چون فرشته بود همچون دیو شد — کان ملاحت اندران عاریه بد

ص ۱۱۵-۱۱۶

چند بازی عشق با نقش سبو — بگزر از نقش سبو و آب جو

ص ۱۲۳

عاشقِ صنعِ توام در شکر و صبر — عاشقِ مصنوع تا کے همچو گبر

عاشقِ صنعِ خدا با فر بود — عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

در میانِ این دو فرقے بس خفی است — خود شناسد آنکه در رویت صفی است

ص ۲۱۹

عشق و توبه

عاشقی و توبه با امکانِ صبر — این محالے باشد اے جان بس سطبر

توبه کرم و عشق همچو اژدها — توبه وصفِ خلق و آن وصفِ خدا

ص ۵۱۴

عشق و صبر

هیں گلوئے صبر گیر و میفشار — تا خنک گردد دلِ عشق اے سوار

ص ۵۰۶

عشق و عقل

عقلِ جزوی عشق را منکر بود — گرچه بنماید که صاحب سر بود

زیرک و داناست اما نیست نیست — تا فرشته لا نشد اهرمنے است

ص ۵۱

زین خرد جاهل همی باید شدن — دست در دیوانگی باید زدن

آزمودم عقلِ دور اندیش را — بعد ازین دیوانه سازم خویش را

ص ۱۵۲

سخت تر شد بندِ من از پندِ تو — عشق را نشناخت دانشمندِ تو

آنطرف که عشق می افزود درد — بو حنیفه رح و شافعی رح درسے نکرد

ص ۲۷۶

داند آن کو نیک بخت و محرم است | زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
زیرکی سباحی آمد در بحار | کم رهد، غرق است او پایانِ کار
عشق چون کشتی بود بهرِ خواص | کم بود آفت، بود اغلب خلاص
زیرکی بفروش و حیرانی بخر | زیرکی ظنیست و حیرانی نظر
عقل را قربان کن اندر عشقِ دوست | عقلها بارے ازان سوے است کوست
عقلها آنسو فرستاده عقول | ماند آنسو که نه معشوق است گول

ص۳۳۴

عشق و ناموس

عشق و ناموس اے برادر راست نیست | بر درِ ناموس اے عاشق مایست

ص۵۰۶

علوئے عشق

جسمِ خاک از عشق بر افلاک شد | کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جانِ طور آمد عاشقا | طور مست و خرّ موسیٰ صعقا

ص۵

گر نبودے بهرِ عشقِ پاک را | کے وجودے دادمے افلاک را
من بدان افراشتم چرخِ سنی | تا علوئے عشق را فهمے کنی

ص۴۵۶

نهایت المرام

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است | عاقبت ما را بدان شه رهبر است

ص۷

فنائے خودی

عاشقان را کار نبود با وجود | عاشقان راهست بے سرمایه سود
بال نے و گردِ عالم می پرند | دست نے و گوز میدان می برند
عاشقان اندر عدم خیمه زدند | چون عدم یکرنگ و نفس واحداند

ص۴۵۸

عشق آن شعله است کو چون برفروخت — هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغِ لا در قتلِ غیرِ حق براند — در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند
ماند الا اللہ، باقی جمله رفت — شاد باش، اے عشق شرکت سوز رفت

صـ ۴۰۵

آبِ حیوان قبلهٔ جانِ دوستان — ز آب باشد سبز و خندان بوستان
مرگ آشامان ز عشقت زنده اند — دل ز جان و آبِ جان برکنده اند
آبِ عشقِ تو چو ما را دست داد — آبِ حیوان شد بہ پیشِ ما کساد
آبِ حیوان هست هر جان را توئی — لیک آبِ آبِ حیوانی توئی

صـ ۴۹۰

هیچ کس را تا نگردد او فنا — نیست ره در بارگاہِ کبریا

صـ ۴۹۷

با دو پا در عشق نتوان تاختن — با یکے سر عشق نتوان باختن
هر کسے را خود دو پا و یک سر است — با هزاران پائے یک سر نادر است

صـ ۵۹۷

مرگِ عشاق، حیات

اے حیاتِ عاشقان در مردگی — دل نیابی جز که در دل بردگی
ما بها و خونبها را یافتیم — جانبِ جان باختن بشتافتیم

صـ ۱۴۶

عاشقان را هر زمانے مردنیست — مردنِ عشاق خود یک نوع نیست
او دو صد جان دارد از نورِ هدے — وان دو صد را میکند هر دم فدا
هر یکے جان را ستاند ده بہا — از نبی خوان عشرتِ امثالها

صـ ۲۴۶

وسعت و فیض عشق

هر چه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل باشم ازان
گرچه تفسیرِ زبان روشنگر است — لیک عشق بیزبان روشن تر است
چون قلم اندر نوشتن می شتافت — چون بعشق آمد، قلم بر خود شگافت
عقل در شرحش، چون خر در گل بخفت — شرحِ عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیلِ آفتاب — گر دلیلت باید از وے رو متاب
ص۷

غرق عشقے شو کہ غرق است اندرین — عشقہائے اولین و آخرین
ص۳۶

قصۂ عشقش ندارد مطلعۂ — هم ندارد ہیچ مطلع مقطعۂ
ص۴۳۶

عشق جوشد بحر را مانندِ دیگ — عشق ساید کوه را مانندِ ریگ
عشق بشگافد فلک را صد شگاف — عشق لرزاند زمین را از گزاف
ص۴۵۵

مربیِ عشق

پیر، عشق تست، نہ ریشِ سفید — دستگیرِ صد ہزاران ناامید
پوز بندِ وسوسہ عشق است و بس — ورنہ از وسواس کے رست است کس
ص۴۶۷

بس

خانۂ معشوق قسم و معشوق سے نے — عشق بر نقد است بر صندوق سے نے
ص۲۲۰

عاشقان را شادمانی و غم اوست — دست مزد و اجرتِ خدمت ہم اوست
غیرِ معشوق ار تماشائی بود — عشق نبود، ہرزه سودائی بود
ص۴۰۵

عقل
احتیاج تعلیم

این نجوم وطب وحیِ انبیاست — عقل وحس را سوئے بیسو رہ کجاست

عقلِ جزوی عقل استخراج نیست — جز پذیرائی فن ومحتاج نیست

قابلِ تعلیم وفہم است این خرد — لیک صاحب وحی تعلیمش دہد

جملہ حرفتہا یقین از وحی بود — اولِ او، لیک عقل اورا فزود

ص ۳۳

آخر بینی

من درونِ خشت دیدم آن قضا — کہ در آئینہ عیان شد مرترا

عاقل اول بیند آخر را بدل — اندر آخر بیند از دانش مقل

ص ۲۶۶

آفاتِ عقلِ جزوی

عقل جزوی آفتش وہم است وظن — زانکہ در ظلمات شد اورا وطن

بر زمین گر نیم گز راہے بود — آدمی بے وہم ایمن میرود

بر سرِ دیوار عالی گر روی — گر دو گز عرضش بود کژ میشوی

بلکہ می افتی ز لرزِ دل بوہم — ترس وہمے را نکو بنگر بفہم

ص ۲۲۴

عقلِ جزوی را وزیرِ خود مگیر — عقلِ کل را ساز اے سلطان وزیر

ص ۳۳

عقل جزوی عقل را بدنام کرد — کامِ دنیا مرد را بیکام کرد

ص ۴۰۲

زین خرد جاہل ہمی باید شدن — دست در دیوانگی باید زدن

ص ۱۵۲

تفاوتِ عقول

عقل آن باشد کہ او با مشعلہ است — او دلیل وپیشوائے قافلہ است

آن تفاوت هست در عقلِ بشر / که میان شاهدان اندر صور
زین قبل فرمود احمدؐ در مقال / در زبان پنهان بود حسنِ رجال
اختلافِ عقلها در اصل بود / بر وفاقِ سنیان باید شنود
برخلافِ قولِ اهلِ اعتزال / که عقول از اصل دارند اعتدال
تجربه و تعلیم بیش و کم کند / تا یکی را از یکی اعلم کند
باطل است این، زانکه رای کودکی / که ندارد تجربه در مسلکی
بر دمید اندیشهٔ زان طفلِ خرد / پیر با صد تجربه بوئی نبرد
خود فزون آن به که آن از فطرت است / یا ز افزونی که جهد و فکرت است

ص ۲۲۳

غیرِ عقل و جان که در گاو و خر است / آدمی را عقل و جانِ دیگر است
باز غیرِ عقل و جانِ آدمی / هست جانی در نبی و در ولی
غیر ازین عقلِ تو حق را عقلهاست / که بدان تدبیرِ اسبابِ شماست

ص ۳۱۱

این تفاوت عقلها را نیک دان / در مراتب از زمین تا آسمان
هست عقلی از ضیا چون آفتاب / هست عقلی کمتر از زهره و شهاب
هست عقلی چون ستارهٔ آتشی / هست عقلی چون چراغِ سرخوشی
زانکه ابر از پیش او چون وا جهد / نورِ یزدان بین خردها بر درد
عقلهای خلق، عکسِ عقلِ او / عقلِ او مشک است و عقلِ خلق بو
عقلِ کل و نفسِ کل، مردِ خدا است / عرش و کرسی را مدان کز وی جدا است
مظهرِ حق است ذاتِ پاکِ او / زو بجو حق را و از دیگر مجو

ص ۴۰۲

ای خنک آنکس که عقلش نر بود   نفسِ زشتش ماده و مضطر بود
وای آن عقلی که آن ماده بود   نفسِ زشتش نر و آماده بود
ص ۴۲۹

حدِ عقل

خود خرد آنست کو از حق چرید   نی خرد کان را عطارد آورید
پیش بینی خرد تا گور بود   وانِ صاحبدل بنفخِ صور بود
این خرد از خاک گوری نگذرد   وین قدم عرصه عجائب نسپرد
زین قدم وین عقل رو بیزار شو   چشمِ غیبی جوی و برخوردار شو
زین نظر وین عقل ناید جز دوار   پس نظر بگذار و بگزین انتظار
از سخنگویی مجوئید ارتفاع   منتظر را به ز گفتن استماع
ص ۳۷۸

دوستی و دشمنی عاقل

گفت پیغمبر عداوت از خرد   بهتر از مهری که از جاهل رسد
دوستی با مردم دانا نکو است   دشمنِ دانا به از نادان دوست
ص ۱۴۳

عاقل، نیم عاقل، لاعاقل

عاقل آن باشد که او با مشعله است   او دلیل و پیشوای قافله است
پیرو نورِ خود است آن پیشرو   تابعِ خویش است آن باخویش رو
مومنِ خویش است و ایمان آورید   هم بآن نوری که جانش زان چرید
دیگری که نیم عاقل آمد او   عاقلی را دیده کرد آن نور جو
دست در وی زد چو کور اندر دلیل   تا بدو بینا شد و چست و جلیل
وان خری کز عقل جو سنگی نداشت   خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت
خود نداند نی قلیل و نی کثیر   می نجوید هم نذیر و هم بشیر
نیست عقلش تا دم زنده زند   نیم عقلی نی که خود مرده کند
ص ۳۵۱-۳۵۲

عقلِ ایمانی

عقلِ ایمانی چو شحنهٔ عادل است　　پاسبان و حاکمِ شهرِ دل است
عقل در تن حاکمِ ایمان بود　　که ز بیمش نفس در زندان بود

ص ۳۴۷

عقل جزوی از عالم بالا

عقلِ خود زین فکرها آگاه نیست　　در دماغش جز غمِ الله نیست

ص ۶۷

عقل و دلها بیگمانی عرشی اند　　در حجاب از نورِ عرشی می‌زیند

ص ۲۰۶

عقلِ عقل

بندِ معقولات آمد فلسفی　　شهسوارِ عقلِ عقل آمد صفی
عقلِ عقلت مغز و عقلِ تست پوست　　معدهٔ حیوان همیشه پوست جوست
مغز چون از پوست دارد صد ملال　　مغز نغز آنرا حلال آمد حلال
چونکه قشرِ عقل صد برهان دهد　　عقلِ کل کے کام بے ایقان نهد
عقل دفترها کند یکسر سیاه　　عقلِ عقل آفاق دارد پر ز ماه
از سیاهی وز سفیدی فارغ است　　نورِ ماهش بر دل و جان بازغ است

ص ۲۳۶

عقل کسبی و عقل وهبی

عقل دو عقل است، اول مکسبی　　که در آموزی بحرف مکتبی
از کتاب و اوستاد و ذکر و فکر　　از معانی و ز علوم خوب و بکر
عقلِ تو افزون شود بر دیگران　　لیک تو باشی ز حفظ او گران
عقل دیگر بخششِ یزدان بود　　چشمهٔ او در میانِ جان بود
چون ز سینه آب و آتش جوش کرد　　نه شود شور و نه دیرینه نه زرد

ص ۳۴۶

فضیلت عقل بر صوم و صلوٰة

پس نکوگفت آن رسولِ خوش جواز　　ذرهٔ عقلت به از صوم و نماز

زانکه عقلت جوہرست واین دو عرض | این دو در تکمیلِ آن شد مفترض
تا جلا باشد مر آن آئینه را | که صفا زاید ز طاعت سینه را
لیک گر آئینه زین رو فاسدست | صیقل او را دیر باز آرد بدست

ص ۴۰۲

کتمانِ عقل

عقلِ من گنج است و من ویرانه ام | گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد | این عسس را دید و در خانه نشد

ص ۱۵۴

وسعتِ عقل

تا چه عالمہاست در سودائے عقل | تا چه با پہناست این دریائے عقل
عقل پنہان است و ظاہر عالمے | صورتِ ما موج یا ازوے نمے

ص ۳۱

علم — عرفان

آموختنِ علم بہ نا اہلان

حرفِ حکمت بر زبانِ ناحکیم | حُلّہاے عاریت دان اے سلیم

ص ۱۵

بدگہر را علم و فن آموختن | دادنِ تیغ است دستِ راہزن
تیغ دادن در کفِ زنگئ مست | بہ کہ آید علم ناقص را بدست
علم و مال و منصب و جاہ و قران | فتنہ آرد در کفِ بدگوہران

ص ۳۳۴

بے پایانئ علم

علم دریائیست بے حد و کنار | طالبِ علم است غوّاصِ بحار
گر ہزاران سال باشد عمرِ او | می نگردد سیرِ او از جستجو
کان رسولِ حق بگفت اندر بیان | اینکہ منہومان ہما لا یشبعان
طالب الدنیا و توفیراتہا | طالب العلم و تدبیراتہا

ص ۵۷۵

سوال و جواب ہر دو نتیجہ علم

هم سوال از علم خیزد، هم جواب　　　　همچنانکه خار و گل از خاک و آب
هم ضلال از علم خیزد، هم هدے　　　　همچنانکه تلخ و شیرین از ندے
ز آشنائی خیزد این بغض و ولا　　　　وز غذائے خوش بود سقم و شقا

ص۳۷۱

عرفانِ ذات

صد هزاران فضل دارد از علوم　　　　جانِ خود را می نداند این ظلوم
داند او خاصیتِ هر جوهرے　　　　در بیانِ جوهرِ خود چون خرے
که همی دانم یجوز و لا یجوز　　　　این ندانی تو که حوری یا عجوز
این روا و نا روا دانی ولیک　　　　خود روا یا نا روائی بین تو نیک
قیمتِ هر کاله میدانی که چیست　　　　قیمتِ خود را ندانی ز احمقیست
جانِ جمله علمها اینست این　　　　که بدانی من کیم در یومِ دین

ص۲۴۹

اے بسا عالم ز دانش بے نصیب　　　　حافظِ علم است آنکس نے حبیب

ص۲۵۵

علم اہل دل و علم اہل تن

علمهائے اهلِ دل حمّالِ شان　　　　علمهائے اهلِ تن احمالِ شان
علم چون بر دل زند یارے شود　　　　علم چون بر تن زند بارے شود
علم کان نبود ز هو بیواسطه　　　　آن نپاید همچو رنگِ ماشطه
هین مکش بهرِ هوا این بارِ علم　　　　تا ببینی در درون انبارِ علم
خویش را صافی کن از اوصافِ خود　　　　تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود
بینی اندر دل علومِ انبیا　　　　بے کتاب و بے معید و اوستا

ص۵۶

علم تقلیدی و علم تحقیقی

علم تقلیدی بود بهرِ فروخت　　　　چون بیاید مشتری، خوش برفروخت

مشتری علم تحقیقی حق است | دائما بازارِ او با رونق است
ص ۱۷۳

علم کشفی

هر که در خلوت به بینش یافت راه | او ز دانشها نجوید دستگاه
با جمالِ جان چون شد همکاسه | باشدش ز اخبار و دانش تاسه
ص ۲۷۷

ور بخوانی صد صحف بی سکته | بی قدر یادت نیاید نکته
ور کنی خدمت نخوانی یک کتیب | علمهای نادره یابی ز جیب
ص ۵۳۵

علم لدنی

علم آموزی طریقش قولیست | حرف آموزی طریقش فعلیست
فقر خواهی آن بصحبت قایم است | بی زبانت کار می آید بدست
دانش نور است در جانِ رجال | نی ز راهِ دفتر و نی قیل و قال
دانش آن را می ستاند جان ز جان | نی ز راهِ دفتر و نی از بیان
در دلِ سالک اگر هست آن رموز | رمز دانی نیست سالک را هنوز
تا دلش را شرحِ آن سازد ضیا | پس الم نشرح بفرماید خدا
کاندرونِ سینه شرحت داده ایم | شرحِ اندر سینه ات بنهاده ایم
در نگر در شرحِ دل در اندرون | تا نیاید طعنهٔ لا یبصرون
ص ۱۶

فضیلتِ علم

خاتم ملک سلیمان است علم | جمله عالم صورت و جان است علم
آدمی را زین هنر بیچاره گشت | خلقِ دریاها و خلقِ کوه و دشت
زو پلنگ و شیر ترسان همچو موش | زو شده پنهان بدشت و کُه وحوش
زو پری و دیو ساحلها گرفت | هر یکی در جای پنهان جا گرفت

درر الحکم

آدمی را دشمنِ پنہان بسے است | آدمئے باحذر، عاقل کسے است

ص ۲۹

عمر

سال بیگہ گشت و وقت کشت نے | جز سیہ روئی و فعلِ زشت نے

ص ۱۲۸

اطلسِ عمرت بمقراضِ شہور | برد پارہ پارہ خیاطِ غرور

ص ۵۳۱

عمل

درزمانہ مرترا سہ ہمرہ اند | آن یکے وافی وآن دو غدر مند
آن یکے یاران و دیگر رخت و مال | وان سوم وافی است آن حسن الفعال
مالِ ناید باتو بیرون از قصور | یار آید لیک تا بالینِ گور
چون ترا روز اجل آید بہ پیش | یار گوید از زبانِ حالِ خویش
تا بدینجا پیش ہمرہ نیستم | بر سرِ گورت زمانے بیستم
فعلِ تو وافی است زان کن ملتحد | کان در آید باتو در قعرِ لحد
پس پیمبر گفت بہرِ این طریق | با وفاتر از عمل نبود رفیق
گر بود نیکو، ابد یارت شود | ور بود بد، در لحد مارت شود
وین عمل بین کسب در راہِ سداد | کے توان کرد اے پدر بے اوستاد

ص ۴۱۵-۴۱۶

ہر کہ او بنہاد ناخوش سنتے | سوئے او نفرین رود ہر ساعتے
نیکوان رفتند و سنتہا بماند | وز لئیمان ظلم و لعنتہا بماند

ص ۲۲

طرقِ مختلف عمل

خلق در صفِ قتال و کارزار | جان همی بازند بہرِ کردگار
آن یکے اندر بلا ایوبؑ وار | وان دگر در صابری یعقوبؑ وار
آن یکے چو نوحؑ در اندوہ و کرب | وان دگر چون احمدؐ اندر صفِ حرب
این ز دنیا چون ابوذرؓ پر حذر | وان دگر در استقامت چون عمرؓ
صد ہزاران خلق تشنہ و مستمند | بہرِ حق از طمع جہدے میکنند

ص ۵۱۲

محرکاتِ اعمال نیک و بد

وقت تحلیلِ نماز اے بانمک | زان سلام آورد باید بالملک
کہ ز الہام و دعائے خوب تان | اختیار این نمازم شد روان
باز از بعدِ گنہ لعنت کنی | بر بلیس ایراکہ ازوے منحنی

ص ۴۶۱

مکافاتِ عمل

گرچہ دیوار افگند سایہ دراز | باز گردد سوئے او آن سایہ باز
این جہان کوہ است و فعلِ ما ندا | سوئے ما آید نداہا را صدا

ص ۹

کے کجی کردی و کے کردی تو شر | کہ ندیدی لائقش در پے اثر
کے فرستادی دمے بر آسمان | نیکئے کز پے نیاید مثلِ آن

ص ۳۵۸

نقصان و خسران

ما درین انبارِ گندم می کنیم | گندمِ جمع آمدہ گم می کنیم
می نیندیشیم آخر ما بہوش | کین خلل در گندم است از مکرِ موش
موش تا انبارِ ما حفرہ زدہ است | وز فنش انبارِ ما ویران شدہ است
اول اے جان دفعِ شرِ موش کن | وانگہ اندر جمعِ گندم جوش کن

ص ۱۳

عناصر

اربعہ عناصر

چار مرغ اند این عناصر بستہ پا   مرگ و رنجوری و علت پاگشا
پائے شان از ہمدگر چون باز گرد   مرغ ہر عنصر یقین پرواز کرد
جذبۂ این اصلہا و فرعہا   ہر دمے رنجے نہد در جسمہا
تا کہ این ترکیبہا را بر درد   مرغِ ہر جزوے باصلِ خود پرد
حکمتِ حق مانع آید زین عجل   جمع شان دارد بصحت تا اجل
گوید اے اجزا اجل مشہود نیست   پر زدن پیشِ اجل تان سود نیست

ص ۲۹۰

مخالف اجزائے عالم

ہر یکے ز اجزائے عالم یک بہ یک   بر غبی بند است و بر استاد فک
بر یکے قند است و بر دیگر چو زہر   بر یکے لطف است و بر دیگر چو قہر
بر یکے دیو است و بر دیگر چو حور   بر یکے نار است و بر دیگر چو نور
بر یکے گنج است و بر دیگر چو مار   بر یکے ورد است و بر دیگر چو خار
بر یکے شیرین و بر دیگر ترش   بر یکے مہوست و بر دیگر چو مش
بر یکے پنہان و بر دیگر عیان   بر یکے سود است و بر دیگر زیان
بر یکے بند است و بر دیگر گشاد   بر یکے قید است و بر دیگر مراد
بر یکے نوش است و بر دیگر چو نیش   بر یکے بیگانہ، بر دیگر چو خویش
بر یکے روز است و بر دیگر چو شب   بر یکے عیش است و بر دیگر تعب
بر یکے محبوب بر دیگر عدو   بر یکے راح است و بر دیگر کدو
بر یکے آب است و بر دیگر چو خون   بر یکے اعجاز و بر دیگر فسون
بر یکے حلوا و بر دیگر چو سم   بر یکے سنگ است و بر دیگر صنم
بر یکے جسم است و بر دیگر چو روح   بر یکے حبس است و بر دیگر فتوح

بر یکے تیر است و بر دیگر کمان — بر یکے نان است و بر دیگر سنان
بر یکے نقص است و بر دیگر کمال — بر یکے هجر است و بر دیگر وصال

۵۸۸-۵۸۷

قیام جهان از عناصر متضاده

جنگِ ما و صلحِ ما در نورِ عین — نیست از ما، هست بین الاصبعین
جنگِ فعلی، جنگِ طبعی، جنگِ قول — در میانِ جزوها، جزویست هول
این جهان زین جنگ قایم می بود — در عناصر در نگر تا حل شود
چار عنصر چار استونِ قویست — که بر ایشان سقف دنیا مستویست
هر ستونے اشکننده آن دگر — استنِ آب اشکننده هر شرر
پس بنائے خلق بر اضداد بود — لاجرم جنگی شدند از ضر و سود
هست احوالت خلافِ یکدگر — هر یکے با هم مخالف در اثر
چونکه هر دم راهِ خود را میزنی — با دگر کس سازگاری میکنی
تا مگر زین جنگ حقت واخرد — در جهانِ صلحِ یکرنگت برد
آن جهان جز باقئ و آباد نیست — زانکه ترکیبِ وے از اضداد نیست
این تفانی از ضد آمد ضد را — چون نباشد ضد، نبود جز بقا
نفیِ ضد کرد از بهشتِ بی‌نظیر — که نباشد شمس و ضدش زمهریر

۴۹۳ص

عیب

عیب جوئی و عیب پوشی

چون خدا خواهد که پرده کس درد — میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
چون خدا خواهد که پوشد عیبِ کس — کم زند در عیبِ معیوبان نفس

ص ۲۴

نظر بر عیب خود

هر کسے گر عیب خود دیدے به پیش — کے بدے فارغ وے از اصلاحِ خویش

غافل اند این خلق از خود بیخبر — لاجرم گویند عیبِ همدگر

ص ۱۱۹

جان بده از بهرِ انجام اے پسر — بے جهاد و صبر کے باشد ظفر

صبر کردن بهرِ این نبود حرج — صبر کن کالصبر مفتاح الفرج

ص ۱۹۳

خشم و شهوت مرد را احول کند — ز استقامت روح را مبدل کند

چون غرض آمد هنر پوشیده شد — صد حجاب از دل بسوئے دیده شد

ص ۱۳

دست کے جنبد بایثار و عمل — تا نه بیند داده را جانش بدل

آنکه بدهد بے امید سودها — آن خدا ایست، آن خدا ایست، آن خدا

ص ۲۶۵-۲۶۶

یک سلامے نشنوی اے مردِ دین — که نگیرد آخرت آن آستین

بے طمع نشنیده ام از خاص و عام — من سلامے اے برادر والسلام

ص ۲۶۶

قصد گنجے کن که این سود و زیان — در تبع آید، تو آنرا فرع دان

هر که کارد، قصد گندم بایدش — کاه خود اندر تبع می آیدش

قصد کعبه کن چو وقتِ حج بود — چونکه رفتی مکه هم دیده شود

قصد در معراج دیدِ دوست بود — در تبع عرش و ملایک هم نمود

ص ۱۵۰

قیام عالم از خود غرضی

دررالحکم

غرض

پادشاہے را خدا انگشتی کند | تا بحرص خویش بر صفہا زند

قصد شاہ آن نے کہ خلق ایمن شوند | قصدش آنکہ ملک گردد بے گزند

آن خراسی می دود، قصدش خلاص | تا بیابد از خشب یکدم مناص

قصد او آن نے کہ آبے بر کشد | یا کہ کنجد را بدان روغن کند

گاؤ بشتابد ز بیم زخم سخت | نے برائے بردن گردون و رخت

لیک حق دادش چنین خوف و وجع | تا مصالح حاصل آید در تبع

ہمچنین ہر کاسبے اندر دکان | بہر خود کوشد، نہ اصلاح جہان

ہر یکے بر درد جوید مرہمے | در تبع قایم شدہ زان عالمے

حق ستون این جہان از ترس ساخت | ہر یکے از ترس جان در کار ساخت

ص ۲۶۶

غفلت

ابتلائے اہل دنیا در فکر دنیا

پس ستون این جہان خود غفلت است | چیست دولت کاین دوا دو با لت است

تو بجد کارے کہ بگرفتی بدست | عیبش این دم بر تو پوشیدہ شدست

زان ہمی تانی بدادن تن بہ کار | کہ بپوشید از تو عیبش کردگار

ہمچنین ہر فکر کہ گرمی در آن | عیب آن فکرت شدست از تو نہان

بر تو گر پیدا شدے زان عیب و شین | زان رمیدے جانت بعد المشرقین

ص ۳۳۲

غفلت از حال خود

کر اہل را دان کہ مرگ ما شنید | مرگ خود نشنید و نقل خود ندید

حرص نابیناست، بیند مو بمو | عیب خلقان و بگوید فاش او

عیب خود یکذرہ چشم کور او | می نہ بیند گرچہ ہست او عیب جو

عور می ترسد کہ دامانش برند | دامن مرد برہنہ کے درند

مرد دنیا مفلس است و ترسناک — هیچ او را نیست از دزدانش باک
او برهنه آمد و عریان رود — وز غمِ دزدش جگر خون میشود
وقتِ مرگش که بود صد نوحه پیش — خنده آید جانش را زین ترسِ خویش
آن زمان داند غنی کش نیست زر — هم ذکی داند که بود او بے هنر
ص۲۴۸

غفلت سبب قیام عالم

اُستنِ این عالم اے جان غفلت است — هوشیاری این جهان را آفت است
هوشیاری زان جهانست اے جوان — غالب آید پست گردد این جهان
هوشیاری آفتاب و حرص یخ — هوشیاری آب و این عالم وسخ
زان جهان اندک ترشح میرسد — تا نخیزد زین جهان حرص و حسد
گر ترشح بیشتر گردد ز غیب — نے هنر ماند درین عالم نه عیب
ص۵۲-۵۳

غافلی هم حکمت و هم نعمت است — تا نپرد زود سرمایه ز دست
لیک نه چندانکه ناسورے شود — زهرِ جان و عقلِ رنجورے شود
ص۶۶

غفلت بگذار و فکرت پیشه کن — پیشه از بهرِ خدا اندیشه کن
کار میکن، یکزمان غافل مباش — کارِ دین، نه کسبِ دنیا و معاش

غیرت

غیرتِ حق

شاه را غیرت بود بر هر که او — بو گزیند بعد ازان که دید رو
غیرتِ حق بر مثل گندم بود — کاهِ خرمن غیرتِ مردم بود
اصلِ غیرتها بدانید از اله — آنِ خلقان فرعِ حق بے اشتباه
ص۷۷

غیرت

غیرتش را هست صد حلم نهان — ورنه سوزیدے بیکدم صد جہان

در ر الحکم ۳۶۲

غیرت عقل از روح

غیرت عقل است بر خوبیٔ روح — پُر ز تمثیلات و تشبیہ اے نصوح

با چنین پنہانئے کہ روح راست — عقل روئے ایچنین زشکین چراست

۵۰

وصف غیرت

غیرت آن باشد کہ آن غیر ہمہ است — آنکہ افزون از بیان و دمدمہ است

۴۵

فراق

سوز فراق

از فراق این خاکہا شورہ بود — آب زرد و گندہ و تیرہ بود

بادہ جان افزا و خم گردد فنا — آتشے خاکسترے گردد ہبا

باغ چون جنت شود دار المرض — زرد و ریزان برگ او اندر حرض

عقلِ درّاک از فراقِ دوستان — ہمچو تیر انداز بشکستہ کمان

دوزخ از فرقت چنان سوزان شدہ است — بید از فرقت چنان لرزان شدہ است

گر بگویم از فراق چون شرار — تا قیامت یک بود از صد ہزار

پس ز شرحِ سوزِ او کم زن نفس — ربِّ سلِّم ربِّ سلِّم گوے و بس

۲۷۳

فراق ظاہری

ہر خیالے را کہ دید آن اتفاق — آنکہش بعد العیان افتد فراق

نے فراق قطعِ بہرِ مصلحت — کاین است از ہر فراق از منقبت

بہرِ استبقائے آن جسم چون جان — لحظۂ در ابر خود گردد نہان

۵۸۱

امن در فقر

چون شکستہ می رہد اشکستہ شو　　امن در فقر است، اندر فقر رو
ص۲۶۵

محنتِ فقر ارچہ کم از نیش نیست　　از بلائے اغتنا خودبیش نیست

بالاتر از فہم عام

کارِ درویشی ورائے فہم تست　　سوئے درویشان تو منگر سست سست
زانکہ درویشی ورائے کارہاست　　دمبدم از حق مرایشان را عطاست
بلکہ درویشان ورائے ملک و مال　　روزئے دارند ژرف از ذوالجلال
ص۶۱

ترس از فقر

آنچنان کز فقر می ترسند خلق　　زیرِ آبِ شور رفتہ تا بحلق
گر بترسیدے ازان فقر آفرین　　گنجہاشان کشف گشتے در زمین
جملہ شان از خوفِ غم، در عینِ غم　　در پئے ہستی دو دیدہ در عدم
ص۲۳۹

دیو می ترساندت ہردم ز فقر　　ہمچو کبکش صید کن اے بازِ صقر
ص۳۹۵

فقر آن محمود تست، اے بے سعت　　طبع از و دایم ہمی ترساندت
گر بدانی رحمِ این محمود راد　　خوش بگوئی عاقبت محمود باد
فقر آن محمود تست، اے بیم دل　　کم شنو زین مادرِ طبعِ مضل
چون شکارِ فقر کردی تو یقین　　ہمچو کودک اشک باری یوم دین
ص۲۲۴

الفقر فخری

فقر فخری نہ از گزاف است و مجاز　　صد ہزاران عزّ پنہان است و ناز
ص۱۱

درر الحکم — فقر

فقر فخری بهرِ آن آمد سنی | تا ز طماعان گریزم در غنی
گنجها را در خرابے زان نهند | تا ز حرصِ اهلِ دنیا وارهند

صـ ۴۰۸

وراے گہ، فقر

آن گروهے کز فقیری بے برند | صد جهت زانمردگان فانی تراند
مرده از یک روست فانی در گزند | صوفیان از صد جهت فانی شدند
مرگ یک قتل است و این سی صد هزار | هر یکے را خونبهاے بیشمار
گرچه کشت این قوم را حق بارها | ریخت بهرِ خونبها انبارها

صـ ۵۲۷

آن فقیرانِ لطیفِ خوش نفس | کز پے تعظیم شان آمد عبس
آن فقیری بهرِ بیچا پیچ نیست | بل پے آنکه بجز حق هیچ نیست

صـ ۱۷۸

فلسفه، فلسفی

فلسفی گوید ز معقولات دون | عقل از دهلیز می ناید برون
فلسفی منکر شود در فکر و ظن | گو برو سر را بدان دیوار زن
نطقِ آب و نطقِ خاک و نطقِ گل | هست محسوس حواس اهلِ دل
فلسفی کو منکرِ حنانه است | از حواس انبیا بیگانه است
گوید او که پرتو سوداے خلق | بس خیالات آورد در راهِ خلق
بلکه عکسِ آن فساد و کفرِ او | این خیالِ منکرے را زد برو
فلسفی مر دیو را منکر بود | در همان دم سخرهٔ دیوے بود
گر ندیدی دیو را خود را ببین | بے جنون نبود کبودی بر جبین
هر کرا در دل شک و پیچانی است | در جهان او فلسفی پنهانی است

می نماید اعتقاد او گاه گاه — آن رگ فلسف کند رویش سیاه

ص ۸۲

فلسفی خود را از اندیشه بکشت — گو بدو کو راست سوی گنج پشت

گو بدو چندانکه افزون میدود — از مراد دل جدا تر میشود

ص ۵۴۴

فنا و بقا

اصلیت خوف فنا

تو ازان روزی که در هست آمدی — آتشی یا خاک یا بادی بدی

گر بدان حالت ترا بودی بقا — کی رسیدی مر ترا این ارتقا

از مبدل هستی اول نماند — هستی دیگر بجائی او نشاند

این بقاها از فناها یافتی — از فنا پس رو چرا بر تافتی

زان فناها چه زیان بودت که تا — بر بقا چفسیده‌ای ای بینوا

چون دوم از اولینت بهتر است — پس فنا جوی و مبدل را پرست

صد هزاران حشر دیدی ای عنود — تا کنون هر لحظه از بدو وجود

از جمادی بیخبر سوی نما — وز نما سوی حیات و ابتلا

باز سوی عقل و تمیزات خوش — باز سوی خارج این پنج و شش

ص ۴۱۰

جمله عالم زین غلط کردند راه — کز عدم ترسند و آمد آن پناه

از کجا جوئیم علم از ترک علم — از کجا جوئیم سلم از ترک سلم

از کجا جوئیم هست از ترک هست — از کجا جوئیم دست از ترک دست

هم تو تانی کرد یا نعم المعین — دیده معدوم بین را هست بین

دیده کو از عدم آید پدید — ذات هستی را همه معدوم دید

فنا و بقا — درر الحکم

این جهان منتظم محشر بود | گر دو دیده مبدل و انور شود
زان نماید آن حقایق نا تمام | که برین خامان بود فهمش حرام

صـ ۵۱۱

آوردن وجود از عدم

بر عدمها کان ندارد چشم و گوش | چون فسون خواند، همی آید بجوش
از فسون او عدمها زود زود | خوش معلق می زند سوئے وجود

صـ ۳۹

بقا در فنا

اینچنین معدوم کو از خویش رفت | بهترین هستها افتاد و رفت
او به نسبت با حیات حق فناست | در حقیقت در فنا او را بقاست

صـ ۳۱۱

تجدد امثال

صورت از بیصورتی آمد برون | باز شد کانا الیه راجعون
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعت است | مصطفےٰ فرمود دنیا ساعت است
هر نفس نو می شود دنیا و ما | بے خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوئے نو نو میرسد | مستمری می نماید در جسد
شاخ آتش چون بجنبانی به ساز | در نظر آتش در آید بس دراز
این درازی مدت از تیزئے صنع | می نماید سرعت انگیزئے صنع

صـ ۳۲

در وجود آدمی جان و روان | میرسد از غیب چون آب روان
هر زمان از غیب نو نو می رسد | وز جهان تن برون شو می رسد

صـ ۵۷

شکست جسم خاکی

چون شگوفه ریخت، میوه سر کند | چونکه تن بشکست، جان سر بر کند

صـ ۷۴

چون ز خود رستی، همه برهان شدی   چونکه گفتی بنده ام سلطان شدی
ص ۱۲۹

فدائے جان جانِ حقیقی برائے جان باقی

آن کسے را که چنین شاہے کشد   سوئے تخت و بهترین جاہے کشد
نیم جان بستاند و صد جان دهد   انچه در وهمت نیاید آن دهد
ص ۱۰

تو مکن تهدیدم از کشتن که من   تشنهٔ زارم بخونِ خویشتن
گر بریزد خونِ من آن دوست رو   پائے کوبان جان برافشانم برو
آزمودم، مرگِ من در زندگیست   چون رهم زین زندگی، پایندگیست
ص ۲۷۶

فنائے بندہ پیشِ خدا

پیشِ بیحد هر چه محدود است لاست   کلّ شیٔ غیر وجه الله فناست
این فناها پردهٔ آن وجه گشت   چو چراغِ خفته اندر زیرِ طشت
ص ۱۷۴

همچنین جویائے درگاهِ خدا   چون خدا آید، شود جوینده لا
گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست   لیک از اول بقا اندر فناست
سایه‌هائے که بود جویائے نور   نیست گردد چون کند نورش ظهور
عقل کے ماند چو باشد سترِ او   کل شیٔ هالک الا وجهه
هالک آمد پیشِ وجهش هست و نیست   هستی اندر هستیٔ خود طرفه ایست
ص ۱۹۵

فنا و بقائے درویش

گفت قائل در جهان درویش نیست   ور بود درویش آن درویش نیست
هست از روئے بقا آن ذاتِ او   نیست گشته وصفِ او در وصفِ هو
چون زبانه شمع پیشِ آفتاب   نیست باشد هست باشد در حساب

درر الحکم

فنا و بقا

هست باشد ذاتِ او تا تو اگر
نیست باشد، روشنی ندهد ترا
بر نهی پنبه بسوزد زان شرر
کرده باشد آفتاب او را فنا

صـ ۲۴۳

فنائے ہستی خود

هستِ خود در هستِ آن هستی بباز
درمن و ما سخت کردستی تو دست
گر همی خواهی که بفروزی چو روز
همچو مس در کیمیا اندر گداز
هست این جمله خرابی از دو هست
هستیٔ همچو شب خود را بسوز

صـ ۶۷

کارگاهِ صنع حق در نیستیست
غرهٔ هستی چه داند نیست چیست

صـ ۲۹۲

فنائے ماضی و مستقبل

هست هشیاری زیادِ ما مضٰی
آتشے بر زن بهر دو تا بکے
ماضیٔ و مستقبلت پردهٔ خدا
پر گره باشی ازین هر دو چونے

صـ ۵۷

ہستی و نیستی

موجِ خاکی، وهم و فهم فکرِ ماست
تا درین سکری، ازان سکری تو دور
موجِ آبی صحو و سکر است و فناست
تا ازین مستی، ازان جامی تو کور

صـ ۱۸

آئینهٔ هستی چه باشد نیستی
هستی اندر نیستی بتوان نمود
نیستی و نقص هر جاے که خاست
نیستی برگزین، گر ابله نیستی
مالداران بر فقیر آرند جود
آئینهٔ خوبیٔ جملهٔ هستیها است

صـ ۸۱

نیست را بنمود هست آن محتشم
بحر را پوشید و کف کرد آشکار
هست را بنمود بر شکلِ عدم
باد را پوشید و بنمودت غبار

صـ ۱۵

زانکه هستی، سخت مستی آورد　　　عقل از سر، شرم از دل میبرد
صد هزاران قرن پیشین را همی　　　مستیٔ هستی بزد ره از کمین
ملا ۴۳۶

قاضی

بیغرضی قاضی

گفت او چون حکم راند بیدلے　　　در میان آن دو عالم جاہلے
گفت خصمان عالم اند و علتی　　　جاہلی تو لیک شمع ملتی
زانکه تو علت نداری در میان　　　وان فراغت هست نور دیدگان
وان دو عالم را غرض شان کور کرد　　　علم شان را علت اندر گور کرد
ملا ۱۹۱

آلت شاہد زبان و چشم تیز　　　کہ ز شب خیزش ندارد سر گریز
گر ہزاران مدعی سر بر زند　　　گوش قاضی جانب شاہد کند
قاضیان را در حکومت این فن است　　　شاہد ایشان را دو چشم روشن است
گفت شاہد زان بجاے دیده است　　　کو بدیده بیغرض سر دیده است
مدعی دیده است اما با غرض　　　پرده باشد دیدهٔ دل را غرض
ملا ۵۵۶

عدم تاوان بر قاضی

کانکه از زخم تو میرد وا دو مار　　　بر تو تاوان نیست، باشد آن جبار
بر حد و تعزیر قاضی ہر که مرد　　　نیست بر قاضی ضمان کو نیست خرد
نائب حق است و سایه عدل حق　　　آئینه حق است و باشد مستحق
کو ادب از بہر مظلومے کند　　　نے براۓ غرض و خشم و دخل خود
چون براۓ حق و روز آجله است　　　گر خطاۓ شد، دیت بر عاقله است
عاقله او کیست، دانی ہست حق　　　سوۓ بیت المال برگردان ورق

آنکه بهر حق زند او آمن است | وانکه بهر خود زند، او ضامن است

صد ۵۲۶

فارق حق و باطل

که ترازوی حق است وکیلِ او | زان سوی حق است دایم میلِ او
مخلص است از مکرِ دیو و حیله اش | مامن است از قیدِ دیو و قبیله اش
هست او مقراضِ احقاد و جدال | قاطعِ جنگِ دو خصم و قیل و قال
دیو در شیشه کند افسونِ او | فتنه‌ها ساکن کند قانونِ او
چون ترازو دید خصم پر طمع | سرکشی بگذارد و گردد تبع
هست قاضی رحمت و دفعِ ستیز | قطرهٔ از بحرِ عدلِ رستخیز
قطره گرچه خرد و کوته پا بود | لطفِ آبِ بحر ازو پیدا بود

صد ۵۲۶

قبض و بسط

جنبش اصبعین حق تعالیٰ

دیده و دل هست بین الاصبعین | چون قلم در دستِ کاتب اے حسین
اصبعِ لطف است و قهرے درمیان | کلکِ دل با قبض و بسطے درجهان
جز نیاز و جز تضرع، راه نیست | زین تقلب، هر قلم آگاه نیست

صد ۲۵۳

مصلحت قبض

مصلحت آنست تا یک ساعتے | قوتے گیرند و زور از راحتے
گر نبودے شب، همه خلقانِ زار | خویشتن را سوختندے ز اهتزار
از هوس وز حرص سوداندوختن | هر کسے دادے بدن را سوختن
شب پدید آید چو گنجِ رحمتے | تا رهند از حرصِ خود یک ساعتے
چونکه قبضے آیدت، اے راهرو | آن صلاح تست، آیس دل مشو
زانکه در خرجی از آن بست و گشاد | خرج را دخلے بباید ز اعتداد

چونکہ قبض آمد تو در وے بسط بین　　　تازہ باش و چین میفگن بر جبین
بعد ضد رنج آن ضد دگر　　　رو دہد یعنی کشاد و کر و فر
صـ ۲۷۲

وجہ قبض

چون تو ورد ے ترک کردی در روش　　　بر تو قبضے آید از رنج و تپش
آن ادب کردن بود یعنی مکن　　　ہیچ تحویلے ازان عہد کہن
پیش ازان کین قبض زنجیرے شود　　　اینکہ دلگیر یست، پاگیرے شود
رنج معقولت شود محسوس و فاش　　　تا نگیری این اشارت را بلاش
در معاصی قبضہا دلگیر شد　　　قبضہا بعد از اجل زنجیر شد
قبض دیدی چارۂ آن قبض کن　　　زانکہ سرہا جملہ می روید زبن
بسط دیدی بسط خود را آب دہ　　　چون بر آید میوہ، با اصحاب دہ
صـ ۱۹۶

قرآن

پناہ بہ قرآن

چون تو در قرآنِ حق بگریختی　　　با روانِ انبیا آمیختی
ہست قرآن حالہائے انبیا　　　ماہیانِ بحرِ پاکِ کبریا
گر بخوانی و نۂ قرآن پذیر　　　انبیا و اولیا را دیدہ گیر
ور پذیرائی چو برخوانی قصص　　　مرغِ جانت تنگ آید در قفص
صـ ۲۱

حفاظت قرآن

مصطفیٰ را وعدہ کرد الطافِ حق　　　گر بمیری تو، نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را رافعم　　　بیش و کم کن را نہ قرآن دافعم
صـ ۲۱۵

ظاہر و باطن

حرفِ قرآن را مدان کہ ظاہر است　　　زیر ظاہر باطنے ہم قاہر است

زیرِ آن باطن یکے بطنِ دگر | خیره گردد اندر و فکر و نظر
زیرِ آن باطن یکے بطنِ سوم | که درو گردد خردها جمله گم
بطنِ چارم از نبی خود کس ندید | جز خدائے بے نظیر و بے ندید
همچنین تا هفت بطن اے بو الکرم | می شمر تو زین حدیثِ معتصم
تو ز قرآن اے پسر ظاهر مبین | دیو آدم را نه بیند غیرِ طین

ص ۲۸۶

کلامِ خدا

گرچه قرآن از لبِ پیغمبر است | هر که گوید حق نگفت، او کافر است

ص ۳۵

معارضهٔ کفار

چون کتاب الله بیامد، هم بر آن | اینچنین طعنه زدند آن کافران
که اساطیر است و افسانه نژند | نیست تعمیقے و تحقیقے بلند
کودکانِ خرد فهمش میکنند | نیست جز امرِ پسند و ناپسند
ظاهر است و هر کسے پے می برد | کو بیان که گم شود در وے خرد
گفت، اگر آسان نماید این بتو | اینچنین آسان یکے سوره بگو
جنیان و انسیان و اهلِ کار | گو یکے آیت ازین آسان بیار

ص ۲۸۵-۲۸۶

تا قیامت میزند قرآن ندا | کاے گروهِ جهل را گشته فدا
مر مرا افسانه می پنداشتید | تخمِ طعن و کافری می کاشتید
خود بدیدید اے خسیسانِ زمن | که شما بودید افسانه نه من
تا بدیدید ایکه طعنه می زدید | که شما فانی و افسانه بدید
من کلامِ حقم و قایم بذات | قوتِ جانِ جان و یاقوتِ زکات
نورِ خورشیدم فتاده بر شما | لیک از خورشید ناگشته جدا

نک منم ینبوعِ آن ذاتِ حیات　　　تا رہانم عاشقان را از ممات

صـ۸۲۷

معجزۂ قرآن

خود بگیر این معجزه چون آفتاب　　　صد زبان و نامِ او اُمّ الکتاب

زہره نے کس را که یک حرفے ازان　　　یا بدزدد یا فزاید در بیان

صـ۳۶۹

معنئ قرآن

معنئ قرآن ز قرآن پرس و بس　　　وز کسے کاتش زده است اندر ہوس

پیشِ قرآن گشت قربانے و پست　　　تا که عینِ روحِ او قربان شده است

روغنے کو شد فدائے گل بہ گل　　　خواه روغن بوئے کن، خواہی تو گل

صـ۴۲۳

قدیم و حادث

فنائے حادث پیش قدیم

شب گریزد چونکه نور آید ز دور　　　پس چه داند ظلمتِ شب حالِ نور

پشه بگریزد ز بادِ بادها　　　پس چه داند پشه ذوقِ بادها

چون قدیم آید، حدث گردد عبث　　　پس کجا داند قدیمی را حدث

صـ۴۲۲

قرب

انواعِ قرب

تو تو ہم میکنی از قربِ حق　　　که طبق گر دور بود از طبق

این نمی بینی که قربِ اولیا　　　صد کرامت دارد و کارو کیا

آہن از داؤدؑ موسے میشود　　　موم در دستت چو آہن می بود

قربِ خلق و رزق بر جمله است عام　　　قربِ وحئ عشق دارند این کرام

قرب بر انواع باشد اے پدر　　　می زند خورشید بر کہسار و زر

لیک قربے ہست با زر شید را　　　که ازان آگه نباشد بید را

قرب

شاخِ خشک و تر قریبِ آفتاب | آفتاب از ہر دو کے دارد حجاب
لیک کو آن قربتِ شاخِ تری | کہ ثمار پختہ از وے میخوری
شاخِ خشک از قربتِ آن آفتاب | غیر زوتر خشک گشتن کو بیاب

صد ۲۰۳

قرب بعقل نہ طاعت کی کمال

گفت پیغمبرؐ علیؓ را کاے علیؓ | شیرِ حقّی پہلوانے پر دلی
لیک بر شیری مکن ہم اعتمید | اندر آ در سایۂ نخلِ امید
ہر کسے کز طاعتے پیش آورند | بہرِ قربِ حضرتِ بیچون وچند
تو تقرب جو بعقل و سرِّ خویش | نے چو ایشان با کمال و بر خویش

صد ۷۵

غلبت قرب

گر بہ بینی یک نفس حسنِ ودود | اندر آتش افگنی جان و وجود
جیفہ بینی بعد ازان این شرب را | چون بہ بینی کرّ و فرِ قرب را

صد ۲۸۶

وصفِ قرب

قرب نے بالا و پستی رفتن است | قربِ حق از حبسِ ہستی رستن است

صد ۲۹۲

قرب بیچون است عقلت را بتو | نیست از پیش و پس و سفل و علو
قربِ بیچون چون بنا شد شاہ را | کہ نیابد بحثِ عقل آن راہ را

صد ۳۸۶

قطب

ضعف بدن نہ ضعف روح

ضعفِ قطب از تن بود از روح نے | ضعف در کشتی بود در نوح نے

صد ۲۴۶

وصفِ قطب

قطب شیر و صید کردن کارِ او | باقیان خلق باقی خوارِ او

تا توانی در رضائے قطب کوش — تا قوی گردد، کند در صید جوش
چون برنجد، بینوا باشند خلق — کز کفِ عقل است چندین رزقِ خلق
زانکه جمله خلق باقی خوارِ اوست — این نگهدار ار دلِ تو صید جوست
او چو عقل و خلق چون اجزائے تن — بستهٔ عقل است تدبیرِ بدن
ص۲۲

قطب آن باشد که گردِ خود تند — گردشِ افلاک گردِ او زند
ص۲۲۶

قناعت

قلت از قناعت و از تقا

قلتے کان از قناعت و ز تقاست — آن ز فقر و قلت دونان جداست
حبهٔ آن گر بیابد، سر نهد — وین ز گنجِ زر به همت بر جهد
ص۳۷۴

از قناعت هیچکس بے جان نشد — وز حریصی، هیچکس سلطان نشد
ص۲۷۴

وصفِ قناعت

گفت پیغمبر، قناعت چیست گنج — گنج را تو وا نمی دانی ز رنج
این قناعت نیست جز گنجِ روان — تو مزن لافِ غم و رنجِ روان
ص۶۰

چون قناعت را پیمبر گنج گفت — هر کسے را کے رسد گنجِ نهفت
ص۲۲۶

سائل آن باشد که جسم او گداخت — قانع آن باشد که مالِ خویش باخت
ص۵۲۶

قول و فعل

تطابق قول و فعل

کالبد نامه است اندر وے نگر — هست لایق شاه را، آنگه ببر

گوشهٔ رو نامه را بگشا، بخوان — بین که حرفش هست درخورِ شهان

گر نباشد درخور، او را پاره کن — نامهٔ دیگر نویس و چاره کن

لیک فتحِ نامهٔ تن زپ مدان — ورنه هر کس سرِ دل دیدے عیان

نامه بگشادن چو دشوار است و صعب — کارِ مردان است، نے طفلانِ لعب

جمله بر فهرست قانع گشته ایم — زانکه در حرص و هوا آغشته ایم

باشد آن فهرست دامے عامه را — تا چنان دانند متن نامه را

هست آن عنوان چو اقرارِ زبان — متنِ نامه سینه را کن امتحان

که موافق هست با اقرارِ تو — تا منافق وار نبود کارِ تو

ص۳۳۷

از علیؑ میراث داری ذوالفقار — بازوے شیرِ خدا هستت بیار

گر فسونے یاد داری از مسیحؑ — کو لب و دندانِ عیسیٰؑ اے وقیح

کشتیٔ سازی ز توزیع و فتوح — کو یکے ملاحِ کشتی همچو نوحؑ

بت شکستی گیرم ابراهیمؑ وار — کو بتِ تن را فدا کردن بنار

گر دلیلت هست اندر فعل آر — تیغ چوبین را مکن تو ذوالفقار

آن دلیلے کو ترا مانع شود — از عمل، آن نقمتِ صانع بود

ص۴۵

گواهانِ ضمیر

فعل و قول آمد گواهانِ ضمیر — زین دو بر باطن تو استدلال گیر

این گواهِ فعل و قول از وے بجو — کو بدریا نیست واصل همچو جو

قول و فعلِ او گواهِ او بود — کو بدریا متصل چون او بود

ص۳۹۷

پس قیامت، روزِ عرضِ اکبر است — عرضِ او خواهد که بازیب و فر است

هر که چون هندو بد و سودائیست — روزِ عرضِ نوبتِ رسوائیست

گرچه پنهان باشدت، پیدا شود — هر که او خائن بود، رسوا شود

حرص بط از شهوتِ حلق است و فرج — در ریاست بیست چندانست درج

از الوهیت زند در جاه لاف — طامعِ شرکت کجا باشد معاف

زلتِ آدم ز اشکم بود و باه — وانِ ابلیس از تکبر بود و جاه

لاجرم او زود استغفار کرد — وین لعین از توبه استکبار کرد

نردبانِ خلق این ما و منیست — عاقبت زین نردبان افتادنیست

هر که بالاتر رود، ابله تر است — کاستخوانِ او بتر خواهد شکست

ای بسا کفار را سودای دین — بندِ شان ناموس و کبر و آن و این

بندِ پنهان لیک از آهن بتر — بندِ آهن را کند پاره تبر

نخوت و دعوی و کبر و ترهات — دور کن از دل که تا یابی نجات

کبر زشت و از گدایان زشت تر — روز سرد و برف، آنگه جامه تر

درر الحکم

کبر و نخوت

هست زندان صومعهٔ دزد لئیم — کاندران ذاکر شود حق را مقیم
چون عبادت بود مقصود بشر — شد عبادتگاه گردنکش، سقر

ص ۲۵۷

زهر کبر

این تکبر زهرِ قاتل دان که هست — از مئے پر زهر شد آن گیج و مست
بعد یکدم زهر در جانش زند — زهر در جانش کند داد و ستد

ص ۳۶۵

ای تواضع برده پیش ابلهان — ای تکبر کرده تو پیش شهان
آن تکبر بر خسان خوب است و چست — هین مرو معکوس، عکسش بند تست
گرچه شه با تو نشیند بر زمین — خویشتن بشناس و نکوتر نشین

ص ۳۵۲

نظر بر اصلیت خود

چند حرف طمطراق و کاروبار — کاروبار، خود بین و شرم دار

ص ۴۰

کریم و لئیم

سلوک کریم و لئیم

معبد مرد کریم اکرمته — معبد مرد لئیم اسقمته
مر لئیمان را بزن تا سر نهند — مر کریمان را بده تا بر دهند
با کریمے گر کنی احسان سزد — هر یکے را او عوض هفصد دهد
با لئیمے چون کنی قهر و جفا — بندهٔ گردد ترا بس باوفا
که لئیمان در جفا صافی شوند — چون وفا بینند، خود جافی شوند

ص ۲۵۶

کعبه

حضورِ اہلِ دل

هر کرا خواهی تو در کعبه بجو — تا برآید در زمان پیش تو او

صورتے کو فاخر و عالی بود   او ز بیت اللہ کے خالی بود
او بود حاضر منزہ از رتاج   باقئے مردم برائے احتجاج

صفحہ ۵۱۲

فضیلت اہل اللہ

کعبہ ہر چندان کہ خانہ بر او ست   خلقت من نیز خانہ سر او ست
کعبہ را یکبار بیتی گفت یار   گفت یا عبدی مرا ہفتاد بار

صفحہ ۱۵۰

سر قبلہ ہر شخص جداگانہ

کعبۂ جبرئیل و جانہا سدرہ   کعبۂ عبد البطن شد سفرہ
قبلۂ عارف بود نور وصال   قبلۂ عقل مفلسف شد خیال
قبلۂ زاہد بود فیض نظر   قبلۂ طامع بود ہمیان زر
قبلۂ عاشق حق آمد اے پسر   قبلۂ باطل بلیس است اے پدر
قبلۂ فرعون دنیا سربسر   قبلۂ خربندہ چہ بود، کون خر
قبلۂ ظاہر پرستان روے زن   قبلۂ باطن نشینان ذو المنن

صفحہ ۵۳۶-۵۳۵

سبب اعزاز کعبہ

کعبہ را کش ہر زمان عزے فزود   آن ز اخلاصات ابراہیم بود

گریہ وزاری

انحصار رحمت بر گریہ وزاری

رحمتم موقوف آن خوش گریہاست   چون گریست، از بحر رحمت موج خاست
تا نہ گرید ابر، کے خندد چمن   تا نہ گرید طفل، کے جوشد لبن

صفحہ ۱۰۸

اے برادر طفل طفل چشم تست   کام خود، موقوف زاری دان نخست
کام تو موقوف زارئ دل است   بے تضرع کامیابی مشکل است

درر الحکم — گریہ وزاری

گر ہمی خواہی کہ مشکل حل شود | خارِ محرومی بگل مبدل شود
گر ہمی خواہی کہ آن خلعت رسد | پس بگریان طفلِ دیدہ بر جسد

صنا ۱۱

زاری وگریہ قوی سرمایہ ایست | رحمتِ کلی قوی تر دایہ ایست
دایہ و مادر بہانہ جو بود | تا کہ کے آن طفل گریان میشود

صنا ۱۴۳۳

روشنئِ خانہ باشی ہمچو شمع | گر فرو باری تو ہمچو شمع دمع

صنا ۵۲۸

باعث گریہ وزاری

بندہ می نالد بحق از دردِ خویش | صد شکایت میکند از رنجِ پیش
حق ہمی گوید کہ آخر رنج و درد | مر ترا لابہ کنان وارست کرد
این گلہ زان نعمتے کن کت زند | از درِ ما دور و مطرودت کند
در حقیقت ہر عدو داروے تست | کیمیائے نافع و دلجوے تست
تا ازو گردی گریزان در خلا | استعانت جوئے از فضلِ خدا
در حقیقت دوستانت دشمنند | کہ ز حضرت دور و مشغولت کنند

صنا ۳۰۴

قدرِ گریہ

اشک کان از بہرِ او بارند خلق | گوہر است و اشک پندارند خلق

صنا ۴۷

گریہ سببِ خندہ

از پئے ہر گریہ آخر خندہ ایست | مردِ آخر بین مبارک بندہ ایست

صنا ۲۴

ذوقِ خندہ دیدۂ اے خیرہ خند | ذوقِ گریہ بین کہ ہست آن کانِ قند
آن ترشروئے مادر یا پدر | حافظِ فرزند شد از ہر ضرر

چون جهنم گریه آرد یادِ آن | پس جهنم خوشتر آمد از جنان
خندها در گریه پنهان و کتیم | گنج در ویرانها جوای کلیم
ذوق در غمهاست، پے گم کرده اند | آبِ حیوان را بظلمت برده اند

صـ ۵۳۹

گریۂ صدق

گریۂ با صدق با جانها زند | تا که عرش و فرش را نالان کند
گریۂ بے صدق باشد بیفروغ | او ندارد چربۂ مانندِ دوغ

صـ ۴۰۶

گریۂ کذب

زور را بگذار و زاری را بگیر | رحم سوئے زاری آید اے فقیر
زارئے مضطر که تشنه معنویست | زارئے سرد دروغ آن غویست
گریۂ اخوانِ یوسف حیلت است | کاندرون شان پر ز رشک و علت است

صـ ۴۰۲

گریہ وزاری

اے تو پاک از جهل و علت پاک از آن | که فراموشی کند ویرانهان
هیچکس را تو کسے انگاشتی | همچو خورشیدش بنور افراشتی
چون کسم کردی اگر لابه کنم | مستمع شد لابه ام را از کرم
زانکه از نقشم چون بیرون برده | آن شفاعت هم تو خود را کرده
چون ز رخت من تهی گشت این وطن | تر و خشک خانه نبود آنِ من
هم دعا از من روان کردی چون آب | هم ثباتش بخش و گردان مستجاب
هم تو بودی اول آرنده دعا | هم تو باش آخر اجابت را رجا

صـ ۴۸۹

مخزن گریہ و خنده

گریۂ و خندۂ غم و شادئے دل | هر یکے را معدنے دان مستقل
هر یکے را مخزن و مفتاحِ آن | اے برادر، در کفِ فتاحِ آن

صـ ۴۸۴

میلان گریہ وزاری

درر الحکم — گریہ وزاری

چون خدا خواہد کہ مان یاری کند　　میلِ مارا جانب زاری کند

اے خنک چشمے کہ او گریانِ اوست　　اے ہمایون دل کہ او بریانِ اوست

نوحہ برحال خود

کردۂ بر دیگران نوحہ گری　　مدتے بنشین و برخود میگری

زابر گریان شاخ سبز و تر شود　　نورِ شمع از گریہ روشن تر بود

صـ ۱۱۱

لاف و گزاف

اعتبار ثبات بوقت امتحان

بس کسا کاو بخت خود را از نخست　　وقتِ پیچا پیچ دستاویز جست

بیشتر از واقعہ آسان بود　　در دلِ مردم خیالِ نیک و بد

چون در آید اندرون کارزار　　آن زمان گردد بر آن کس کار زار

در میانِ حجلہ گر مردانہ اند　　در غزا چون عورتانِ خانہ اند

گفت پیغمبر سپہدار غیوب　　لَا شُجَاعَۃَ یَا فَتیٰ قَبْلَ الْحُرُوْب

وقتِ لافِ غزو مستان کف زنند　　وقتِ جوشِ جنگ چون کف می فتند

وقتِ ذکرِ غزو شمشیرش دراز　　وقتِ کر و فر، تیغش چو پیاز

صـ ۲۸۰

لفظ و معنی

اعتبار معنی نہ لفظ

گر حدیثت کژ بود معنیت راست　　آن کژئے لفظ مقبولِ خداست

ور بود معنی کژ و لفظت نکو　　آن چنان معنی نیرزد یک تسو

صـ ۱۹۲

اہلِ معنی

آنچہ با معنیست خود پیدا شود　　وانچہ بمعنیست، خود رسوا شود

رو بمعنی کوش اے صورت پرست　　زانکہ معنی بر تنِ صورت پراست

همنشینِ اہلِ معنی باش تا — ہم عطا یابی و ہم باشی فتی
جانِ معنی درین تن بخلاف — ہست ہمچون تیغِ چوبین در غلاف
ص۲۱

تعلق لفظ و معنی

حرف ظرف آمد درو معنی چو آپ — بحرِ معنی عندہ امّ الکتاب
ص۱۱

لفظ را مانندۂ این جسم دان — معنیش را در درون مانندِ جان
دیدۂ تن دائما تن بین بود — دیدۂ جانِ جانِ پر فن بین بود
ص۵۰۷

وصف معنی

معنیٔ تو صورت است و عاریت — بر مناسب شادیٔ و بر قافیت
معنی آن باشد کہ بستاند ترا — بے نیاز از نقش گرداند ترا
معنی آن نبود کہ کور و کر کند — مرترا بر نقش عاشق تر کند
ص۱۱۶

ماضی

بر حسرت بر گزشتہ

بر گزشتہ حسرت آوردن خطاست — باز ناید رفتہ یاد آن ہباست
ص۳۵۳

مال و دولت

آزمنا

مالِ دنیا شد تبسمہائے حق — کردہ ما را مست و ہم مغرورِ خلق
فقر و رنجوری بہ استت اے سند — کان تبسم دامِ خود را بر کند
ص۷۷

مالِ دنیا دامِ مرغانِ ضعیف — ملکِ عقبیٰ دامِ مرغانِ شریف
تا بدین ملکے کہ او دامیست ژرف — در شکار آیند مرغانِ شگرف
ص۳۱۷

احتیاط — مال و دولت — درر الحکم

مال تخم است و بهر شوره منه	تیغ را در دستِ هر رہزن مده

صـ ۹۲

تدبیر مضرات

مال چون مار است و این جاه اژدها	سایۂ مردان زمرد این دو را
زان زمرد مار را دیده جهد	کور گردد مار و زہرش وا رہد

صـ ۴۳۷

حقیقتِ زر

زر خرد را واله و شیدا کند	خاصه مفلس را که خوش رسوا کند
زر اگرچه عقل می آرد ولیک	مردِ عاقل باید او را نیک نیک

صـ ۹

زر به از جانست نزد ابلهان	زر نثارِ جان بود پیشِ شہان

صـ ۴۳۹

عیب پوشی

مال و زر سر را بود ہمچو کلاه	کل بود آن کز کله سازد پناه
آنکه زلف و جعد رعنا باشدش	چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
مردِ حق باشد بمانندِ بصر	پس برہنه به که پوشیده نظر

صـ ۶۰

مال صالح

مال را گر بہرِ دین باشی حمول	نعم مالِ صالح گفت آن رسول ؐ

صـ ۲۸

مال میراثی

مال میراثی ندارد خود وفا	چون بنا کام از گزشته شد جدا
او ندارد قدر ہم کارزان بیافت	که به کد و کسب و رنجش کم شتافت

صـ ۵۸۶

محاسبه

ہین و ہین اے راہرو بیگاه شد	آفتابِ عمر سوئے چاه شد
ہین مگو فردا که فردا ہا گذشت	تا بکلی بگزرد ایام گشت

این دو روزک را که زورت هست زود — پر افشانی بکن از راهِ جود

این قدر تخمے که ماندستت بباز — تا بروید زین دو دم عمر دراز

ص ۱۲۸

محبت

زنرات

از محبت تلخها شیرین شود — وز محبت مسها زرین شود

از محبت دُردها صافی شود — وز محبت دردها شافی شود

از محبت خارها گل میشود — وز محبت سرکها مل میشود

از محبت دار تختے می شود — وز محبت بار بختے می شود

از محبت سجن گلشن میشود — بے محبت روضه گلخن میشود

از محبت نار نورے میشود — از محبت دیو حورے میشود

از محبت سنگ روغن میشود — بے محبت موم آهن میشود

از محبت حزن شادی میشود — وز محبت غول هادی میشود

از محبت نیش نوشے میشود — وز محبت شیر موشے میشود

از محبت سقم صحت میشود — وز محبت قهر رحمت میشود

از محبت مرده زنده می شود — وز محبت شاه بنده میشود

این محبت، هم نتیجهٔ دانش است — کے گزافه بر چنیں تختے نشست

دانشِ ناقص کجا این عشق زاد — عشق زاید ناقص اما بر جماد

عله ص ۱۳۴

محو و اثبات

محو میباید نه نحو اینجا بدان — گر تو محوی بے خطر در آب ران

آب دریا مرده را بر سر نهد — ور بود زنده ز دریا کے رهد

له از نسخهاے قدیمه یافته میشود که درین قطعه متعدد اشعار الحاقی است ۱۲

محو اثبات

چون بمردی تو ز اوصافِ بشر بحرِ اسرارت نهد بر فرقِ سر

صــ

شد حواس و نطق بے پایانِ ما محوِ نورِ دانشِ سلطانِ ما

دو مگو و دو مدان و دو مخوان بنده را در خواجۂ خود محو دان

۵۲۳

مدح و ذم

اثر مدح و ذم

لطف و سالوسِ جهان خوش لقمه ایست کمترش خور کان پر آتش لقمه ایست

آتشش پنهان و ذوقش آشکار دود او ظاهر شود پایانِ کار

تو مگو آن مدح را من کے خرم از طمع میگوید او، من پے برم

مادحت گر هجو گوید بر ملا روزها سوزد دلت زان سوزها

گرچه دانی کو ز حرمان گفت آن کان طمع که داشت از تو شد زیان

آن اثر می ماندت در اندرون در مدیح این حالتے هست آزمون

آن اثر هم روزها باقی بود مایۂ کبر و خداع جان شود

نیک بنماید چون شیرین است مدح بد نماید زانکه تلخ افتاد قدح

۴۸-۴۹

فربهی از مدح

جانور فربه شود لیک از علف آدمی فربه ز عز است و شرف

آدمی فربه شود از راهِ گوش جانور فربه شود از حلق و نوش

۲۹۹

مدح مستغنی الصفات

مدح تعریف است و تخریقِ حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

مادحِ خورشید مداحِ خود است که دو چشمم روشن و نامرمد است

۳۹۲

ذر الحکم

می بلرزد عرش از مدح شقی	بدگمان گردد ز مدحش متقی	مدحِ نا اہل

شاہ را گوید کسے جولاہ نیست	این چہ مدح است' این مگر آگاہ نیست	مدحِ نا موزوں

صنہ

مدارج
اختلاف احوال

در مقامے زہر و در جاے دوا	در مقامے کفر و در جاے روا
در مقامے خار و در جائے چو گل	در مقامے سرکہ و در جاے چو مل
در مقامے خوف و در جاے رجا	در مقامے منع و در جاے عطا
در مقامے فقر و در جاے غنا	در مقامے قہر و در جاے رضا
در مقامے جور و در جاے وفا	در مقامے بخل و در جاے سخا
در مقامے درد و در جاے شفا	در مقامے خاک و جائے کیمیا
در مقامے عیب و در جاے ہنر	در مقامے سنگ و در جائے گہر
در مقامے حنظل و جاے شکر	در مقامے خشکئے و جاے مطر
در مقامے ظلم و جاے محض عدل	در مقامے جہل و جائے عین عقل
گرچہ این جا او گزندِ جان بود	چون بدانجا در رسد درمان بود
آب در غورہ ترش باشد ولیک	چون بہ انگورے رسد شیرین و نیک
باز در خم این شود تلخ و حرام	در مقامے سرکگی نِعمَ الادام
این چنین باشد تفاوت در امور	مردِ کامل این شناسد در ظہور

صنہ ۱۳۵

اشتباہِ صوری

کارِ پاکان را قیاس از خود مگیر	گرچہ باشد در نوشتن شیر شیر
جملہ عالم زین سبب گمراہ شد	کم کسے ز ابدالِ حق آگاہ شد

درر الحکم — مدارج

اشقیا را دیدهٔ بینا نبود / نیک و بد در دیده شان یکسان نمود

همسری با انبیا برداشتند / اولیا را همچو خود پنداشتند

گفته اینک ما بشر ایشان بشر / ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور

این ندانستند ایشان از عمی / هست فرقی در میان بی منتهی

هر دو صورت گر بهم ماند رواست / آب تلخ و آب شیرین را صفاست

سحر را با معجزه کرده قیاس / هر دو را بر مکر پنداشته اساس

ساحران با موسی از استیزها / بر گرفته چون عصای او عصا

زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف / زین عمل تا آن عمل راهی شگرف

ص۱۱

اشتراک لفظی

آن شراب حق بدان مطرب برد / وین شراب تن ازین مطرب خرد

هر دو گر یک نام دارد در سخن / لیک فرق است زین حسن تا آن حسن

اشتباهی هست لفظی در میان / لیک خود کو آسمان کو ریسمان

اشتراک لفظ دایم رهزن است / اشتراک گبر و مومن در تن است

جسمها چون کوزه‌های بسته سر / تا که در هر کوزه چه بود در نگر

کوزهٔ این تن پر از آب حیات / کوزهٔ آن تن پر از زهر ممات

گر بمظروفش نظر داری شهی / ور بظرفش عاشقی تو گمرهی

لفظ را مانندهٔ این جسم دان / معنیش در اندرون مانند جان

ص۵۰۷

وضع الشی فی غیر محلہ — وضع الشی فی محلہ

من ز سر که می بجویم شکری / در مخنثش می بجویم لشکری

۴۷

همچو گبران می نجویم از سبتے   کو بود حق یا زحق او آیتے
من ز سرگین می نجویم بوئے مشک   من در آب جو نجویم خشتِ خشک
من نجویم پاسبانی راز دزد   کار نا کرده نجویم هیچ مزد
صـ ۱۶۱-۱۶۲

مراقبہ

فوائد

گر مراقب باشی و بیدار تو   هر دمے بینی جزائے کار تو
چون مراقب باشی و گیری رسن   حاجتت ناید قیامت آمدن
صـ ۳۵

این مراقب باش گر دل بایدت   کز پئے هر فعل چیزے زایدت
ور ازین همت ترا افزون بود   از مراقب کار بالا تر رود
صـ ۳۵

دمبدم چون تو مراقب میشوی   داد می بینی ز داورائے غوی
ور ببندی چشم خود را از احتجاب   کارِ خود را کے گزارد آفتاب
صـ ۵۰۱

مرد و زن

اقسام زنان

گفت سه گونه زنند اندر جهان   آن دو رنج واین یکے گنج روان
آن یکے را چون بخواهی کل تراست   وین دگر نیمے ترا نیمے جداست
وان سوم هیچ ترا نبود بدان   این شنیدی دور شو رفتم روان
. . . .
که بیا آخر بگو تفسیر این   این زنان سه نوع گفتی برگزین
راند سوئے او و گفتش بر خاص   کل ترا باشد ز غم یابی خلاص

مرد و زن — درر الحکم

وانکه نیمے آنِ تو، بیوه بود | وانکه هیچ است آن عیال با ولد
چون ز شوئے اولش کودک بود | مهر و کل خاطرش آن سو رود

ص ۱۵۴

بر دلِ تشنۂ امید بر امید وصال

تلخ از شیرین لبان خوش میشود | خار از گلزار دلکش میشود
حنظل از معشوق خرما میشود | خانہ از همخانہ صحرا میشود
اے بسا از نازنینان خارکش | بر امید گلعذارے ماه وش
اے بسا حمال گشتہ پشت ریش | از برائے دلبر مہروئے خویش
کرده آهنگر جمال خود سیاه | تا کہ شب آید، ببوسد روئے ماه
خواجہ تا شب بر دکانے چار میخ | زانکہ سروے در دلش کرده است بیخ
تاجرے دریا و خشکی میدود | آن بہر خانہ نشینے میدود

ص ۲۰۰

شورشِ زنان

چند با آدم بلیس افسانہ کرد | چونکہ حوا گفت خور، آنگاه خورد
اولین خون در جہان ظلم و داد | در کفِ قابیل بہر زن فتاد
نوح تا بہ خانہ می پرداختے | و اہلہ بر تابہ سنگ انداختے
مکر زن بر فنِ او چیرہ شدے | آبِ صافی وعظِ او تیرہ شدے
قوم را پیغام کرده از نہان | کہ نگهدارید دین زین گمرہان
لوط را زن ہمچنین بد کافرہ | خوانده باشی قصۂ آن فاجرہ
یوسف از کیدِ زلیخائے جوان | مانده در زندان برائے امتحان
ہر بلا کاندر جہان بینی عیان | باشد از شومئ زن در ہر مکان

ص ۵۹۲

غلبہ بر پلیگر

گفت پیغمبر کہ زن بر عاقلان | غالب آید سخت بر صاحبدلان

با زبر زن جاہلان چیرہ شوند	زانکہ ایشان تند و بس خیرہ روند
کم بود شان رقت و لطف و داد	زانکہ حیوانیست غالب بر نہاد

صد ۹۲

کید زنان

روح را از عرش آرد در حطیم	لاجرم کید زنان باشد عظیم
اول و آخر ہبوط من ز زن	چونکہ بودم روح، چو ہستم بدن

۵۵۶

مستمع

رغبت مستمع

این سخن شیر است در پستانِ جان	بے کشندہ خوش نمی گردد روان
مستمع چون تشنہ و جوئندہ شد	واعظ از مردہ بود، گوئندہ شد
مستمع را چون از و آید ملال	صد زبان گردد بگفتن گنگ و لال

صد ۶۱

در زمین گر نیشکر در خود نے است	ترجمانِ ہر زمین نبت وے است
پس زمینِ دل کہ نبتش فکر بود	فکرہا اسرارِ دل وا می نمود
گر سخن کش بیابم اندر انجمن	صد ہزاران گل بروید زین چمن
مستمع چون نیست، خاموشی بہ است	نکتہ از نا اہل گر پوشی بہ است

صد ۳۳۲

گرچہ ناصح را بود صد داعیہ	پند را اُذنے بباید واعیہ
تو ز صد تلطیف پندش میدہی	او ز پندت میکند پہلو تہی
یک کسے نا مستمع ز استیز ورد	صد کسے گوئندہ را عاجز کند

صد ۴۲۷

مشورت

استحباب مشورت

امر ہم شوری بخوان اندر صحف　　　　یار را باش و بکن از ناز اف
ص ۵۲۵

پوشیدگی مشورت

مشورت دارند سر پوشیدہ خوب　　　　در کنایت با غلط افگن مشوب
ص ۳۰

مشورت با صالحان

مشورت کن با گروہ صالحان　　　　بر پیمبر امر شاورہم بدان
ص ۵۵

مشورت با نفس نہ کرد

آنچہ گوید نفس تو کاینجا بد است　　　　مشنوش چون کار او ضد آمدہ است
تو خلافش کن کہ از پیغمبران　　　　اینچنین آمد وصیت در جہان

. . . .

مشورت با نفس خود گر میکنی　　　　ہر چہ گوید، کن خلاف آن دنی
گر نماز و روزہ میفرمایدت　　　　نفس مکارہ است، مکرے زایدت
مشورت با نفس خود اندر فعال　　　　ہر چہ گوید عکس آن باشد کمال
ص ۱۵۱

فوائد مشورہ

مشورت ادراک و ہشیاری دہد　　　　عقلہا مر عقل را یاری دہد
ص ۲۹

امر ہم شوری برائے این بود　　　　کز تشاور سہو و کژ کمتر شود
کاین خردہا چون مصابیح انور است　　　　ہشت مصباح از یکے روشن تر است
بو کہ مصباحے فتد اندر میان　　　　مشتعل گشتہ ز نور آسمان
غیرت حق پردہ انگیختہ است　　　　سفلی و علوی بہم آمیختہ است
ص ۵۵

وجوبِ مشورت

گفت پیغمبر بکن اے رائے زن	مشورت کالمستشار موتمن
ص ۲۹

مشورت در کارہا واجب شود	تا پشیمانی در آخر کم بود
سعیہا کردند بسیار انبیا	تا کہ گردان شد برین سنگ آسیا
ص ۵۱

معجزہ

سببِ ظہورِ معجزہ

گمرہی را منہج ایمان کند	کژ روی را مقصدِ عرفان کند
گر نہ انکار آمدے از ہر بدے	معجزہ و برہان چرا نازل شدے
خصم منکر تا نشد مصداق خواہ	کے کند قاضی تقاضائے گواہ
معجزہ ہمچوں گواہ آمد زکی	بہرِ صدق مدعی در بیشکی
طعنہ چون می آمد از ہر ناشناخت	معجزہ میداد حق و مینواخت
ص ۵۸۹

عدم لزوم ایمان

موجب ایمان نہ باشد معجزات	بوے جنسیت کند جذب صفات
معجزات از بہرِ قہرِ دشمن است	بوے جنسیت سوئے دل بردن است
قہر گردد دشمن اما دوست نے	دوست کے گردد بہ بستہ گردنے
ص ۵۱۹

معرفت

عارف

آفت عدم معرفت

آفتے نبود بتر از ناشناخت	تو بہ یار و ندانی عشق باخت
یار را اغیار پنداری ہمی	شادئے را نام بنہادی غمی
ص ۲۰۵

چشم عارف

چشمِ عارف دان امانِ ہر دو کون	کہ بدو یابید ہر بہرام عون

معرفت — در الحکم

زان محمد شافع هر داغ بود — که ز جز حق چشم او مازاغ بود
ص ۵۵

خودشناسی، عرفان ذات

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت — کانکه خود بشناخت، یزدان را شناخت
ص ۴۲

اے خنک آن را که ذات خود شناخت — اندر امن سرمدی قصرے بساخت
ص ۴۶۹

عدم ادراک محدود و غیر محدود را

ایکه اندر چشمۂ شور است جات — تو چه دانی شط و جیحون و فرات
ص ۶۹

دود گلخن کے رسد در آفتاب — چون شود عنقا شکسته از غراب
ص ۱۳۲

پیش بحید هر چه محدود است لاست — کل شیئ غیر وجه الله فناست
ص ۱۷۴

هر چه اندیشی، پذیرائے فناست — وانکه در اندیشه ناید آن خداست
ص ۱۷۹

درگزر از نام و بنگر از صفات — تا صفاتت ره نماید سوئے ذات
اختلاف خلق از نام اوفتاد — چون بمعنی رفت آرام اوفتاد
ص ۱۸۲

خود نباشد آفتابے را دلیل — جز که نور آفتاب مستطیل
ص ۲۷۴

نه اشارت می پذیرد، نه بیان — نه کسے زو علم دارد نه عیان
هر کسے نوعے دگر در معرفت — میکند موصوف غیبی را صفت

عقل محل معرفت

آفتاب معرفت را نقل نیست　　مشرقِ او غیرِ جان عقل نیست
ص ۱۰۱

فرق کفر و ایمان

کافر و مومن خدا گویند لیک　　درمیان ہر دو فرقے ہست نیک
آن گدا گوید خدا از بہرِ نان　　متقی گوید خدا از عینِ جان
اللہ اللہ میزنی از بہر نان　　بے طمع پیش آے واللہ را بخوان
گر بدانستے گدا از گفتِ خویش　　پیشِ چشم او نہ کم ماندے نہ بیش
ص ۱۱۱

معرفت رسمی

ظاہر است آثار میوہ رحمتش　　لیک کے داند جز او ماہیتش
ہیچ ماہیاتِ اوصافِ کمال　　کس نداند جز بہ آثار و مثال
لیک نسبت کرد از روئے خوشی　　با تو آن عاقل کہ تو کودک وشی
تا بداند کودک آنرا از مثال　　گر نداند ماہیت یا عین حال
پس اگر گوئی بدانم دور نیست　　ور بگوئی کہ ندانم زور نیست
ص ۲۷۲

نور معرفت

در درون یک ذرہ نورِ عارفی　　بہ بود از صد معرف اے صفی
آنکہ آنرا چشمِ دل شد دیدہ بان　　دید خواہد چشم او عین العیان
با تواتر نیست قانع جانِ او　　بل ز چشم و دل رسد ایقان او
ص ۵۹

مکاشفہ و مشاہدہ

شرط مکاشفہ و مشاہدہ

پاک کن دو چشم را از موئے عیب　　تا ببینی باغ و سروستان غیب
ص ۱۴۳

اے برادر، چون ببینی قصر او　　زانکہ در چشم دلت رست است مو

چشم دل از موئے علت پاک دار
وانگهان دیدار قصرش چشم دار

هر کرا هست از هوسها جان پاک
زود بیند حضرت ایوان پاک

هر کرا باشد ز سینه فتح باب
او ز هر ذره به بیند آفتاب

حق پدید است از میان دیگران
همچو ماه اندر میان اختران

دو سر انگشت بر دو چشم نه
هیچ بینی از جهان انصاف ده

ور نه بینی این جهان معدوم نیست
نقص جز انگشت چشم شوم نیست

تو ز چشم انگشت را بردار هین
وانگهانے هر چه میخواهی به بین

صـ ۳۸

چرخ را در زیر پا آر اے شجاع
بشنو از فوق فلک بانگ سماع

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش
تا بگوشت آید آن بانگ خروش

پاک کن دو چشم را از موے عیب
تا به بینی باغ و سروستان غیب

دفع کن از مغز و از بینی زکام
تا که ریح الله در آید در مشام

هیچ مگزار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان طعم شکر

صـ ۱۴۳

چون ز حس بیرون نیاید آدمی
باشد از تصویر غیبی اعجمی

صـ ۲۱۱

کشف این نز عقل کار افزا شود
بندگی کن تا ترا پیدا شود

صـ ۲۴۶

گر حجاب بستت برون روز احتجاب
تا به بینی بادشاہئ عجاب

صـ ۲۹۰

این جهان منتظم محشر شود
گر دو دیده مبدل و انور شود

زان نماید این حقایق ناتمام — کہ برین خامان بود فہمش حرام
ص۱۵

ور دو چشم حق شناس آمد ترا — دوست پر بین عرصۂ ہر دو سرا
ص۶۴۵

نیابت انسان

آدمی دید است، باقی پوست است — دید آن باشد کہ دید دوست است
چونکہ دید دوست نبود کور بہ — دوست کو باقی نباشد دور بہ
ص۳۸۰

مواہب

حاجت باعث لطف با محتاج

زانکہ بیحاجت خداوند عزیز — می نبخشد ہیچ کس را ہیچ چیز
گر نبودے حاجت عالم، زمین — نافریدے ہیچ رب العالمین
وین زمین مضطرب محتاج کوہ — گر نبودے نافریدے پرشکوہ
ور نبودے حاجت افلاک ہم — ہفت گردون ناوریدے از عدم
پس کمند ہستہا حاجت بود — قدر حاجت مرد را آلت بود
پس بیفزا حاجت، اے محتاج زود — تا بجوشد از کرم دریاے جود
ص۱۸۳

ہر چہ روئید از پے محتاج رست — تا بیابد طالبے چیزے کہ جست
حق تعالےٰ کاین سماوات آفرید — از براے رفع حاجات آفرید
ہر کہ جویا شد بیابد عاقبت — مایۂ در دست اصل مرحمت
ہر کجا دردے، دوا آنجا رود — ہر کجا فقرے، نوا آنجا رود
ہر کجا مشکل جواب آنجا رود — ہر کجا پستیست آب آنجا رود
زرع جان را کش جواہر مضمر است — ابر رحمت پر ز آب کوثر است
ص۲۶۳

عطایائے وہبی — درر الحکم — مواہب

گوشِ ما هوش است چون گویا توئی — خشکِ ما بحر است چون دریا توئی

صـ۱۸

عز بے بدل

هر لقب کو داد آن مبدل نشد — آنکه چستش خواند او کاهل نشد

هر کرا او مقبل و آزاد خواند — او عزیز و خرم و دلشاد ماند

هر که آخر مومن است اول بدید — هر که آخر کافر او را شد پدید

صـ۳۳۳

فرق درمیان وہب و کسب

صد هزاران نیزهٔ فرعون را — در شکست آن موسیٰ با یک عصا

صد هزاران طبِ جالینوس بود — پیشِ عیسیٰ و دمش افسوس بود

صد هزاران دفترِ اشعار بود — پیش حرفِ امیش آن عار بود

صـ۱۷

مومن

فراست مومن

مومنا ینظر بنور الله شدی — از خطا و سهو بیرون آمدی

۳۲۱

هر کراهت در دلِ مرد بهی — چون در آید ز آفتی نبود تهی

وحی حق دان آن فراست را تو هم — نورِ دل از لوح کل کرده است فهم

صـ۵۵۵

مومن و منافق

آن منافق با موافق در نماز — از پئے استیزه آمد نے نیاز

در نماز و روزه و حج و زکات — با منافق مومنان در برد و مات

مومنان را برد باشد عاقبت — با منافق مات اندر آخرت

صـ۱۱

هر یکے سوئے مقامِ خود رود — هر یکے بر وفق نامِ خود رود

مومنش خوانند جانش خوش شود	ور منافق تند و پر آتش شود
نام آن محبوب از ذات وے است	نام این مبغوض ز آفات وے است
میم و واؤ و میم و نون تشریف نیست	لفظ مومن جز پئے تعریف نیست
گر منافق خوانیش این نام دون	ہمچو کژدم می خلد در اندرون
گر نہ آن نام اشتقاق دوزخ است	پس چرا در وے مذاق دوزخ است

صـ ۱۱

وسعت و فسحت قلب مومن

گفت پیغمبر کہ حق فرمودہ است	من نگنجم ہیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز	می نگنجم این یقین دان اے عزیز
در دلِ مومن بگنجم اے عجب	گر مرا جوئی دران دلہا طلب
در فراخ عرصۂ آن پاکِ جان	تنگ آید عرصۂ ہفت آسمان

صـ ۵۹

وصف مومن

ہر کہ آخر بین بود او مومن است	ہر کہ آخُر بین بود او بیدین است

صـ ۳۵

مومن آن باشد کہ اندر نیک و بد	کافر از ایمانِ او حسرت خورد

صـ ۲۶۹

م

آب جان

چون بجوئی تو بہ توفیق حسن	بادہ آب جان بود ابریق تن
چون بیفزاید مئے توفیق را	قوت مے بشکند ابریق را

صـ ۲۹۷

بادۂ روحانی

بادۂ او درخورِ ہر ہوش نیست	حلقۂ او سخرۂ ہر گوش نیست

صـ ۲۳۶

نوروزی

زور حکم

بر کفِ من نہ شرابِ آتشین — وانگہ آن کرّ و فرِ مستانہ بین

در دہ اے ساقی یکے رطلِ گران — خواجہ را از ریش و سبلت وا رہان

ص ۵۳۶

فضیلتِ مستیِ روحانی

دادہ تو بس چنین دارد مرا — بادہ چہ بود کہ طرب آرد مرا

بادہ در جوشش گدائے جوشِ ماست — چرخ در گردش اسیرِ ہوشِ ماست

بادہ از ما مست شد نے ما ازو — قالب از ما ہست شد نے ما ازو

ص ۴۷

مے

زر بداد و بادہ چون زر خرید — سنگ داد و در عوض گوہر خرید

بادہ کان بر سرِ شاہان جہد — تاجِ زر بر تارکِ ساقی نہد

فتنہا و شورہا انگیختہ — بندگان و خسروان آمیختہ

استخوانہا رفتہ، جملہ جان شدہ — تخت و تختہ آن زمان یکسان شدہ

وقتِ ہشیاری چو آب و روغن اند — وقتِ مستی ہمچو جان اندر تن اند

ص ۴۷۲

مستِ مے و مستِ حق

مستِ مے ہشیار گردد از دبور — مستِ حق ناید بخود تا نفخِ صور

ص ۲۰۳

وجہِ حرمتِ مے

بیخود از مے با ادب گردد تمام — با خود از مے بے ادب گردد مدام

لیک اغلب چون بد اند و ناپسند — بر ہمہ مے را محرم کردہ اند

حکمِ غالب راست، چون اغلب بد اند — تیغ را از دستِ رہزن بستند

ص ۳۵۱

مے ازان آمد حرام اندر جہان — کہ خوری، خود بین شوی اندر زمان

ص ۵۹۹

نجاست، طهارت

نجاست ظاهر و باطن

این نجاست ظاهر از آبی رود　　　وان نجاست باطن افزون میشود

جز بآب چشم نتوان شستن آن　　　چون نجاسات بواطن شد عیان

ص ۲۳۶

چون نجس خوانده است کافر را خدا　　　آن نجاست نیست در ظاهر ورا

ظاهر کافر ملوث نیست زین　　　آن نجاست هست در اخلاق دین

این نجاست بویش از وے بست گام　　　وان نجاست بویش از ری تا بشام

بلکه بویش آسمانها بر رود　　　بر دماغ حور و رضوان بر شود

ص ۲۳۶

نصیحت

فضیحت

دیگران را نصیحت و خود را

آن دلیلی کو ترا مانع شود　　　از عمل آن نقمت صانع شود

خایفان راه را کردی دلیر　　　از همه لرزان تری تو زیر زیر

برهنه در سر توکل میکنی　　　در هوا تو پشه را رگ میزنی

ای مخنث پیش رفته از سپاه　　　بر دروغ ریشت تو گیرد گواه

چون زنا دانی دل آگنده بود　　　ریش و سبلت موجب خنده بود

ص ۴۵۰

ای دلی که جمله را کردی تو گرم　　　گرم کن خود را و از خود دار شرم

ای زبان که جمله را ناصح بدی　　　نوبت تو گشت، از چه تن زدی

ای خرد کو پند شکر خای تو　　　دور تست، این دم چه شد هیهای تو

ای ز دلها برده صد تشویش را　　　نوبت تو شد، بجنبان ریش را

وقت پند دیگران های و هوی　　　در غم خود چون زنان وای وای

ص ۵۰۹

گر ز تو گویند وحشت زایدت — ور ز دیگر آن فسانه آیدت
صـ۲۱

نطق — گویائی — شش گفتار ۶۰

جوشِ نطق از دل نشانِ دوستیست — بستگیِ نطق از بی الفتیست
دل که دلبر دید کے ماند ترش — بلبلِ گل دیده کے ماند خمش
صـ۱۵۵

محک انسان

آدمی مخفیست در زیرِ زبان — این زبان پرده است بر درگاهِ جان
صـ۱۱۱

محرک

این سخن شیر است در پستانِ جان — بے کشنده، خوش نمی گردد روان
صـ۱۷

همزبانی

همزبانی خویشی و پیوندی است — مرد با نامحرمان چون بندی است
اے بسا هندو و ترک همزبان — اے بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبانِ محرمے خود دیگر است — همدلی از همزبانی بهتر است
صـ۲۳

نفاق — مثال نفاق

آن محک که او نهان دارد صفت — نے محک باشد، نه نورِ معرفت
آئینه که عیب رو دارد نهان — از برائے خاطرِ هر قلتبان
آئینه نبود، منافق باشد او — این چنین آئینه تا توان مجو
صـ۲۹

نفس و هوا، شهوت — افسردگی از بے آلتی

نفس اژدرهاست، او کے مرده است — از غمِ بے آلتی افسرده است

گر بیابد آلتِ فرعونِ او — که بامرِ او ہمی رفت آبِ جو
انگه او بنیادِ فرعونی کند — راهِ صد موسیٰ و صد ہارون زند
ص ۲۱۲

بتِ نفس

ما درِ بتہا، بُتِ نفسِ شماست — زانکه آن بت مار و این بت اژدہاست
آہن و سنگ است نفس و بت شرار — آن شرار از آب میگردد قرار
سنگ و آہن ز آب کے ساکن شود — آدمی با این دو کے ایمن شود
بُت سیاه آب است در کوزه نہان — نفس مر آبِ سیه را چشمه دان
ص ۲۳

جزو دوزخ

دوزخ است این نفس، دوزخ اژدہاست — کو بدریاہا نگردد کم و کاست
ہفت دریا را در آشامد ہنوز — کم نگردد شورشِ آن خلق سوز
عالمے را لقمه کرد و درکشید — معده اش نعره زنان ہل من مزید
این قدم حق را بود کو را کُشد — غیرِ حق خود که کمانِ او کشد
ص ۳۵

خلاصی از مکر نفس در ظلِ پیر

ہیچ نکشد نفس را جز ظلِ پیر — دامنِ آن نفس کش را سخت گیر
چون بگیری سخت آن توفیقِ ہواست — در تو ہر قوت که آید جذبِ اوست
ص ۱۵۶

دشمن پنہانی

آدمی را دشمنِ پنہان بسیست — آدمیِ با حذر، عاقل کسیست
دشمن ارچه دوستانه گویدت — دام دان، گرچه ز دانه گویدت
ص ۲۹

اے شہان کشتیم ما خصمِ برون — ماند خصمے زان بتر در اندرون
کشتنِ این کارِ عقل و ہوش نیست — شیرِ باطن سخرهٔ خرگوش نیست

نفس و ہو

سہل شیرے دان کہ صفہا بشکند — شیر آن باشد کہ خود را بشکند
ص ۳۸

زنجیر شہوت

خلق دیوانند و شہوت سلسلہ — میکشد شان سوئے دکان و غلہ
ہست این زنجیر از خوف و ولہ — تو مبین این خلق را بے سلسلہ
میکشاندشان سوئے کشت و شکار — میکشد شان سوئے کانہا و بحار
میکشاندشان بسوئے نیک و بد — گفت حق فی جیدہا حبل مسد
ص ۳۶۷

سالک را غذا و پرورش نفس

نقش تو تا مست نقل است و نبید — دانکہ روحت خوشۂ غیبی ندید
خوئے معدہ زین کہ و جو باز کن — خوردن ریحان و گل آغاز کن
معدہ را خو کن بدان ریحان و گل — تا بیابی حکمت و قوت رسل
ص ۴۲۹

طالب یزدان و آنگہ عیش و نوش — یا وہ شیطان و آنگہ فہم و ہوش
ص ۳۷۲

شکست ہوا کا نفس بامداد عمر اہان

با ہوا و آرزو کم باش دوست — چون یضلک من سبیل اللہ اوست
این ہوا را نشکند اندر جہان — ہیچ چیزے ہمچو سایہ ہمرہان
ص ۷۵

عدم طمانیت

وانچہ میگوید غفور است و رحیم — نیست آن جز حیلۂ نفس لئیم
اے ز غم مردہ کہ دست از نان تہیست — چون غفور است و رحیم این ترس چیست
ص ۱۶۹

غیرۂ نفس

حملۂ زن در میان کارزار — نشکند صف بلکہ گردد کار زار
گرچہ می بینی چو شیر اندر صفش — تیغ بگرفتہ ہمی اندر کفش
۴۸

وای آنکه عقلِ او ماده بود — نفسِ زشتش نر و آماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقلِ او — جز سوئے خسران نباشد نقلِ او
ص ۴۲۹

فرو کردن نار شهوت

نارِ خصم آب و فرزندانِ اوست — همچنانکه آب خصمِ جانِ اوست
آب آتش را کشد زیرا که او — خصمِ فرزندانِ آبست و عدو
بعد ازان این نار، نارِ شهوت است — کاندرو اصلِ گناه و زلت است
نارِ بیرونی، بآبے بفسرد — نارِ شهوت تا بدوزخ می برد
نارِ شهوت می نیارامد بآب — زانکه دارد طبعِ دوزخ در عذاب
نارِ شهوت راچه چاره، نورِ دین — نورکم اطفاء نار الکافرین
ص ۹۱-۹۲

نارِ بیرونی بآبے بفسرد — نارِ شهوت تا بدوزخ می برد
چه کشد این نار را، نورِ خدا — نورِ ابراهیم را ساز اوستا
ص ۹۲

نفس فرعون است، هین سیرش مکن — تا نیارد یاد زان کفرِ کهن
گر بگرید ور بنالد زار زار — او نخواهد شد مسلمان، هوشدار
ص ۳۸۵

سرکشی نفس

هرکه مردِ اندر تنِ او نفسِ گبر — مر ورا فرمان برد خورشید و ابر
ص ۷۶

نفسِ خود را کش، جهانے زنده کن — خواجه کشت است اورا بنده کن
ص ۲۴۵

نانِ جو حقا حرام است و فسوس — نفس را در پیشِ نه نانِ سبوس

دشمنِ راہِ خدا را خوار دار | وزد را منبر مَنه، بر دار دار

ص ۲۷۳

نتائج بد ہواے نفس

خلق در زندان نشستہ از ہواست | مرغ را پرہا بہ بستہ از ہواست
ماہی اندر تابۂ گرم از ہواست | رفتہ از مستوریان شرم از ہواست
خشم شحنہ و شعلۂ نار از ہواست | چار میخ وہیبتِ دار از ہواست

ص ۵۶۹

نفس و ایمان

تا ہوا تازہ است، ایمان تازہ نیست | کاین ہوا جز قفلِ آن دروازہ نیست

ص ۳۰

نفس و شیطان

نفس و شیطان ہر دو یک تن بودہ اند | در دو صورت خویش را بنمودہ اند
چون فرشتہ و عقل کایشان یک بدند | بہر حکمتہاش دو صورت شدند
دشمنے داری چنین در سرِ خویش | مانعِ عقل است و خصمِ جان و کیش
یک نفس حملہ کند چون سوسمار | پس بسوراخے گریزد در فرار
در دل او سوراخہا دارد فزون | سر ز ہر سوراخ می آرد برون

ص ۲۸۱

نماز، صلوٰۃ
صلوٰۃ عاشقان

پنج وقت آمد نماز رہنمون | عاشقانت را صلوٰۃ دائمون
نہ بہ پنج آرام گیرد آن خمار | راست گویم، نہ بہ صد نہ صد ہزار

ص ۵۵۱

معنے ارکانِ نماز

معنے تکبیر اینست اے امیم | کاے خدا پیشِ تو ما قربان شویم
وقتِ ذبح اللہ اکبر میکنی | ہمچنین در ذبحِ نفسِ کشتنی

. . . .

گشت کشته تن ز شهوتها و آز
شد به بسم الله بسمل در نماز

چون قیامت پیشِ حق صفها زده
در حساب و در مناجات آمده

ایستاده پیشِ یزدان اشک ریز
بر مثالِ راست خیز رستخیز

حق همی گوید که چه آوردی مرا
اندرین مهلت که من دادم ترا

عمر خود را در چه پایان بردهٔ
قوتِ قوت در چه فانی کردهٔ

. . . .

همچنین پیغامهائے دردناک
صد هزاران آید از یزدانِ پاک

در قیام این گفتها دارد رجوع
وز خجالت شد دوتا اندر رکوع

قوتِ استادن از خجلت نماند
در رکوع از شرم تسبیحے بخواند

باز فرمان میرسد، بردار سر
از رکوع و پاسخِ حق بر شمر

سر بر آرد از رکوع آن شرمسار
باز اندر رو فتد آن خامکار

باز فرمان آیدش، بردار سر
از سجود و وا ده از کرده خبر

سر بر آرد او دگر ره شرمسار
اندر افتد باز در رو همچو مار

باز گوید، سر بر آر و باز گو
که بخواهم جست از تو مو بمو

قوتِ پا ایستادن نبودش
که خطابِ هیبتے بر جان زدش

پس نشیند قعده زان بارِ گران
حضرتش گوید، سخن گو با بیان

نعمتت دادم، بگو شکرت چه بود
دادمت سرمایه، هین بنمائے سود

چون نه سرمایه بود او را نه سود
شافعے خواهد که آرد عذر زود

رو بدستِ راست آرد در سلام
سوئے جانِ انبیاءُ و آن کرام

یعنی اے شاهان شفاعت کاین لئیم
سخت در گِل ماندش پا و گلیم

انبیا گویند روزِ چاره رفت
چاره آنجا بود و دست افزار زفت

. . . .

رو بگرداند بسوئے دستِ چپ | در تبار و خویش، گویندش کہ خپ

ہین جواب خویش گو با کردگار | ما کہ ایم اے خواجہ، دست از ما بدار

. . . .

از ہمہ نومید گردد آن دغا | پس برآرد ہر دو دست اندر دعا

کز ہمہ نومید گشتم اے خدا | اول و آخر توئی و منتہا

در نماز این خوش اشارتہا ببین | تا بدانی کاین بخواہد شد یقین

ص ۲۳۷-۲۳۸

وجد، تواجد، وجد

من چہ گویم یک رگم ہشیار نیست | شرحِ آن یارے کہ آنرا یار نیست

ص ۵

آنکہ او ہشیار، خود تند است و مست | چون بود؟ چون او قدح گیرد بدست

شیر مستے کز صفت بیرون بود | از بسیطِ مرغزار افزون بود

ص ۴۶

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو | وانگہان خور خمرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آید تا بسر | ہر یکے رحمت فزون تر، اے پسر

ص ۱۴۳

من غلام آنکہ نفروشد وجود | جز بدان سلطانِ با افضال وجود

من غلامِ آن مسِ ہمت پرست | کہ بغیرِ کیمیا نارد شکست

ص ۴۰۲

عاشقان در سیل تیز افتادہ اند | بر قضائے عشق دل بنہادہ اند

همچو سنگ آسیا، اندر مدار — روز و شب گردان و نالان بیقرار
گردشش بر جوی جویان شاهد است — تا نگوید کس که آن جو راکد است
گر نمی بینی تو جو را در کمین — گردشِ دولاب گردونی ببین
ص۵۱۴۵

وحی، الہام

وحی

اہل الہام

اہلِ الہام خدا عین الحیات — اہلِ تسویل ہوا سم الممات
ص۲۶۴

بالاتر از رسائی عقل

آفت مرغ است، چشم کام بین — مخلص مرغ است، چشم دام بین
دامِ دیگر بد که عقلش در نیافت — وحی غائب بین بدان رومی شتافت
ص۵۵۸

گفتار بر سبیل استدلال

گیرم این وحیٔ نبی گنجور نیست — هم کم از وحیٔ دلِ زنبور نیست
چونکه اوحی الرب الی النحل آمده است — خانهٔ وحیش پر از حلوا شده است
او بنورِ وحیٔ حق عزوجل — کرد عالم را پر از شمع و عسل
اینکه کرمناست بالا میرود — وحیش از زنبور کے کمتر بود
نے تو اعطیناک کوثر خواندهٔ — پس چرا خشکی و تشنه ماندهٔ
ص۳۲۰

وحیٔ دل

لوح محفوظ است او را پیشوا — از چه محفوظ است، محفوظ از خطا
نے نجوم است و نه رمل است و نه خواب — وحیِ حق والله اعلم بالصواب
از پئے روپوش عامه در بیان — وحیٔ دل گویند او را صوفیان
وحیٔ دل گیرش که منظرگاهِ اوست — چون خطا باشد چو دل آگاهِ اوست
ص۳۴۴

وحی

هر دل ار سامع بدے وحیٔ نہان	حرف و صوتے کے بدے اندر میان

ص ۳۷

وصفِ وحی

پنبۂ وسواس بیرون کن ز گوش	تا بگوشت آید از گردون خروش
تا کنی فہم آن معماہاش را	تا کنی ادراک رمز و فاش را
پس محلِ وحیٔ گردد گوشِ جان	وحیٔ چہ بود، گفتن از حسِ نہان
گوشِ جان و چشمِ جان جز این حس است	گوشِ عقل و گوشِ حس زان مفلس است

ص ۳۹

وصل و فصل

بیچون و چگونہ

بے تعلق نیست مخلوقے بدو	آن تعلق ہست بیچون اے عمو
زانکہ وصل و فصل نبود در روان	غیرِ فصل و وصل نندیشد گمان
غیرِ فصل و وصل پے برد از دلیل	لیک پے بردن نیندیشد علیل
پے بپا پے می برد دوری ز اصل	تا رگِ مردیت آرد سوے وصل
این تعلق را خرد چون رہ برد	بستۂ فصل است و وصل است این خرد

ص ۳۸۶

رنج کار بہتر از فراقِ یار

لاشک این ترکِ ہوا تلخی دہ است	لیک از تلخیٔ بعدِ حق بہ است
گر جہاد و صوم سخت است و خشن	لیک این بہتر ز بعد اے ممتحن
رنج کے ماند دمے کہ ذو المنن	گویدت چونی تو اے رنجورِ من
ور نہ گوید، کت نہ آن فہم و فن است	لیک آن ذوقِ تو پرسش کردن است

ص ۵۳۲

صلائے وصل

خسروِ شیرین جان نوبت زده است	لاجرم در شہر قند ارزان شده است
یوسفانِ غیب لشکر می کشند	تنگہاے قندِ مصری میکشند

استران مصر را رو سوی ماست — بشنوید ای طوطیان بانگ درست

شهر ما فردا پر از شکر شود — شکر ارزان است ارزان تر شود

یک ترش در شهر ما اکنون نماند — چونکه شیرین خسروان را بر نشاند

نقل بر نقل است و می بر می هلا — بر مناره رو بزن بانگ صلا

چشمها مخمور شد از سبزه زار — گل شگوفه میکند بر شاخسار

چشم دولت سحر مطلق میکند — روح شد منصور انا الحق میزند

تو بحال خویشتن میباش شاد — تا بیابی در جهان جان مراد

ص ۲۵۱

ایها العشاق اقبال جدید — از جهان کهنه بخت نو رسید

ص ۵۱

طلب وصل

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش — باز جوید روزگار وصل خویش

ص ۳

گوهر جان ورای فصل

گوهر جان چون ورای فصلهاست — خوی او این نیست خوی کبریاست

ص ۲۹۳

واصل

من غلام آنکه او در هر رباط — خویش را واصل نداند بر سماط

بس رباطی که بباید ترک کرد — تا بمسکن در رسد یکروز مرد

ص ۸۳

طاعت عامه گناه خاصگان — وصلت عامه حجاب خاص دان

ص ۱۶۳

صنع بیند مرد محجوب از صفات — در صفات آنست کو گم کرد ذات

واصل

واصلان چون غرقِ ذاتند، اے پسر — کے کنند اندر صفاتِ او نظر

چونکه اندر قعرِ جو باشد سرت — کے برنگِ آب افتد منظرت

صـ ۱۶۳

واصلان را نیست جز چشم و چراغ — از دلیلِ راه شان باشد فراغ

گر دلیلے گفت آن مردِ وصال — گفت بهرِ فهمِ اصحابِ جدال

صـ ۱۷۴

وعده، عهد

صادق و کاذب

وعده‌ها باشد حقیقی دلپذیر — وعده‌ها باشد مجازی، تاسه گیر

وعدهٔ اهلِ کرم، گنجِ روان — وعدهٔ نااهل شد رنجِ روان

وعده را باید وفا کردن تمام — ور نخواهی کرد، باشی سرد و خام

صـ ۹

دل نیارامد ز گفتارِ دروغ — ز آب و روغن هیچ نفروزد فروغ

در حدیثِ راست آرامِ دل است — راستیها دانهٔ دامِ دل است

صـ ۱۶۱

دل بیارامد ز گفتارِ صواب — آنچنانکه تشنه آرامد ز آب

صـ ۵۸۶

نقضِ عهد

چونکه بے سوگند پیمان بشکند — گر خورد سوگند، او بدتر کند

زانکه نفسِ آشفته‌تر گردد از آن — که کنی بندش به زنجیرِ گران

چون اسیرے بند بر حاکم نهد — حاکم آنرا بر درد، بیرون جهد

صـ ۱۳۷

مسخِ دل از نقضِ عهد

نقضِ میثاق و شکستِ توبه‌ها — موجبِ لعنت بود در انتها

نقضِ عهد و توبهٔ اصحابِ سبت　　موجبِ مسخ آمد و اهلاک و مقت
پس خدا آن قوم را بوزینه کرد　　چونکه عهدِ خود شکستند از نبرد
اندرین امت نبد مسخِ بدن　　لیک مسخِ دل بود ای ذو الفطن
چون دلِ بوزینه گردد آن دلش　　از دلِ بوزینه شد خوار آن گِلش
گر هنر بودی دلش را از اختیار　　خوار کی بودی ز صورت آن حمار
ص ۲۵۲

خلق مستِ آرزومندند و هوا　　زان پذیرانند کذب و حیله را
هر که خود را از هوا خو باز کرد　　جانِ خود را آشنای راز کرد
ص ۱۶۱

عقل را باشد وفای عهدها　　تو نداری عقل، رو، ای خربها
عقل را یاد آید از پیمانِ خود　　پردهٔ نسیان بدراند خرد
ص ۳۵۴

جرعه بر خاک وفا آنکس که ریخت　　کی تواند صیدِ دولت زو گریخت
ص ۲۱۵

چونکه در عهدِ خدا کردی وفا　　از کرم عهدت نگهدارد خدا
از وفای حق تو بسته دیده　　اذکرونی و اذکرکم نشنیده
گوش نه، اوفوا بعهدی گوش دار　　تا که اوفِ عهدکم آید ز یار
عهد و قرضِ ما چه باشد ای حزین　　همچو دانهٔ خشک کِشتن بر زمین
نی زمین را زان فروغ و لمتری　　نی خداوند زمین را سروری
جز اشارت که ازین می بایدم　　که تو دادی اصلِ این را از عدم
خوردم و دانه بیاوردم نشان　　که ازین نعمت بسوی ما کشان
ص ۲۱۹

ہیبت و انس

اثرِ ہیبت

ہیبتش بیدار رئے و فطنت بود سہو و نسیان از دلش بیرون جہد
ص۴۸۸

اجتماعِ ہیبت و انس

مہر و ہیبت ہست ضد یکدگر این دو ضد را دید جمع اندر جگر
ص۳۹

ہیبتِ قبول

ہیبت باز است بر کبکِ نجیب مرگس را نیست زان ہیبت نصیب
زانکہ نبود باز صیادِ مگس عنکبوتان می مگس گیرند و بس
ص۲۸۹

یادِ رفتگان

چونکہ گل رفت و گلستان شد خراب بوئے گل را از کہ جویم از گلاب
ص۵

یار، دوست

ابتہاط از ملاقاتِ یارِ نیک

یار چون با یار خوش بنشستہ شد صد ہزاران لوحِ سر دانستہ شد
لوحِ محفوظ است پیشانئے یار راز کونینش بنماید آشکار
ص۵۵۱

تعریفِ یار

راہ چہ بود، پر نشانِ پایہا یار چہ بود، نردبانِ رأیہا
ص۵۰۲

یار باشد راہ را پشت و پناہ چونکہ نیکو بنگری، یار است راہ
ص۵۲۸

ناقدرئے یار

اینچنین لطفے کہ دارد یارِ ما تو گریزانی از و، اے بیوفا
اینچنین نخلے کہ قدرِ یارِ ماست چونکہ ما دزدیم، نخلس دارِ ماست

اینچنین مشکین که زلف میر ماست　　　چونکه بیعقلیم آن زنجیر ماست
اینچنین لطفے چو نیلے میرود　　　چونکه فرعونیم، بر ما خون شود
تو نمی بینی که یار بردبار　　　چونکه با او ضد شوی گردد چو مار
لحم او و شحم او دیگر نشد　　　بر قرار اول است آن نسبت بد
صـ ۲۰۷

همنشینی با دوستان

هر که باشد همنشین دوستان　　　هست در گلخن میان بوستان
هر که با دشمن نشیند در زمن　　　هست او در بوستان در گولخن
صـ ۳۴۷

دوستئ مقبلان خود کیمیا است　　　چون نظرشان کیمیائے خود کجاست
صـ ۷

یار بد

جاهل ار با تو نماید همدمی　　　عاقبت زخمت زند از جاهلی
صـ ۱۰۷

حق ذات پاک الله الصمد　　　که بود به مار بد از یار بد
مار بد جانے ستاند از سلیم　　　یار بد آرد سوئے نار جحیم
مار بد زخمے ار زند بر جان زند　　　یار بد بر جان و بر ایمان زند
از قرین بے قول و گفت و گوے او　　　خو بدزدد دل نهان از خوے او
چونکه او افگند بر تو سایه را　　　دزد آن بے مایه از تو مایه را
عقل تو گر اژدهائے گشت مست　　　یار بد آن را از مردان که هست
صـ ۴۵۳

دوستئ جاهل شیرین سخن　　　کم شنو کان هست چون سم کهن
صـ ۵۲۴

درر الحکم

یار

کم گریز از شیر و اژدرهای نر | ز آشنایان و ز خویشان کن حذر
در تلاقی روزگارت میبرند | چون شدی غائب هم از تو می‌خورند

ص ۵۲۲

اے فغان، از یارِ ناجنس اے فغان | همنشین نیک جوئید اے مهان

ص ۵۵۴

یار نیک

همنشین اهل معنی باش تا | هم عطا یابی و هم باشی فتے
گر انار اے میخری خندان بخر | تا دهد خنده ز دانه او خبر
مهر پاکان درمیان جان نشان | دل مده الا بمهر دل خوشان

ص ۲۳

یارِ غالب جو که تا غالب شوی | یار مغلوبان مشو، هین اے غوی

ص ۳۶۹

یقین

ظن، علم، یقین

هر گمان تشنه یقین است، اے پسر | می زند اندر تزاید بال و پر
چون رسد در علم پس پر پا شود | مر یقین را علم او پویا شود
زانکه هست اندر طریقِ مفتتن | علم کمتر از یقین و فوقِ ظن
علم جویائے یقین باشد بدان | وان یقین جویائے دید است و عیان
دید زاید از یقین بے امتهال | آنچنان کز ظن همی زاید خیال

ص ۲۸۳

عین الیقین

اهلِ صیقل رسته اند از بو و رنگ | هر دمے بینند خوبی بیدرنگ
نقشِ دفتر علم را بگذاشتند | رایت عین الیقین افراشتند
رفت فکر و روشنائی یافتند | بحر و بر را آشنائی یافتند

ص ۸۷

۷۸۱

زاتش از علمت یقین شد از سخن　　پختگی جو، در یقین منزل مکن

تا نسوزی، نیست آن عین الیقین

این یقین خواهی در آتش در نشین

ص ۱۱۹

٤٨٣

جواہر القرآن

معنے قرآن ز قرآن پرس و بس
وز کسے کآتش زدہ است اندر ہوس

۷۸۳

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

لَا اِلٰہَ اِلَّا اللہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللہِ

لا اِلٰہ گفت و الا اللہ گفت
گوہرِ احمد رسول اللہ سفت ص۵۶

تا نخوانی لا و الا اللہ را
در نیابی منہج این راہ را ص۴۲

لا اِلٰہ گفت و الا اللہ گفت
کشتِ لا الا اللہ و وحدت شگفت ص۴۳

الفاتحہ

اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ بنما مارا راہِ راست

اھدنا گفتی صراط المستقیم
دستِ تو بگرفت و برودت تا نعیم ص۳۸

اَلَّذِیْنَ یُؤْمِنُوْنَ بِالْغَیْبِ	آنانکہ ایمان می آرند بنادیدہ وبرپامیدارند
وَیُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوۃَ وَمِمَّا	نمازرا وازانچہ ایشان را روزی
رَزَقْنٰھُمْ یُنْفِقُوْنَ ۙ ع	دادہ ایم خرج می کنند۔

یومنون بالغیب میباید مرا
زان بہ بستم روزن فانی سرا ص۹

خَتَمَ اللّٰہُ عَلٰی قُلُوْبِھِمْ	مہر نہاد خدا بر دلہائے ایشان و
وَعَلٰی سَمْعِھِمْ وَعَلٰٓی اَبْصَارِھِمْ	شنوائی ایشان وبرچشمہائے ایشان
غِشَاوَۃٌ ع	پردہ ایست

ہست بر سمع وبصر مہر خدا
در حجب بس صورت است وبس صدا ص۱۱۵

یَکَادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ اَبْصَارَھُمْ ع	نزدیک است کہ برق برباید چشمہائے ایشان را

برق راچون یخطف الابصار دان
نور باقی راہمہ انصار دان ص۱۳۲

فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِیْ وَقُوْدُھَا	پس حذر کنید ازان آتش کہ آتش انگیز وے
النَّاسُ وَالْحِجَارَۃُ اُعِدَّتْ	مردمان وسنگہا باشد آمادہ کردہ شدہ است
لِلْکٰفِرِیْنَ ۙ ع	برائے کافران

فاتقوا النار التی اوقدتموا

انکم فی المعصیتہ ازدو تو اصہ

یُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا وَّيَهْدِيْ بِهٖ		گمراہ میکند بسبب وے بسیارے را
كَثِيْرًا وَمَا يُضِلُّ بِهٖ اِلَّا		و ہدایت میکند بسبب وے بسیارے را
الْفٰسِقِيْنَ	ع	و گمراہ نمی کند بوے مگر بدکاران را

در نبے فرمود کاین قرآن ز دل

ہادئے بعضے و بعضے را مضل ص۵۰۷

عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا	ع	بیآموخت خدا آدم را نامہائے مخلوقات تمام آن

بو البشر کو علم الاسماء بگ است

صد ہزاران علمش اندر ہر رگ است ص۳۴

آدمی کو علم الاسماء بگ است

در تگ چون برق این سگ بے تگ است ص۱۶۰

علم الاسماء بد آدم را امام

لیک نے اندر لباس عین و لام ص۳۷

قَالُوْا سُبْحٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ		گفتند بپاکی یاد میکنیم ترا ہیچ دانش نیست
اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ		ما را مگر آنچہ تو آموختی بما ہر آئینہ توئی دانا
الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ	ع	باحکمت

چون ملائک گوئے لا علم لنا
تا بگیرد دستِ تو علمتنا ص ۳۱۴

قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ	فرمود اے آدم خبر دہ فرشتگان را بناہائے
فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ	اینہا پس چون خبر داد ایشانرا بناہائے آنہا
أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ	فرمود آیا نگفتہ بودم شمارا کہ ہر آئینہ من
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ ع	میدانم پنہان آسمانہا و زمین

آدم ا نبئہم با سما درس گو
شرح کن اسرار حق را مو بمو ص ۱۷۳

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰئِكَةِ اسْجُدُوا	و چون گفتیم بہ فرشتگان سجدہ کنید آدم
لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ	را پس سجدہ کردند مگر ابلیس قبول
أَبٰى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ	نکرد و سرکشی نمود و گشت از
مِنَ الْكَافِرِينَ ع	کافران

آن گرہ با بات را بودہ عدے
وز خطاب اسجدو کردہ ابا ص ۲۶۳

اسجدوا لآدم ندا آمد ہمی
کاد مید و خویش بیند شد ومی ص ۵۲۲

قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ	فرمودیم فرو روید بعض شما دشمن باشد

عَدُوٌّ ۚ بعضے را

جانہائے خلق پیش از دست و پا
می پریدند از وفا سوئے صفا
چون بامر اہبطوا بندی شدند
جنس خشم و حرص و خرسندی شدند ص۲۷

چون عتاب اہبطوا انگیختند
ہمچو ہاروت نگون آویختند ص۲۷

اَوْفُوْا بِعَهْدِیْٓ اُوْفِ بِعَهْدِكُمْ ۚ وفا کنید پیمان مرا تا وفا کنم پیمان شمارا

گوش نہ اوفو بعہدی گوش دار
تا کہ اوف عہدکم آید ز یار ص۲۱۹

وَ اِذْ قُلْتُمْ یٰمُوْسٰی لَنْ نَّصْبِرَ عَلٰی طَعَامٍ وَّاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ یُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْۢبِتُ الْاَرْضُ مِنْۢ بَقْلِهَا وَ قِثَّآىِٕهَا وَ فُوْمِهَا وَ عَدَسِهَا وَ بَصَلِهَا ۚ

وآن وقت کہ گفتید اے موسیٰ ہرگز شکیبائی نکنیم بر یک طعام پس بطلب برائے ما از پروردگار خود تا بیرون آرد برائے ما ازان جنس کہ میرویاندش زمین از ترۂ وے و بادرنگ وے و گندم وے و عدس وے و پیاز وے

مائدہ از آسمان در میرسید
بے شرے و بیع و بے گفت و شنید
درمیان قوم موسیٰ چند کس

بے ادب گفتند کو سیر و عدس
منقطع شد خوان و نان از آسمان
ماند رنج زرع و بیل و داسمان ص۲

فَقُلْنَا اضْرِبُوْهُ بِبَعْضِهَا ؕ — پس فرمودیم بزنید این شخص را بعضو از گاؤ
كَذٰلِكَ يُحْيِ اللّٰهُ الْمَوْتٰى ۙ — این طور زنده می کند خدا مردگان را

زنده شد کشته ز زخم دم گاؤ
ہمچو مس از کیمیا شد زر ساو ص۱۳۲

گاؤ موسے بود قربان گشتۂ
کمترین جزوش حیات کشتۂ
بر جہید آن کشتہ ز آسیبش ز جا
در خطاب اضربوا ببعضھا
یا کرامی اذبحوا ھذا البقر
ان اردتم حشر ارواح النظر ص۲۷۸

وَكَانُوْا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُوْنَ — و پیش ازین طلب فتح میکردند بر مشرکان
عَلَى الَّذِيْنَ كَفَرُوْا ۚ فَلَمَّا — پس ہرگاہ آمد بایشان انچہ میدانستند
جَآءَهُمْ مَّا عَرَفُوْا كَفَرُوْا — منکر شدند وے را پس لعنت خدا
بِهٖ ۚ فَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكٰفِرِيْنَ ۙ — است بر آن کافران

تا بنام احمد از یستفتحون

باغیان شان میشدندے سرنگون
ہر کجا حربِ جہودے آمدے
غوثِ شان کرّارے احمد بُدے
ہر کجا بیمارے مزمن بدے
یادِ او شان داروئے شافی بدے
این ہمہ انکار و کفران از شان
چون درآمد سیّد آخر زمان
آن ہمہ تعظیم و تفخیمے ودادُ
چون بدیدندش بصورت بر باد ص ۳۹۰

قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللّٰهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ع

بگو اگر ہست شمارا سرائے بازپسین
نزدیکِ خدا بتخصیص بجز از مردمانِ دیگر
پس آرزو کنید مرگ را اگر ہستید راست گو

چون تمنوا الموت گفت اے صادقین
صادقم جان را بر افشانم برین ص ۲۷۹

مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا ع

ہرچہ نسخ میکنیم از آیتے یا فراموش
میگردانیم آن را می آریم بہتر از وے یا مانند وے

گر ترا ہان باید و حجت مہا
بازخوان من آیۃٍ او ننسہا ص ۲۲

رمز ننسخ آیۃ او ننسہا
نات خیرا در عقب میدان نہا
ہر شریعت را کہ حق منسوخ کرد
او گیا برد و عوض آورد ورد ص ۹۵

وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ع

و خدا راست مشرق و مغرب ہر سو کہ رو در آرید ہمانجاست روئے خدا

چون محمد پاک شد ازنار و دود
ہر کجا رو کرد وجہ اللہ بود ص ۳۸

بہر آن فرمود با آن اسپ او
حیث ولیتم فثم وجہہ ص ۵۰۳

وَعَهِدْنَا اِلٰى اِبْرٰهٖمَ وَاِسْمٰعِيْلَ اَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّآئِفِيْنَ وَالْعٰكِفِيْنَ وَالرُّكَّعِ السُّجُوْدِ ع

و وحی فرستادیم بسوے ابراہیم و اسمعیل کہ پاک سازید خانۂ مرا برائے طواف کنندگان و اعتکاف کنندگان و رکوع و سجود کنندگان

طہرا بیتی، بیان پاکیست
گنج نور است، ار طلسمش خاکیست ص ۱۵

وَمَآ اُوْتِيَ النَّبِيُّوْنَ مِنْ رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْهُمْ ع

و آنچہ دادہ شد پیغامبران از پروردگار خویش تفریق نمیکنیم درمیان ہیچکس از ایشان

لَا نُفَرِّقُ بَیۡنَ اَحَدٍ مِّنۡ رُّسُلِهٖ ۚ فرق نمی کنیم میان ہیچکس از پیغامبران او

اطلب المعنی من الفرقان وقل

لانفرق بین آحاد الرسل ص۲۱

صِبۡغَةَ اللّٰهِ ۚ وَمَنۡ اَحۡسَنُ (قبول کردیم) رنگ خدا را وکیست بہتر

مِنَ اللّٰهِ صِبۡغَةً ۚ از خدا باعتبار رنگ

صبغة اللہ ہست رنگ خم ہو

پیسہا یک رنگ گردد اندرو ص۱۳۰

یَعۡرِفُوۡنَهٗ كَمَا یَعۡرِفُوۡنَ می شناسند ویرا چنانکہ می شناسند

اَبۡنَآءَهُمۡ ؕ پسران خود را

یعرفون الانبیاء اضدادہم

مثل مالایشتبہ اولادہم ص۲۷۳

فَاذۡكُرُوۡنِیۡۤ اَذۡكُرۡكُمۡ پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شمارا وسپاس

وَاشۡكُرُوۡا لِیۡ وَلَا تَكۡفُرُوۡنِ ۚ گوئید مرا و ناسپاسی من نکنید

از وفائے حق تو دیدہ بستہٗ

اذکروا اذکرکم نشنیدہٗ ص۲۱۹

وَلَنَبۡلُوَنَّكُمۡ بِشَیۡءٍ مِّنَ الۡخَوۡفِ وہر آئینہ بیازمائیم شمارا بچیزے از

وَالۡجُوۡعِ وَنَقۡصٍ مِّنَ الۡاَمۡوَالِ ترس وگرسنگی ونقصانِ مالہا

وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَرٰتِ ؕ ع۱۹ جانہا و میوہا

حق تعالیٰ گرم و سرد و رنج و درد
بر تن ما می نہد اے شیر مرد
خوف و جوع و نقصِ اموال و بدن
جملہ بہر نقدِ جان ظاہر شدن ص ۱۶۶

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ — و شما را بسبب قصاص زندگانی است
يّٰاُولِي الْاَلْبَابِ ع۲۲ — اے خداوندانِ خرد

گر نفرمودے قصاص او بر جنات
یا نگفتے فی القصاص آمد حیات
خود کرا زہرہ بدے تا او ز خود
بر اسیرِ حکم حق تیغے زند ص ۹۶

وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ — و چون استفسار کنند ترا بندگانِ من
فَاِنِّيْ قَرِيْبٌ اُجِيْبُ دَعْوَةَ — از حال من پس ہر آئینہ من نزدیکم .
الدَّاعِ ع۲۳ — قبول میکنم دعائے دعا کنندہ

آن غریب از ذوقِ آوازِ غریب
در سجود آید بحق گردد قریب
چون کند سجدہ ز جان و دل غریب
از زبانِ حق شنود انّی قریب ص ۱۸۰

وَاْتُوا الْبُيُوْتَ مِنْ اَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ ؏ — ودر آئید در خانہا از راہ دروازہا و حذر کنید از خدا تا باشد کہ شما رستگار شوید

ادخلوا الاوطان من ابوابہا
واطلبوا الارزاق من اسبابہا ص۲۳

وَلَا تُلْقُوْا بِاَيْدِيْكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ ؏ — ومیفگنید خویشتن را بسوے ہلاکت

آنکہ مردن پیشِ جانش تہلکہ است
امرِ لا تلقوا بگیرد او بدست
چون مرا سوئے اجل عشق و ہوا ست
نہئے لا تلقوا بایدیکم مراست ص۹۷

سنے تو لا تلقوا بایدیکم اے
تہلکہ، خواندی زپیغام خدا ص۲۶۷

سیلیس اندر برم و در معرکہ
زانکہ لا تلقوا بایدی تہلکہ ص۵۲۳

رَبَّنَآ اٰتِنَا فِی الدُّنْيَا حَسَنَةً وَّفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا عَذَابَ النَّارِ ؏ — اے پروردگار ما بدہ ما را در دنیا نعمت و در آخرت نعمت و محفوظ دار ما را از عذابِ دوزخ

آشنا فی دارِ دنیا ناحسن
آشنا فی دارِ عقبا ناحسن صـ ۱۵۷

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَّاحِدَةً فَبَعَثَ	بودند مردان یک گروہ پس فرستاد
اللّٰهُ النَّبِيّٖنَ مُبَشِّرِيْنَ وَمُنْذِرِيْنَ	خدا یتعالیٰ پیغامبران را بشارت
وَاَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتٰبَ بِالْحَقِّ	دہندہ و بیم کنندہ و فرود آورد بایشان
لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيْمَا	کتاب بہ راستی تا حکم کند آن کتاب میان
اخْتَلَفُوْا فِيْهِ ؕ ع	مردمان در آنچہ اختلاف کردند در ان

حق فرستاد انبیا را بہرِ این
تا جدا گردد زِ ایشان کفر و دین صـ ۱۰۶

عَسٰٓى اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّهُوَ	شاید کہ شما ناخوش دارید چیزے را و
خَيْرٌ لَّكُمْ ۚ وَعَسٰٓى اَنْ تُحِبُّوْا شَيْئًا	حال آنکہ وے بہتر باشد شمارا و شاید کہ
وَّهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ ؕ ع	دوست دارید چیزے را حال آنکہ وے بد باشد شمارا

شکر حق را کان دعا مردود شد
من زیان پنداشتم آن سود شد صـ ۱۰۳

لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ؕ ع	ہیچ معبود نیست بجز وے

من چو لب گویم، لبِ دریا بود
من چو لا گویم، مراد اِلّا بود صـ ۲۶

لا اِلٰہ الا ہو انیست اے پناہ
کہ نماید مہ ترا دیگ سیاہ صـ ۳۲۲۰

مَنْ ذَا الَّذِيْ يَشْفَعُ عِنْدَهٗٓ اِلَّا | کیست آنکہ شفاعت کند نزدیک او
بِاِذْنِهٖ ؕ | ع | الا بحکم او

من ہنا یشفع بہ پیش علم او
لا ابالی وار الا حلم او صنعہ

فَمَنْ يَّكْفُرْ بِالطَّاغُوْتِ وَيُؤْمِنْ | پس ہر کہ منکر بت شود و ایمان آرد
بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ | بخدا پس ہر آئینہ چنگ زدہ است
الْوُثْقٰى | ع | بدست آویزے محکم

عروۃ الوثقے است این ترک ہوا
برکشد این شاخ جان را بر سما ۱۲۵

فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ | پس مردہ کرد او را خدا یتعالی صد سال بعد
بَعَثَهٗ ؕ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ ؕ قَالَ | ازان بر انگیختش گفت چہ قدر درنگ
لَبِثْتُ يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ ؕ | کردی گفت درنگ کردم یک روز
قَالَ بَلْ لَّبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ | یا پارہ از روز، گفت بلکہ درنگ کردی
فَانْظُرْ اِلٰى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ | صد سال پس ببین سوئے طعام خود و آشامیدنی
لَمْ يَتَسَنَّهْ ۚ | ع | خود کہ متغیر نشدہ

ہین عزیزا درنگر اندر خرت
کہ بوسیدہ است و ریزیدہ برت
پیش تو گرد آوریم اجزاش را
آن سر و دم و دو گوش و پاش را

تا ببینی جا بعیم را تمام
تا نلرزی وقتِ مردن زا اہتمام ص۲۲۹

اَلشَّیْطٰنُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَاْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَآءِ ع
شیطان وعدہ می دہد بشما تنگدستی را
و می فرماید بیحیائی

گہ بدرویشی کنم تہدیدشان
گہ بزلف و خال بندم دیدشان ص۱۱۲

از نبی بشنو کہ شیطان در وعید
میکند تہدیدت از فقر شدید ص۲۹۳

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَآ اَوْ اَخْطَاْنَا ع
اے پروردگار ما بعقوبت مگیر مارا
اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم

لا تؤاخذ ان نسینا شد گواہ
کہ بود نسیان بوجہے ہم گناہ ص۴۸۸

آل عمران

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ ھَدَیْتَنَا وَھَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَھَّابُ ع
اے پروردگار ما کج مکن دلہای مارا
بعد از انکہ راہ نمودی مارا و عطا کن
برائے ما از نزد خود نعمت ہر آئینہ
توئی عطا کنندہ

یا غیاث المستغیثین اہدنا
لا افتخار بالعلوم والغنا
لا تزغ قلبا ہدیت بالکرم
واصرف السوء الذی خط القلم
بگذران از جان ما سوء القضا
وامبر ما را از اخوان الصفا ص ۹۶

بئس المہاد　ع　وبد جائے گاہ است او
رہزدہ و زہرن یقین در حکم وداد
درچہ بعداند و در بئس المہاد ص ۵۷۲

زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّہَوٰتِ	آراستہ کردہ شدہ است برائے مردمان
مِنَ النِّسَآءِ وَالْبَنِیْنَ وَالْقَنَاطِیْرِ	دوستی آرزو ہائے نفس از زنان و
الْمُقَنْطَرَۃِ مِنَ الذَّہَبِ وَالْفِضَّۃِ	فرزندان و خزانہا جمع ساختہ از زر
وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَۃِ وَالْاَنْعَامِ	وسیم و اسپان نشانمند ساختہ چہارپایان
وَالْحَرْثِ ؕ　ع	و زراعت

زُیِّنَ لِلنَّاسِ حق آراستہ است
زانچہ حق آراست کَی بس پیرستہ است ص ۶۳

شَہِدَ اللّٰہُ اَنَّہٗ لَآ اِلٰہَ اِلَّا ہُوَ	گواہی داد خدا آنکہ نیست ہیچ معبود مگر
وَالْمَلٰٓئِکَۃُ وَاُولُوا الْعِلْمِ	اؤ گواہی دادند فرشتگان و خداوندان دانش

قَآئِمًا بِالْقِسْطِ ؕ ع درآں حال کہ خداتدبیر کنندہ عالم است بعدل

یشہد اللہ و الملک و اہل العلوم
انہ لارب الامن یدوم
چون گواہی داد حق کہ بد ملک
تا شود اندر گواہی مشترک ص۹

وَتُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ ۖ وارجمند می سازی ہر کرا خواہی و خوار
بِيَدِكَ الْخَيْرُ ۖ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ می سازی ہر کرا خواہی، بدست تست نیکی
شَيْءٍ قَدِيْرٌ ع ہر آئینہ تو بر ہمہ چیز توانائی

پس یقین شد کہ تعز من تشاء
خاک را گفت پرہا بر کشا ص۱۳۶

اللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَآءُ ع خدامی کند انچہ می خواہد

حاکم است او یفعل اللہ مایشاء
او ز عین درد انگیزد دوا ص۱۳۶

اے معاف یفعل اللہ مایشا
بے محابا رو، زبان را بر کشا ص۱۴۰

اوست بر ہر بادشاہے بادشاہ
کارساز یفعل اللہ مایشاء ص۱۵۷

اوست بر ہر بادشاہے بادشاہ

حکم او را یفعل اللہ مایشاء ص۳۵۹

ہین طلب کن خوش دمے عقدہ کشا

رازدان یفعل اللہ مایشاء ص۳۷۶

قَالَ اٰیَتُكَ اَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلٰثَةَ اَیَّامٍ اِلَّا رَمْزًا ؕ ع

فرمود کہ نشان تو آنست کہ سخن نتوانی

گفت با مردمان سہ روز مگر باشارت

زان نشان با والد یحییٰؑ بگفت

کہ نیائی تا سہ روز اصلا بگفت

تا سہ شب خامش کن این نیک و بدت

این نشان باید کہ یحییٰؑ بایدت

دم مزن سہ روز اندر گفتگو

کہ سکوتست آیت مقصود تو ص۱۳۷

وَمَكَرُوْا وَمَكَرَ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمٰكِرِیْنَ ع

و بدسگالیدند کافران و بدسگالید خدا و

خدا قوی تر است از ہمہ بدسگالان

ورنداری باور از من رو ببین

در نبے واللہ خیر الماکرین ص۱۳۸

ماکران بسیار لیکن بازین

ورسبے واللہ خیر الماکرین صلا

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ ع — اے مسلمانان بترسید از خدا حق ترسیدن از وے

کاین قران احمد است و دور او
این بگیرید امر او را اتقوا صـ۳۶۶

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا صـ۴۰۷

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ ع — آن روز که سپید شود یکپاره روہا و سیاه گردد یکپاره روہا

این زمان پیدا شده بر این گروه
یوم تبیض و تسود وجوه صـ۸۰

يَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ع — قتل کنند انبیا را بغیر حق

چون سفیهان را بود کار و کیا
لازم آمد یقتلون الانبیا صـ۱۳۱

وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ع — و مشورت کن با ایشان در این کار پس آنگاه که قصد محکم کنی پس اعتماد کن بر خدا

امرِ شاورہم پیمبر را رسید
گرچہ رائے نیست رایش را ندید ص۷۶

مشورت کن با گروہِ صالحان
بر پیمبر امرِ شاورہم بدان ص۵۵

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ	و مردہ گمان مکن کسانے را کہ کشتہ شدند در راہ
سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا ۭ بَلْ اَحْيَاۗءٌ	خدا بلکہ زندہ اند نزدیکِ پروردگار خویش
عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ ۝ فَرِحِيْنَ	روزی دادہ می شوند شادان بآنچہ عطا
بِمَآ اٰتٰىهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ ؏	کردہ است خدا ایشان را از فضلِ خود

چون بریدہ گشت حلق رزق خوار
یرزقون فرحین شد خوشگوار ص۹۶

در شہیدان یرزقون فرمود حق
آن غذا را نے دہان بد نے طبق ص۱۲۴

لَتُبْلَوُنَّ فِيْٓ اَمْوَالِكُمْ	البتہ آزمائش کردہ خواہد شد شما را در
وَاَنْفُسِكُمْ ؏	اموالِ شما و جانِ شما

مالِ دنیا شد تبسمہائے حق
کردہ ما را مست و ہم مغرور دق
فقر و رنجوری بہست اے سند

کان تبسم دامِ خود را برکند صـ۵۷

النساء

كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُوْدُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوْدًا غَيْرَهَا لِيَذُوْقُوا الْعَذَابَ ع

ہر گاہ کہ پختہ گردد پوستہاے ایشان بعوض پیدا کنیم براے ایشان پوستہاے دیگر بجز آن تا بچشند عذاب را

دوزخی کہ پوست باشد دو نش
داد بدلنا جلودا پوستش صـ۴۳۶

مَنْ يُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ ج ع

ہر کہ فرمانبرداری کند رسول را پس ہر آئینہ فرمانبرداری خدا کرد

خدمت او خدمت حق کردن است
روز دیدن دیدن آن روزنست صـ۵۶۳

وَاِذَا قَامُوْا اِلَى الصَّلٰوةِ قَامُوْا كُسَالٰى ع

و چون منافقان بسوئے نماز برخیزند کاہلی کنان برخیزند

پس بخوان قاموا کسالی از نبے
چون نیابد شاخ از بیخش طبے صـ۵۶۲

المائدة

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْۤا اَوْفُوْا

اے مومنان وفا کنید بعہد ہا یعنے عہدے کہ

بِالْعُقُوْدِ ۖ ع باخدا بستہ اید
وَاحْفَظُوْٓا اَيْمَانَكُمْ ۖ ع ونگاہدارید سوگندہائے خودرا

توزاوفو بالعقود شش دست شو
احفظوا ایمانکم با او گو ص۱۲۷

فَسَوْفَ يَاْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ پس خواہد آورد خداگروہے راکہ دوست
يُّحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗٓ ۙ ع میدارد ایشانرا و ایشان دوست میدارند اورا

میل وعشق آن شرف ہم سوئے جان
زین یحب را و یحبون را بدان ص۲۲۹

چون یحبونہ بخواندی از نبی
با یحبھم شو قرین در مطلبی ص۲۲۲

رَبَّنَآ اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَآئِدَةً مِّنَ اے پروردگار ما فرود آر بر ما خوانے پر از
السَّمَآءِ تَكُوْنُ لَنَا عِيْدًا طعام از آسمان تا باشد عیدے برائے ما
لِّاَوَّلِنَا وَاٰخِرِنَا وَاٰيَةً مِّنْكَ برائے اوائل امت ما و آخر امت ما
وَارْزُقْنَا وَاَنْتَ خَيْرُ و معجزہ از جانب تو و روزی دہ ما را و تو
الرّٰزِقِيْنَ ع بہترین روزی دہندگانی

باز عیسیٰ چون شفاعت کرد حق
خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
مائدہ از آسمان شد عائدہ
چونکہ گفت انزل علینا مائدہ ص

هُوَ الَّذِیْ خَلَقَكُمْ مِّنْ طِیْنٍ — اوست آنکه بیافرید شما را از گل باز مقرر کرد

ثُمَّ قَضٰٓی اَجَلًا ؕ وَ اَجَلٌ مُّسَمًّی — وقتِ مرگ را و مدتے معین است

عِنْدَهٗ ع — نزدیکِ او

بہرِ این فرمود حق عز و جل

سورة الانعام در ذکرِ اجل

این شنیدی مو بمویت گوش باد

آب حیوانست خوردی نوش باد ص ۶۶

فَقَدْ كَذَّبُوْا بِالْحَقِّ لَمَّا — پس ثابت که ایشان بدروغ نسبت

جَآءَهُمْ ع — کردند سخن راست را

تن مبین و جان مکن کان بکم صم

کذبوا بالحق لما جاءہم ص ۵۶۳

وَهُوَ یُطْعِمُ وَلَا یُطْعَمُ ع — و او رزق میدهد و رزق داده نمیشود

وہو یطعمکم ولا یطعم چو اوست

نیست حق ماکول و آکل لحم و پوست ص ۴۰۸

اِنْ هٰذَآ اِلَّآ اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ ع — نیست این مگر قصہائے پیشینیان

چون کتاب اللہ بیامد هم بران

اینچنین طعنه زدند آن کافران

کہ اساطیر است وافسانہ نژند
نیست تعمیقے وتحقیقے بلند ص۲۸۵

وَلَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا		واگر بازگردانیدہ شوند البتہ رجوع کنند بسوئے
نُھُوْا عَنْہُ	ع	انچہ منع کردہ می شدند ازان

گویدش رُدُّوْا لَعَادُوْا کارِ تست
اے تو اندر توبہ ومیثاق سست ص۲۶

میکند او توبہ وپیرِ خرد
بانگِ لَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا میزند ص۳۵۷

فَلَوْلَآ اِذْ جَآءَھُمْ بَاْسُنَا		پس چرا نہ زاری کردند وقتیکہ آمد بایشان
تَضَرَّعُوْا وَلٰکِنْ قَسَتْ قُلُوْبُھُمْ		عذابِ ما ولیکن سخت شد دل ایشان
وَزَیَّنَ لَھُمُ الشَّیْطٰنُ مَا کَانُوْا		وزینت داد در نظر ایشان شیطان
یَعْمَلُوْنَ	ع	انچہ میکردند

گفتۂ اندر نبے کان امتان
کہ بر ایشان آمد آن قہر گران
چون تضرع می نکردند آن نفس
تا بلا زایشان بگشتے بازپس
لیک دلہاشان چو قاسی گشتہ بود
آن گنہ باشان عبادت می نمود ص۲۲۹

هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ ؏ آیا برابر می شود نابینا وبینا

یستوی الاعمی لدیکم والبصیر
فی المقام والنزول والمسیر ص۲۳۹

وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا ونمی افتد ہیچ برگ مگر میداندش
وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا ونمی افتد ہیچ دانہ در تاریکیہائے
رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ زمین و ہیچ تری وخشکی الا ثبت است
مُّبِينٍ ؏ در کتاب روشن.

ہیچ برگے در نیفتد از درخت
بے قضا وحکم آن سلطان بخت ص۳۳۲

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا پس چون تاریک شد بروے شب دید ستارہ
قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ گفت اینست پروردگار من پس چون فرو رفت
لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ؏ گفت دوست ندارم فرو روندگان را

اندرین وادی مرو بے این دلیل
لا احب الآفلین گو چون خلیلؑ ص۱۵

از خلیلے لا احب الآفلین
پس فنا چون خواست رب العلمین
لا احب الآفلین گفت آن خلیلؑ
کے فنا خواہد ازین رب خلیلؑ ص۱۰

گفت ہذا ربی ابراہیم راد
چونکہ اندر عالم وہم اوفتاد ص۷۵

تا خوشت آید مقال آن امین
در نبے کہ لا احب الآفلین ص۹۴

خوے با حق ساختی چون نگین
با لبن کہ لا احب الآفلین
لاجرم تنہا نماندی ہمچنان
کا تشے ماندہ براہ از کاروان ص۷۵

هُوَ الَّذِيْٓ اَنْشَاَكُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَةٍ	ع	اوست آنکہ پیدا کرد شمارا از یک شخص

تفرقہ در روحِ حیوانی بود
نفسِ واحد روحِ انسانی بود ص۱۰۱

لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ	ع۱۳	در نمی یابند او را چشمہا یعنے در دنیا و او در می یابد چشمہا را و اوست مہربان آگاہ

نورِ حق را نیست ضدے در وجود
تا بضد او را توان پیدا نمود

لاجرم ابصار ما لا تدرکہ
وہو یدرک بین تو از موسے وگہ ص۳۲

وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيٰطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلٰى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا ع

وہمچنین پیدا کردیم برائے ہر پیغامبرے دشمنان را کہ شیاطین انداز آدمیان واز جن بطریق وسوسہ القامی کنند بعضے ایشان بسوئے بعض سخن آراستہ تا فریب دہند

از نبے برخوان کہ شیطانان انس
گشتہ انداز مسخ حق با دیو جنس
دیو چون عاجز شود از افتتان
استعانت جوید او از انسیان ص۲۲

كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ ع
فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلٰلًا طَيِّبًا (الانفال ع)

بخورید از انچہ روزی دادہ است خدا شمارا
پس بخورید انچہ غنیمت گرفتید حلال پاکیزہ

در زمان پیش آید آن دوزخ گلو
حجتش اینکہ خدا گفتہ کلوا ص۱۱۳

قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ع

بگو بیائید تا بخوانم آنچہ حرام کردہ است پروردگار شما بر شما فرمودہ است کہ شریک مقرر مکنید چیزے را و بوالدین نیکوکاری کنید

قل تعالوا گفت حق ما را بدان
تا بود شرم اشکنے ما را نشان ص۶۹

خر نخواندت اسپ خواندت ذوالجلال
اسپِ تازی را عرب گوید تعال
قل تعالوا گفت از جذب کرم
تا ریاضت تان دہم من رب انضم ص۳۴۷

مَنْ جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهٗ عَشْرُ اَمْثَالِهَا ع۲۰ ہر کہ آورد نیکی پس او را است دہ چندآن

آن زمان کین جانِ حیوانی نماند
جانِ باقی بایدت بر جا نشاند
شرطِ من جاء بالحسن نے کردن است
بل حسن را سوئے حضرت بردن است ص۱۳۱

ہر یکے جان را ستاند دہ بہا
از نبی بر خوان تو عشر امثالہا ص۲۷۶

جزو اعراف

قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِيْ مِنْ نَّارٍ وَّخَلَقْتَهٗ مِنْ طِيْنٍ ع گفت من بہترم از و آفریدہٗ مرا از آتش و آفریدہٗ او را از گل

تو ہمان دیدی کہ ابلیس لعین
گفت من از آتشم آدم ز طین ص۲۴۱

بندگی او بہ از سلطانی است
کہ انا خیر دم شیطانی است ص۲۷۹

قَالَ اَنْظِرْنِیْۤ اِلٰی یَوْمِ يُبْعَثُوْنَ ع — گفت بار خدایا مہلت دہ مرا تا روزے کہ آدمیان برانگیختہ شوند

رَبِّ فَاَنْظِرْنِیْۤ اِلٰی یَوْمِ يُبْعَثُوْنَ ۝ (الحجر ع) — اے پروردگار من مہلت دہ مرا تا روزیکہ برانگیختہ شوند مردمان

ہمچو ابلیسے کہ میگفت اے سلام
رب انظرنی الی یوم القیام ص۱۱۴

ہمچو ابلیس از خدائے پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد
گفت انظرنی الی یوم الجزا
کاشکے گفتے کہ تبنا ربنا ص۲۰۹

فَبِمَاۤ اَغْوَيْتَنِیْ لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِیْمَ ۝ ع — بسبب آنکہ گمراہ کردی مرا البتہ بنشینم برائے آدمیان براہ راست تو یعنی تا ازان منع کنم

گفت شیطان کہ بما اغویتنی

کرد فعل خود نہان دیو دنی ص۸۶

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بدم من سرخرو گردیم زرد
رنگ رنگ تست صباغم توئی
اصل جرم و آفت و داغم توئی
هین بخوان رب بما اغویتنی
تا نگردی جبری و کژ کم تنی ص۲۳۳

همچو ابلیسے که گفت اغویتنی
تو شکستی جام و مارا می زنی ص۱۵

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطٰنُ — پس وسوسه داد ایشان را شیطان تا آشکار
لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَاوٗرِيَ عَنْهُمَا — گرداند برائے ایشان انچه پوشیده بود از نظر
مِنْ سَوْاٰتِهِمَا .... ع — ایشان از شرمگاههائے ایشان
اَوْ تَكُوْنَا خَالِدِيْنَ — یا شوید از جاوید باشندگان

که خورید این دانه اے ذو متعین
بهر دارو تا تکونا خالدین ص۵۲۲

رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ — اے پروردگار ما ستم کردیم بر خویش واگر
تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ — نیامرزی مارا و مهربانی نکنی بر ما البته از زیان
الْخٰسِرِيْنَ ع — کاران باشیم

ربنا انّا ظلمنا گفت وآه
یعنی آمد ظلمت وگم گشت راه ص۳۴۲

گفت آدمؑ که ظلمنا نفسنا
او ز فعلِ حق نہ بُد غافل چو ما ص۴۰

از بہشت اندا ختش بر روئے خاک
چون سمک در شستِ او شد از سماک
نوحۂ انا ظلمنا میزدے
نیست دستان و فسونش را حدے ص۱۶۰

ربنا انا ظلمنا گفت و بس
چونکہ جانداران بدید از پیش و پس ص۳۰۹

آنکہ فرزندانِ خاصِ آدمؑ اند
نفخۂ انا ظلمنا میدمند ص۳۱۰

از پدر آموز اے روشن جبین
ربنا گفت و ظلمنا پیش ازین
نے بہانہ کرد و نے تزویر ساخت
نے لوائے مکر و حیلت بر فراخت ص۴۳۳

ربنا انا ظلمنا سہو رفت
رحمتے کن، اے رحیمہات رفت ۴۸۵

ورنہ آدم کے بگفتے با خدا
ربنا اِنّا ظلمنا انفسنا
خود بگفتے کاین گناہ از بخت بود
چون قضا این بود، حزم ما چہ سود ۵۰۱

اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ	ہر آئینہ پروردگار شما آن خدا است
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ	کہ آفرید آسمانہا و زمین را در
اَیَّامٍ ع	شش روز
وَاِنَّ یَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَاَلْفِ	و ہر آئینہ یک روز نزدیک پروردگار تو مانند
سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّوْنَ (الحج ع)	ہزار سال است از انچہ می شمرند

حق نہ قادر بود بر خلق فلک
در یکے لحظہ بکن بے ہیچ شک
پس چرا شش روز آنرا در کشید
کل یوم الف عام اے مستفید ۵۰۲

اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبٰرَكَ	آگاہ شو او راست آفریدن و فرمانروائی
اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ ع	بغایت بزرگ است خدا پروردگار عالمہا

پس لہ الخلق ولہ الامر ش بدان

حلق صورت، امر ہم، راکب بران ص۲۹۲

اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّخُفْيَةً ع پرستید پروردگار خود را زاری کنان و پوشیدہ از مردمان

کامِ تو موقوفِ زاریٔ دل است

بے تضرع کامیابی مشکل است ص۱۱۱

گفت ادعوا اللہ بیزارے مباش

تا بجوشد شیرہائے مہرپاش ص۱۲۳

فَلَمَّا تَجَلّٰى رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ پس وقتیکہ ظہور کرد پروردگارِ او بر آن کوہ

جَعَلَهٗ دَكًّا وَّخَرَّ مُوْسٰى گردانید آن کوہ را بزمین ہموار ساختہ و افتاد

صَعِقًا ۚ ع موسیٰ بیہوش

عشق جانِ طور آمد عاشقا

طور مست و خرّ موسیٰ صعقا ص۵

کوہِ طور اندر تجلی حلق یافت

تا کہ می نوشید و مے را بر نتافت

صار دکاً منہ و انشق الجبل

ہل رأیتم من جبل رقص الجبل ص۱۸۸

اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ۚ ع آیا نیستم پروردگارِ شما

بہرِ این لفظِ الست مستبین

نفی و اثبات است در لفظ قرین
زانکه استفہام اثبات است این
لیک در وے لفظ لیس ہم ببین　صـ۲۴۱

هُوَ الَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِّنْ نَّفْسٍ	اوست آنکہ پیدا کرد شما را از یک شخص و
وَّاحِدَةٍ وَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا	پیدا کرد ازان یک شخص زنش را تا آرام
لِیَسْکُنَ اِلَیْهَا ع ۲۴	گیرد باوے

چون پئے یسکن الیہاش آفرید
کے تواند آدم از حوا برید　صـ۶۲

وَاِنْ تَدْعُوْهُمْ اِلَی الْهُدٰی	و اگر دعوت کنید ایشان را بسوئے راہ ہدایت
لَا یَسْمَعُوْا وَ تَرٰهُمْ یَنْظُرُوْنَ	نشنوند سخن شما را و اے بہنید می بینی بتان را
اِلَیْكَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ ع ۲۴	کہ می نگرند بسوئے تو و حال آنکہ ایشان ہیچ نمی دانند

گفت یزدان کہ تراہم ینظرون
نقش حمام اند ہم لا یبصرون　صـ۳۸۲

وَاِذَا قُرِئَ الْقُرْاٰنُ	و چون خواندہ شود قرآن پس گوش نہید
فَاسْتَمِعُوْا لَهٗ وَاَنْصِتُوْا	بسوئے آن و خاموش باشید تا مہربانی
لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُوْنَ ع ۲۴	کردہ شود بر شما

تو چو گوشی او زبان نے جنس تو
گوشہا را حق بفرمود انصتوا　صـ۴۳

انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش ص۱۷۷

انصتوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزائے انصتوا ص۲۵

پیش بینایان خبر گفتن خطاست
کان دلیل غفلت و نقصانِ ماست
پیش بینا شد خموشی نفعِ تو
بہرِ این آمد خطاب انصتوا ص۳۲۹

الانفال

وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰہَ رَمٰی ع | و تو یا محمد نا فگندی و قتیکہ افگندی ولیکن خدا افگند

تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت
گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت
گر بپرانیم تیر آن نے ز ماست
ما کمان و تیر انداز ش خداست ص۱۹

من چو تیغم، وان زننده آفتاب
ما رمیت اذ رمیت در حراب

رخت خود را من زرہ بر داشتم
غیرِ حق را من عدم انگاشتم ص۹۴

ما رمیت اذ رمیت گفت حق
کارِ حق بر کارہا دارد سبق ص۱۲۹

ما رمیت اذ رمیت راست دان
ہر چہ دارد جان، بود از جانِ جان ص۱۵۷

ما رمیت اذ رمیت از نسبت است
نفئے اثبات ست، ہر دو مثبت است
آن تو افگندی کہ بر دست تو بود
تو نیفگندی کہ قوت حق نمود ص۲۰۲

ما رمیت اذ رمیت ابتلاست
بر نبی کم نہ گنہ کان از خداست ص۳۴۱

اِنَّ اللّٰهَ مُوْهِنُ كَيْدِ الْكٰفِرِيْنَ ع	بدانید کہ خدا سست کنندہ است حیلہ کافران را

باز از یادش رود توبہ و انین
کاو ہن الرحمٰن کید الکافرین ص۵۰

وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيْهِمْ ؕ ع
ونیست خدا کہ عذاب کند ایشان را و تو میان ایشان باشی

چون دلِ آن شاہ زیشان خون بود
عصمتِ وانت فیہم چون بود ص ۱۳۱

لِّيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَّيَحْيٰى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ ؕ ع
تا ہلاک شود کسیکہ ہلاک شدہ است بعد قیام حجت و زندہ ماند کسیکہ زندہ شدہ بعد قیام حجت

تاکہ یہلک من ہلک عن بینہ
تاکہ ینجو من نجا واستیقنہ ص ۵۳۲

وَاِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰنُ اَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَاِنِّيْ جَارٌ لَّكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتٰنِ نَكَصَ عَلٰى عَقِبَيْهِ وَقَالَ اِنِّيْ بَرِيْٓءٌ مِّنْكُمْ اِنِّيْٓ اَرٰى مَا لَا تَرَوْنَ ع
وآنگاہ کہ شیطان بیار است برائے این کافران کردارہائے اینہا و گفت نیست ہیچ غلبہ کنندہ بر شما امروز و ہر آئینہ من مدد کنندہ ام شما را پس چون رو برو شدند ہر دو گروہ باز گشت شیطان بر پاشنہائے خود و گفت ہر آئینہ من بے تعلقم از شما ہر آئینہ من می بینم آنچہ شما نمی بینید

وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا لَّمْ تَرَوْهَا (التوبۃ ع)
و فرو فرستاد لشکرہائے کہ شما ندیدید ایشان را

چونکہ شیطان در سپہ شد صد یکم
خواند افسون کہ انی جار لکم

چون سپاہ گرد آمدند از گفت او
کرد با ایشان بحیلت گفتگو
چون قریش از گفت او عاجز شدند
ہر دو لشکر در ملاقات آمدند
دید شیطان از ملائک اسپہے
سوئے صف مومنان در رہ رہے
آن جنود الم تروہا صف زدہ
گشت جان او زبیم آتشکدہ
پائے خود واپس کشیدن میگرفت
کہ ہمی بینم سپاہے بس شگفت
کہ اخاف اللہ مالی منہ عون
اذہبوا انی اری مالا ترون ص ۲۸۱

التوبۃ

اِنَّمَا الْمُشْرِكُوْنَ نَجَسٌ فَلَا	جز این نیست کہ مشرکان پلید اند
يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ	پس باید کہ نزدیک نشوند بمسجد حرام
عَامِهِمْ هٰذَا ج ع	بعد ازین سال

مشرکان را زان نجس خواند است حق
کاندرون پشک زادند از سبق ص ۳۰۹

لَوْ خَرَجُوْا فِيْكُمْ مَّا زَادُوْكُمْ	اگر می آمدند میان شما نمی افزودند

إِلَّا خَبَالًا

ع در حق شما گر فسادرا

زانکہ زاد وکم خبالا گفت حق

کز رفیق سست برگردان ورق صـ ۲۸۱

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَّلْيَبْكُوا كَثِيرًا

پس باید کہ بخندند اندکے وبگریند بسیارے

ع

گفت ولیبکوا کثیرا گوش دار

تا بریزد شیر فضل کردگار صـ ۳۹۵

زامرِ حق وابکوا کثیرا خواندهٔ

چون سر بریان چہ خندان ماندهٔ

روشنئ خانہ باشی ہمچو شمع

گر فرو باری تو ہمچون شمع دمع صـ ۵۲۸

إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ

ہرآئینہ خدا خرید کردہ است از مسلمانان جانِ ایشانِ را ومال ایشان را بعوض آنکہ ایشان را باشد بہشت

ع

اے خداوندا این خسم وکوزہ مرا

در پذیر از فضلِ اللہ اشترے صـ ۶۹

مشترئے من خدا ایست ومرا

میکشد بالا که الله اشتریٰ صـ ۱۵۴

شربتے خوردم زالله اشتریٰ

تا بحشر تشنگی ناید مرا صـ ۳۸۲

مشترئے ماست الله اشتریٰ

از غم هر مشتری هین بر تر آ صـ ۴۲۶

اَنَّهُمْ يُفْتَنُوْنَ فِيْ كُلِّ عَامٍ — ایشان عقوبت کرده می شوند در هر سال

مَّرَّةً اَوْ مَرَّتَيْنِ ع — یکبار یا دو بار

گفت یزدان از ولادت تا بحین

یفتنون فی کل عامٍ مرتین صـ ۲۰۴

یُونس

وَجَاوَزْنَا بِبَنِيْٓ اِسْرَآءِيْلَ — و گذرانیدیم اولاد یعقوبؑ را

الْبَحْرَ ع — از دریا

بے سبب مر بحر را بشگافتند

بے زراعت چاشِ گندم یافتند

هُود

قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ — گفت نوحؑ هیچ نگاه دارنده نیست امروز از عذاب

اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَّحِمَ ع خدا لیکن معصوم کسے باشد کہ خدا رحم کردہ است

کہ رہد از مکرِ تو اے محتضم

غرقِ طوفانیم الا من عصم ص ۱۵۹

ہمچو کنعان سوئے ہر کوہے مرو

از نبے لا عاصم الیوم شنو ص ۳۷۹

وَقِيْلَ يٰۤاَرْضُ ابْلَعِيْ مَآءَكِ • وگفتہ شد اے زمین فرو بر آب خود را اے

وَيٰسَمَآءُ اَقْلِعِيْ وَغِيْضَ الْمَآءُ ع آسمان باز مان وکم کردہ شد آب

نیست خود بے چشم تر کو راز زمین

این زمین از فضلِ حق شد خصم بین

رجف کرد اندر ہلاک ہر دغے

فہم کرد از حق کہ یا ارض ابلعی ص ۱۵۳

يٰقَوْمِ لَآ اَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا ؕ اے قوم من نمی طلبم از شما برین پیغام مزدے

اِنْ اَجْرِيَ اِلَّا عَلَى الَّذِيْ فَطَرَنِيْ ؕ را نیست مزد من مگر بر کسیکہ آفریدہ است

اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ ۝ ع مرا آیا در نمی یابید

ہر نبی میگفت یا قوم از صفا

من نخواہم مزد پیغام از شما

من دلیلم حق شمارا مشتری

داد حق دلالیم ہر دو سری ص ۱۱۲/۱۱۳ -

دست مزدے می نخواہم از کسے
دست مزدم میرسد از حق بسے ص۲۵

وَلَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُنَآ اِبْرٰهِیْمَ	و ہر آئینہ آمدند فرستادگانِ ما پیش ابراہیم
بِالْبُشْرٰى قَالُوْا سَلٰمًا قَالَ	به بشارت، سلام گفتند ابراہیم جواب
سَلٰمٌ فَمَا لَبِثَ اَنْ جَآءَ بِعِجْلٍ	سلام داد پس توقف نکرد در آنکہ آورد
حَنِیْذٍ ۝ ع	گوسالہ بریان

جبرئیلے را براستن بستہ
پر و بالش را بصد جا جا ختہ
پیش او گوسالہ بریان آوری
گہ کشی اورا بکہدان آوری
کہ بخور اینست مارا لوت و پوت
نیست اورا جز لقاء اللہ قوت ص۱۹۷

یُوْسُف

اَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا یَّرْتَعْ وَیَلْعَبْ	بفرست اورا باما فردا تا میوہ بسیار خورد
وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ ۝ ع	و بازی کند و ہر آئینہ ما او را نگہبانیم

ہم از ایجا کودکانش در پسند
نرتع و نلعب بشادی می زدند
ہمچو یوسف کش ز تقدیر عجب
یرتع و یلعب ببرد از ظل اب ص۱۹۷

قَالُوْا يٰۤاَبَانَاۤ اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ گفتند اے پدر ما ہر آئینہ ما شروع کردیم

وَ تَرَكْنَا يُوْسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا در مسابقت و گذاشتیم یوسف را نزد یک رخت

فَاَكَلَهُ الذِّئْبُ ع خویش پس بخورد او را گرگ

زخم کرد این گرگ وز عذر لبق
آمده کانا ذہبنا نستبق ص۱۳۱

وَ قَالَ لِلَّذِيْ ظَنَّ اَنَّهٗ نَاجٍ وگفت یوسف بشخصے کہ دانستہ بود کہ خلاص

مِّنْهُمَا اذْكُرْنِيْ عِنْدَ رَبِّكَ یابندہ است ازان دو کس یاد کن مرا نزدیک

فَاَنْسٰىهُ الشَّيْطٰنُ ذِكْرَ رَبِّهٖ مولائے خود پس شیطان فراموش گردانید از

فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ خاطر وے کہ یاد کند پیش مولائے خود پس

سِنِيْنَ ع ماند یوسف در زندان چند سال

پس جزائے آنکہ دید او ر معین
ماند یوسف حبس در بضع سنین
یاد یوسف دیو از عقلش سترد
وز دلش دیو آن سخن از یاد برد ص۵۶۷

وَ قَالَ الْمَلِكُ اِنِّيْۤ اَرٰى وگفت بادشاہ ہر آئینہ من بخواب می بینم

سَبْعَ بَقَرٰتٍ سِمَانٍ کہ ہفت گاو فربہ میخورند آنہارا

يَّاْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ ہفت گاو لاغر و می بینم

وَّ سَبْعَ سُنْۢبُلٰتٍ خُضْرٍ ہفت خوشہ سبز را و ہفت خوشہ

وَّ اُخَرَ يٰبِسٰتٍ ع دیگر خشک را

در خلاص او یکے خوابے بہیں
زود کان اللہ یحب المحسنین

ہفت گاو لاغر پر از گزند
ہفت گاو فربہش رامی خورند

ہفت خوشہ زشت خشک ناپسند
سنبلات تازہ اش رامی چرند ص۵۵۴

نَرْفَعُ دَرَجٰتٍ مَّنْ نَّشَآءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِیْ عِلْمٍ عَلِیْمٌ ○ ع
بلند می گردانیم در درجہا کسے را کہ خواہیم و بالائے ہر خداوند دانش دانائے ہست

دست شد بالائے دست این تاکجا
تا بہ یزدان کہ الیہ المنتہیٰ ص۲۱۰

لَا تَایْئَسُوْا مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ ع نا امید مباشید از رحمت خدا

نیستم امید وار از ہیچ سو
وان کرم میگو یدم لا تایئسوا ص۵۹۸

اِذْهَبُوْا بِقَمِیْصِیْ هٰذَا فَاَلْقُوْهُ عَلٰی وَجْهِ اَبِیْ یَاْتِ بَصِیْرًا ع
ببرید این پیراہنِ مرا پس بافگنیدش بر روئے پدر من تا شود بینا

گفت یوسف ابنِ یعقوب نبی
بہرِ بو القوا علی وجہ ابی ص۲۷۳

حَتّٰٓى اِذَا اسْتَايْـَٔسَ الرُّسُلُ (مہلت دادیم) تا وقتیکہ نا امید شدند پیغامبران
وَظَنُّوْٓا اَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوْا وگمان کردند قوم ایشان کہ بدروغ وعدہ کردہ شد
جَآءَهُمْ نَصْرُنَا ع بایشان آمد بایشان نصرتِ ما

ہین بخوان استیأس الرسل اے عمو
تا بہ ظنوا انہم قد کذبوا ۲۳۵

الرعد

اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى ہر آئینہ خدا بدل نمیکند حالتے را کہ بقومے باشد
يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ ع تا وقتیکہ ایشان بدل کنند آنچہ ضمیر ایشان است

ہم گناہے کردہ باشد آن وزیر
بے سبب نبود تغیّر ناگزیر ۱۶۳

يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ نابود می سازد خدا ہرچہ میخواہد وثابت میکند ہرچہ
وَعِنْدَهٗٓ اُمُّ الْكِتٰبِ ع خواہد ونزدیک اوست ام الکتاب یعنے لوح محفوظ

حرف ظرف آمد در معنی چو آب
بحرِ معنی عندہ ام الکتاب ۱۱

ابراہیم

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيْدَنَّكُمْ ع اگر شکر کنید زیادہ می دہم شمارا

زانکہ شاکر را زیادت وعدہ است
آنچنانکہ قرب مزد سجدہ است ۳۰

اَلَمْ تَرَ كَیْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا	آیا ندیدی چگونہ پدید کرد خدائے داستانے را
كَلِمَةً طَیِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا	ساخت سخن پاکیزہ را کہ بیخش استوار باشد
ثَابِتٌ وَّ فَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ ۙ ع	و شاخش در آسمان

بر فلک برہاست ز اشجار وفا
اصلہا ثابت و فرعٌ فی السماء ص ۲۸۹

شد درخت کج مقوم حق نما
اصلہا ثابت و فرعٌ فی السماء ص ۲۸۴

وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَتَ اللّٰهِ لَا	و اگر بشمارید نعمت خدا را احاطہ نتوانید کرد
تُحْصُوْهَا ؕ ع	آنرا

لا یعد این داد لا یحصی ز تو
من کلیلم از بیانش شرم رو ص ۵۳۳

وَقَدْ مَكَرُوْا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللّٰهِ	و ہر آئینہ بدسگالیدند بدسگالی خویش را و نزدیک
مَكْرُهُمْ ؕ وَاِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ	خداست علم بدسگالی ایشان اگرچہ بود بدسگالی
لِتَزُوْلَ مِنْهُ الْجِبَالُ ۝ ع	ایشان بہ آن مثابہ کہ از جائے روند بسبب آن کوہہا

کردہ مکر و حیلہ آن قوم خبیث
ور زما باور نداری این حدیث
کرد وصف مکرشان را ذو الجلال
لتزول منہ اقلال الجبال ص ۲۰۷

هین بخوان قرآن ببین سحر حلال
سرنگونی مکرهائے کالجبال ص۴۰۲

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ ع — روز یکه بدل کرده شود این زمین بغیر این زمین

پس قیامت نقدِ حالِ تو بود
پیشِ تو چرخ و زمین مبدل شود ص۳۷۷

الحجر

وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ ع — و هر آئینه ما زنده می سازیم و می میرانم و مائیم وارث

جور و احسان رنج و شادی حادث است
حادثان میرند و حق شان وارث است ص۴۷

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ع — پس چون راست کنمش و بدمم در وے روح خود را پس افتید پیشِ او سجده کنان

چون نفخت بودم از لطفِ خدا
نفخ حق باشم زنائے تن جدا ص۲۷۹

لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ٥ ع — این کافران در گمراهیٔ خویش سرگردان می شوند

اے لعمرک مرتراحق عمر خواند
پس خلیفہ کرد و برکرسی نشاند ص۳۹۴

النّحل

وَاَوْحٰى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اَنِ	والہام فرستاد پروردگار تو بسوئے زنبورشہد
اتَّخِذِيْ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوْتًا	بساز خانہا از کوہہا و از درختان
وَّمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُوْنَ ع	و از انچہ مردمان بنای کنند

چونکہ اوحے الرب الے النحل آمدہ است
خانۂ وحیش پر از حلوا شدہ است ص۲۲۰

بنی اسرائیل

وَاِنْ عُدْتُّمْ عُدْنَا وَ	واگر رجوع کنید بہ نافرمانے مارجوع
جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكٰفِرِيْنَ	کنیم بعقوبت وساختیم دوزخ برائے
حَصِيْرًا ع	کافران زندانے

گفت ان عدتم کذا' عدنا کذا
نحن زوجنا الفعال بالجزا ص۲۵۴

وادحق مان از مکافات آگہی
گفت ان عدتم بہ عُدنا بہ ص۴۸۵

وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنٰهُ طٰٓئِرَهٗ	وبہر آدمی متصل ساختیم شامت عمل اورا

فِی عُنُقِہٖ ع بستہ در گردنِ او

لیس من مستقذر مستنقہ

قطّ الا طائرہ فی عنقہٖ ص۳۲۷

وَشَارِكْهُمْ فِي الْاَمْوَالِ یک شو با ایشان در اموال و فرزندان

وَالْاَوْلَادِ وَعِدْهُمْ ط ع و وعدہ دہ ایشان را

در نبے شارکہم گفت است حق

ہم در اموال و در اولاد از سبق ص۳۹۸

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْٓ اٰدَمَ و ہر آئینہ بزرگ ساختیم فرزندانِ آدمؑ را و

وَحَمَلْنٰهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ع برداشتیم ایشان را در بیابان و در دریا

اِنَّآ اَعْطَيْنٰكَ الْكَوْثَرَ (الکوثر) یا محمدؐ ہر آئینہ ما عطا کردیم ترا کوثر

اینکہ کرّمناست بالا میرود

وحیش از زنبور کے کمتر بود ص۴۲۰

پیک اگرچہ در زمین چابک تک است

چون بدریا رفت بگستہ رگ است

او حملنا ہم بود فی البر و بس

آنکہ محمول است در بحر او ست کس ص۴۲۲

تاجِ کرّمناست بر فرقِ سرت

طوقِ اعطیناک آویزِ برت ص۴۲۵

وَيَسْـَٔلُوْنَكَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ — وسوال می کنند ترا از روح بگو روح از
مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ ع — فرمانِ پروردگار منست

روح چون من امرِ ربی مختفیست
ہر مثالے کہ بگویم منتفیست ص۵۶۵

سورۃ الکہف

وَتَرَى الشَّمْسَ اِذَا طَلَعَتْ — و بہ بینی اے بینندۂ آفتاب را وقتیکہ
تَّزٰوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ — طالع شود میل کند از غارِ ایشان بجانب
الْيَمِيْنِ وَاِذَا غَرَبَتْ تَّقْرِضُهُمْ — راست وچون غروب شود تجاوز میکند
ذَاتَ الشِّمَالِ ع — از ایشان بجانب چپ

گفت حق در آفتاب منتجم
ذکر تزاور کذا عن کہفہم
خفتگانے کز جسد ائد کارشان
میل کردے آفتاب از غارشان ص۷۶

وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا وَّ — و بہ پنداری اے بینندہ ایشان را
هُمْ رُقُوْدٌ ع — بیدار وایشان خفتہ اند

شب ز زندان بیخبر زندانیان
شب ز دولت بیخبر سلطانیان
حال عارف این بود بیخواب ہم
گفت یزدان ہم رقودٌ زین مرم ص۱۲۱

ہمچو آن اصحابِ کہف اے خواجہ زود
رو بایقاظ اکہ تحسبہم رقود ص۵۹۲

وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ		وسگ ایشان کشادہ است دو دست
بِالْوَصِيْدِ	ع۳	خود را بر عتبۂ دروازہ

کلہ کلہ از مرید واز مرید
چو سگ باسط ذراعے بالوصید ص۶۰۴

وَلَا تَقُوْلَنَّ لِشَايْءٍ اِنِّيْ فَاعِلٌ		ومگو ہیچ چیزے را کہ من البتہ
ذٰلِكَ غَدًا ۙ اِلَّآ اَنْ يَّشَآءَ		خواہم کرد آن را فردا مگر مقرون
اللّٰهُ	ع	بذکر مشیتِ خدا

زین سبب فرمود استثنا کنید
کہ خدا خواہد بہ پیمان بر زنید ص۳۲۶

وَالْبٰقِيٰتُ الصّٰلِحٰتُ		وحسنات پایندہ شائستہ بہتر اند
خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا		نزدیکِ خدا از جہت ثواب و خوبتر اند
وَّخَيْرٌ اَمَلًا ۝	ع	از جہت امید داشتن

باقیات الصالحات آمد کریم
رستہ از صد آفت و اخطار و بیم ص۱۸۹

وَاِذْ قَالَ مُوْسٰى لِفَتٰىهُ لَآ اَبْرَحُ	وباد کن چون گفت موسٰے نوجوان خود

حَتّٰۤى اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ اَوْ اَمْضِيَ حُقُبًا ؏ — را ہمیشہ راہ میروم تا آنکہ برسم بمحل جمع شدن دو دریا یا بروم مدتہائے دراز

گرم رو چون جسم موسئے کلیم
تا بجرینش چو پہنائے گلیم
ہست ہفصد سالہ راہ آن حقب
کہ بکرد او عزم در سیران جب ص۵۱۸

قَالَ هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِيْ وَبَيْنِكَ ؏ — گفت اینست جدائی درمیان من و تو

صبر کن بر کار خضر اے بے نفاق
تا نگوید خضر رو ہذا فراق ص۴۵

قُلْ اِنَّمَاۤ اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوْحٰۤى اِلَيَّ اَنَّمَاۤ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ ؏ — بگو جز این نیست کہ من آدمی ام مانند شما وحی فرستادہ شود بسوئے من کہ معبود شما ہمان معبود یکتاست

ماہ می گوید با برو خاک وفے
من بشر بودم ولے یوحے الیے
چون شما تاریک بودم در نہاد
وحئے خورشیدم چنین نورے بداد ص۹۱

پس بشر فرمود خود را شلکم
تا بجنس آیند و کم گردند گم ص۲۶۳

مریم

قَالَتْ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِالرَّحْمٰنِ گفت ہر آئینہ من می پناہ ہم بخدا از
مِنْكَ اِنْ كُنْتَ تَقِیًّا ۝ ع تو اگرچہ پرہیزگار باشی

ہمچو مریم گوئے پیش از فوتِ ملک
نفس را کہ اعوذ بالرحمٰن منک ص۲۷۳

طٰہٰ

قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ گفت بگیر این را و مترس باز خواہیم گردانید
سَنُعِیْدُهَا سِیْرَتَهَا الْاُوْلٰى ۝ ع او را اشکل نخستین او

حکم خذہا لاتخف دادت خدا
تا بدستت اژدہا گردد عصا ص۱۵۱

لَا تَخَافَا اِنَّنِیْ مَعَكُمَا اَسْمَعُ مترسید ہر آئینہ من باشما ام می شنوم
وَاَرٰى ع و می بینم
وَاللّٰهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ (المائدہ ع) و خدا نگہدارد ترا از مردمان

پاسبان من عنایات وےست
ہر کجا کہ من روم شہ در پیست ص۱۲۶

وَعَصٰۤى اٰدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰى ۝ ع و نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را

چون عصا شد آلت جنگ و نفیر
آن عصا را خرد بشکن اے ضریر

دامن او گیر کو دادت عصا

در نگر کادم چہا دید از عصےٰ ص ۵۵

وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِىْ فَاِنَّ	وہر کہ رو گردان شود از یاد کردن من
لَهٗ مَعِيْشَةً ضَنْكًا وَّنَحْشُرُهٗ	پس اورا بود زندگانی تنگ و نابینا
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰى ع	بر انگیزم اورا روز قیامت

در معاصی قبضہا دلگیر شد

قبضہا بعد از اجل زنجیر شد

لفظ من اعرض ہہنا عن ذکرنا

عیشۃ ضنکا ونحشر بالعمیٰ ص ۱۹۶

قُلْنَا يٰنَارُ كُوْنِىْ بَرْدًا وَّ	گفتیم اے آتش سرد شو و سلامت
سَلٰمًا عَلٰٓى اِبْرٰهِيْمَ ع	باش بر ابراہیم

عصمت یا نار کونی باردا

لا تکون النار حرا شاردا ص ۲۱۰

نعرہ یا نار کونی باردا

عصمت جان تو گشت اے مقتدا ص ۵۳۷

وَزَكَرِيَّآ اِذْ نَادٰى رَبَّهٗ	ویاد کن زکریا را چون ندا کرد بجناب
رَبِّ لَا تَذَرْنِىْ فَرْدًا وَّاَنْتَ	پروردگار خود اے پروردگار من مگزار

خَيْرُ الْوَارِثِينَ ۝ ع مرا تنہا و تو بہترین وارثانی

تو بمانی با فغان اندر لحد

لا تذرنی فرد خوانان از احد ص۲۳۷

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً و نہ فرستادیم ترا مگر از روئے

لِلْعَالَمِينَ ۝ ع مہربانی بر عالمہا

حق مرا اورا برگزید از انس و جان

رحمۃً للعٰلمینش خواند از آن ص۵۶۳

الحج

إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ ہر آئینہ زلزلہ کہ نزدیک قیامت باشد

شَيْءٌ عَظِيمٌ ۝ ع چیزے بزرگ است

الْقَارِعَةُ ۝ مَا الْقَارِعَةُ ۝ (القارعۃ) قیامت چیست آن قیامت

شاہ آمد تا بہ بیند واقعہ

دید آنجا زلزلہ و القارعہ ص۵۸۰

وَمَن يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ ہر کہ تعظیم کند شعائر خدا را پس این تعظیم

فَإِنَّهَا مِن تَقْوَى الْقُلُوبِ ۝ ع از تقوئے دلہاست

عاشق آئینہ باشد روئے خوب

صیقل جان آمد از تقوئے القلوب ص۸۰

کے سیہ گردد بآتش روئے خوب

کو نہد گلگونہ از تقوے القلوب ص۹۳

اَلْمُؤْمِنُوْنَ

فَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَلَآ اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَّلَا يَتَسَآءَلُوْنَ ۝ ع

پس چون دمیدہ شود در صورش قرابتہا نباشد میان ایشان آن روز و نہ باکدیگر جواب سوال کنند

گفت حق نے بلکہ لا انساب شد

زہد وتقوے فضل را محراب شد ص۸۵

رَبَّنَآ اَخْرِجْنَا مِنْهَا فَاِنْ عُدْنَا فَاِنَّا ظٰلِمُوْنَ ۝ ع

اے پروردگار ما بیرون آر مارا ازینجا اگر عود کنیم بکفر پس ہر آئینہ ما ستمگار باشیم

کافران کارند در نعمت جفا

باز در دوزخ ندا شان ربنا ص۲۵۷

قَالَ اخْسَئُوْا فِيْهَا وَلَا تُكَلِّمُوْنِ ع

خدا فرماید بر سوائی در شوید درینجا وسخن نگوئید با من

اخسئوا بر زشت آواز آمدست

کو ز خون خلق چون سگ بود ست ص۱۲۲

اخسئو آید جواب آن دعا

چوب رد باشد جزاے ہر دغا صـ۱۹۲

اِنَّهٗ كَانَ فَرِيْقٌ مِّنْ عِبَادِيْ	ہر آئینہ گروہے از بندگان من میگفتند
يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَآ اٰمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا	اے پروردگار ما ایمان آوردیم
وَارْحَمْنَا وَاَنْتَ خَيْرُ	پس بیامرز ما را و بخشاے بر ما
الرّٰحِمِيْنَ ۝ فَاتَّخَذْتُمُوْهُمْ	و تو بہترین بخشایندگانی پس مسخرہ گرفتید
سِخْرِيًّا حَتّٰٓى اَنْسَوْكُمْ ذِكْرِيْ	ایشان را تا حدیکہ فراموش گردانیدند یاد مرا
وَكُنْتُمْ مِّنْهُمْ تَضْحَكُوْنَ ۝ ع	از دل شما و شما بر ایشان می خندید

آیۂ انسوکمؔ ذکری بخوان

قوتِ نسیان نہادن شان بدان

خذ تموا سخریہ اہل السمو

از سبب خوانید تا انسوکم صـ۴۵

اَلنُّوْر

اَلْخَبِيْثٰتُ لِلْخَبِيْثِيْنَ	زنانِ ناپاک لایق اند بمردانِ ناپاک
وَالْخَبِيْثُوْنَ لِلْخَبِيْثٰتِ	و مردانِ ناپاک لایق اند بزنانِ ناپاک
وَالطَّيِّبٰتُ لِلطَّيِّبِيْنَ	و زنانِ پاک لایق اند بمردانِ پاک و مردان
وَالطَّيِّبُوْنَ لِلطَّيِّبٰتِ ع	پاک لایق اند بزنانِ پاک

طیبات آمد برائے طیبین

مر خبیثیں را خبیثات ہین صـ۱۰۶

بردرو غلان جمع می آید دروغ
للخبیثات الخبیثون زد فروغ ص۱۸۱

الخبیثات الخبیثین را بخوان
رو و پشت این سخن را باز دان
مر خبیثان را نساز د طیبات
در خور و لایق نباشد ای ثقات ص۳۰۸

قُلْ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ يَغُضُّوْا مِنْ	بگو بمردان مسلمانان که بپوشند چشم خود را
اَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوْا فُرُوْجَهُمْ	و نگاهدارند شرمگاه خود را این پاکیزہ تر
ذٰلِكَ اَزْكٰى لَهُمْ ؕ	است ایشان را

ولہا بر بند و بر دارش زخم
گفت غضوا عن هوا ابصارکم ص۶۹

امر غضوا غضة ابصارکم
هم شنیدی راست نهادی تو شم ص۲۳۶

اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ؕ	خدا نور آسمانہاست و زمین داستان
مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا	نور وے در قلب مسلمانان ہست مانند طاقی که
مِصْبَاحٌ ؕ اَلْمِصْبَاحُ فِيْ زُجَاجَةٍ ؕ	دران چراغ است آن چراغ در شیشه است
اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ	آن شیشه گویا ستاره درخشنده است
	افروخته می شود از روغن درختے بابرکت که

يُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبٰرَكَةٍ	عبارت از درخت زیتونے است نہ بسمت
زَيْتُوْنَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ	مشرق رویندہ و نہ بجانب مغرب
يَّكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ وَلَوْ لَمْ	رویندہ نزدیک است کہ زیت وے
تَمْسَسْهُ نَارٌ ؕ نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ ؕ	روشنی بدہد اگرچہ نرسیدہ باشدش
يَهْدِى اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ	آتشے روشنی بر روشنی است راہ می نماید
يَّشَآءُ ؕ ع	خدا بنور خود ہرکرا خواہد ۔

نورِ حس را نورِ حق تزئین بود
معنئ نورٌ علی نور این بود
نورِ حسے میکشد سوئے ثرٰے
نورِ حقش می برد سوئے علا ص۱۲۹

اوست بے تغیر کہ لا شرقیہٗ
بے زتبدیلے کہ لا غربیہٗ ص۳۸۹

يَكَادُ سَنَا بَرْقِهٖ يَذْهَبُ	نزدیک است درخشندگی برقے کہ دران
بِالْاَبْصَارِ ؕ ع	ابر بودہ است دور کند چشمہا را

آن سنا برقے کہ بر ارواح تافت
تا کہ آدمؑ معرفت زان نور یافت ص۱۲۰

الفرقان

اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ	آیا ندیدی بسوئے پروردگار خود چگونہ

مَدَّ الظِّلَّ ۖ　ع　دراز کرد سایه را

کیف مد الظل نقش اولیاست
کو دلیل نور خورشید خداست ص۱۵

وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ　و بندگان خدا آنانند که میروند
يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا　بر زمین با ہستگی وچون سخن گویند
وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ　با ایشان نادانان گویند سلام
قَالُوْا سَلٰمًا　ع　بر شما باد

نفس از بس مدحها فرعون شد
کن ذلیل النفس هونا لا تسد ص۴۹

الشعراء ۲۶

لَا ضَيْرَ　ع　ہیچ زیان نیست

نعرهٔ لا ضیر بر گردون رسید
ہین ببر چون جان ز جان کندن رہید ص۲۶۹

نعرهٔ لا ضیر بشنید آسمان
چرخ گوئے شد پئے آن صولجان ص۵۸۴

النمل

عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ　ع　آموخته شد ما را گفتار مرغان

دیو بر شبہ سلیمانؑ کردہ ایست
علم مکرش ہست علمناش نیست
چون سلیمانؑ از خدا بشاش بود
منطق الطیرے زعلّمناش بود ۵۸۱

قَالَتْ نَمْلَةٌ يّٰاَيُّهَا النَّمْلُ — گفت مورچہ اے مورچگان در آئید
ادْخُلُوْا مَسٰكِنَكُمْ ع — بجا نہائے خود

آنکہ گوید راز قالت نملۃٌ
ہم بداند راز این طاق کہن ۳۲۲

رَبِّ اَوْزِعْنِیْٓ اَنْ اَشْكُرَ — اے پروردگار من الہام کن مرا کہ شکر
نِعْمَتَكَ الَّتِیْٓ اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلٰی — این نعمت تو کنم کہ انعام کردہ بر من و بر پدر
وَالِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا — و مادر من و الہام کن مرا کہ بجا آرم
تَرْضٰىهُ وَاَدْخِلْنِیْ بِرَحْمَتِكَ — کردار شائستہ کہ خوشنود شوی بآن و در آر
فِیْ عِبَادِكَ الصّٰلِحِیْنَ ع — مرا برحمت خود در زمرۂ بندگان شائستہ خویش

رب اوزعنی ان اشکر ما ارے
لا تعقب حسرۃً لی ان مضے ۸۰۲

مَا لِیَ لَآ اَرَی الْهُدْهُدَ اَمْ — پس گفت چیست بمن کہ نمی بینم ہدہد
كَانَ مِنَ الْغَآئِبِیْنَ — را یا ہست از غائب شدگان
لَاُعَذِّبَنَّهٗ عَذَابًا شَدِیْدًا — ہر آئینہ عقوبت کنم او را عقوبتے

اَوْ لَاَذْبَحَنَّهٗۤ اَوْ لَيَاْتِيَنِّيْ سخت یا ذبح کنم او را یا نیست کہ بیارد
بِسُلْطٰنٍ مُّبِيْنٍ ۝ پیش من حجت ظاہر۔

تا سلیمانؑ گفت آن ہدہد اگر
ہجر را عذرے نگوید معتبر
بکشمش یا خود دہم او را عذاب
یک عذاب سخت بیرون از حساب ص۲۱۱

قَالَتْ رَبِّ اِنِّيْ ظَلَمْتُ گفت بلقیس اے پروردگار من ہر آئینہ
نَفْسِيْ ۝ من ستم کردہ ام بر خویش

چونکہ بلقیس از دل و جان عزم کرد
بر زمان رفتہ ہم افسوس خورد ص۳۲۳

القصص

يٰمُوْسٰۤى اَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ اے موسیٰ پیش آئے و مترس ہر آئینہ
اِنَّكَ مِنَ الْاٰمِنِيْنَ ۝ تو از ایمنانی

نے ز دریا ترس و نے از موج کف
چون شنیدی تو خطاب لاتخف ص۱۹۹

اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِيْنَ ۝ ہر آئینہ خدا دوست نمی دارد شادشوندگان را

من ریاح اللہ کونوا راجحین
ان ربی لا یحب الفرحین ص۱۹۹

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ ۚ
ہر چیز ہلاک شوندہ است مگر روئے او

کل شیئ ہالک جز وجہہ
چون نہ در وجہ او ہستی مجو ۔ مث

عقل کے مانند چو شد سرہ او
کل شیئ ہالک الا وجہہ
ہالک آید پیش وجہش ہست و نیست
ہستی اندر نیستی خود طرفہ ایست مث ۲۹۵

تیغ لا در غیر قتل حق براند
در نگر زان پس کہ بعد از لاچہ ماند
ماند الا اللہ، باقی جملہ رفت
شاد باش اے عشق، شرکت سوز رفت مث ۲۰۵

نے خیال و نے حقیقت را امان
زین چنین آتش کہ شعلہ زد زجان
خصم ہر شیر آمد و ہر روبہ او
کل شیئ ہالک الا وجہہ مث ۵۴۲

العنکبوت

وَمَا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا
و نیست این زندگانی دنیا مگر بازی

اِلَّا لَهْوٌ وَّلَعِبٌ ع و بیہودہ

گفت دنیا لہو و لعب است و شما
کودکید و راست فرماید خدا ص۸۶

وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا وآنانکہ جہاد کردند در راہ ما البتہ دلالت کنیم
لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا ع ایشان را براہہائے خود

جان بدہ از بہرِ انجام اے پسر
بے جہاد و صبر کے باشد ظفر ص۱۹۳

الرّوم

فَانْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِیْنَ اَجْرَمُوْا ع پس انتقام کشیدیم از انکہ نافرمانی کردند

فانتقمنا منہم است اے گرگِ پیر
چون نبودی مردہ در پیشِ امیر ص۳۸

فَانْظُرْ اِلٰٓی اٰثٰرِ رَحْمَتِ اللّٰهِ پس درنگر بسوئے آثار رحمت خدا چگونہ
کَیْفَ یُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ع زندہ میکند زمین را بعد مردہ بودن آن

امرِ حق بشنو کہ گفت است انظروا
سوئے این آثارِ رحمت آر رو ص۳۳۵

الٓمّٓ السجدۃ

فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ پس رو بگردان از ایشان و انتظار بکن ہر آئینہ

إِنَّهُمْ مُّنْتَظِرُوْنَ ۝ ع ایشان نیز منتظر اند

گفت چون از جد و پند و از جدال
در دل او بیش می زاید خیال
پس رہِ پند و نصیحت بستہ شد
امر اعرض عنہم پیوستہ شد ص۱۲۶

تا تو بستیزی ستیز ند اے حرون
فانتظرہم، انہم منتظرون ص۳۹۸

الاحزاب

رِجَالٌ صَدَقُوْا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضٰى نَحْبَهٗ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّنْتَظِرُ ع

مردانند کہ راست کردند آنچہ عہد بستہ بود با خدا بر آن پس از ایشان کسے ہست کہ بانجام رسانید قرار داد خود را و از ایشان کسے ہست کہ انتظار می کشد

صدق جان دادن بود ہین سابقوا
از نبی برخوان رجال صدقوا ص۴۸۱

إِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيْرًا

جز این نیست کہ می خواہد تا دور کند از شما پلیدی را اے اہل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را پاک کردنی

دین پلیدی بر ہد و پاکی برد
از یطہرکم تن او برخورد ص۳۹۵

يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اذْكُرُوا اللّٰهَ	یاد کنید خدا را یاد کردن
ذِكْرًا كَثِيْرًا وَّسَبِّحُوْهُ بُكْرَةً	بسیار و به پاکی بخوانید او را
وَّاَصِيْلًا ۝ ع	صبح و شام

اذکروا اللہ شاہِ ما دستور داد
اندر آتش دید ما را نور داد ص۱۳۸

اِنَّ ذٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِى النَّبِىَّ	هر آئینه این کار میرنجاند پیغامبر را
فَيَسْتَحْيٖ مِنْكُمْ وَاللّٰهُ لَا يَسْتَحْيٖ	پس شرم میداشت از شما و خدا شرم نمیدارد
مِنَ الْحَقِّ ع	از سخن راست

همچنین میگفت سرمست و خراب
داد پیغمبرؐ گریبانش بتاب
گفت هین درکش که اسپت گرم شد
عکسِ حق لا یستحی زو شرم شد ص۸۸

يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ	اے سلمانان بترسید از خدا و بگوئید سخن راست
وَقُوْلُوْا قَوْلًا سَدِيْدًا يُّصْلِحْ لَكُمْ	تا بصلاح آرد خدا کردارهائے شمارا و
اَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوْبَكُمْ ع	بیامرزد برائے شما گناهان شمارا

ما فرستادیم از چرخ نهم
کیمیا یصلح لکم اعمالکم ص۳۳۲

اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى	هر آئینه ما پیش آوردیم امانت را بر آسمانها

السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ ۭ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ۙ ع

وزمین و بر کوہہا پس قبول نکردند که بردارند آنرا و ترسیدند ازان و برداشت آنرا آدمی ہرآئینہ وے ستمگار نادان است

خود ز بیم این دم بے منتہا
باز خوان فابین ان یحملنہا
ورنہ خود اشفقن منہا چون بدے
گرنہ از بیمش دل شان خون شدے ص۵۱

لاجرم اشفقن منہا جملہ شان
کند شد ز آمیز حیوان حملہ شان ص۱۵۳

زین دورہ گرچہ بجز تو عزم نیست
لیک ہرگز رزم ہمچون بزم نیست
در نبے بشنو بیانش از خدا
آیت اشفقن ان یحملنہا ص۴۹۷

السبا

يٰجِبَالُ اَوِّبِيْ مَعَهٗ وَالطَّيْرَ ۚ وَاَلَنَّا لَهُ الْحَدِيْدَ ۙ ع

گفتیم اے کوہہا بزیر و بم تسبیح گوئید ہمراہ او و مسخرش ساختیم مرغان را او نرم گردانیدیم برائے او آہن را

یا جبال اوبی امر آمدہ

ہر دو ہم آواز و ہم پردہ شدہ صـ۲۸۷

يَعْمَلُوْنَ لَهٗ مَا يَشَآءُ مِنْ مَّحَارِيْبَ وَتَمَاثِيْلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُوْرٍ رّٰسِيٰتٍ ۭ ع

می ساختند برائے او انچہ می خواست از قلعہا و صورتہا و کاسہا بقدر حوضہا و دیگہا ثابت در جائے خود

دیو می ساز د جفانٍ کالجواب
زہرہ نے تا دفع گو یدیا جواب صـ۹۱

لَقَدْ كَانَ لِسَبَاٍ فِيْ مَسْكَنِهِمْ اٰيَةٌ ۚ جَنَّتٰنِ عَنْ يَّمِيْنٍ وَّشِمَالٍ ۭ ع

ہر آئینہ بود قوم سبا را در جائے ماندن از ایشان نشانہ مر ایشان را بود دو بوستان از جانب راست و از جانب چپ

داد شان چندین ضیاع و باغ و راغ
از چپ و از راست از بہر فراغ صـ۲۲۹

فاطر

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ جَاعِلِ الْمَلٰۗئِكَةِ رُسُلًا اُولِيْٓ اَجْنِحَةٍ مَّثْنٰى وَثُلٰثَ وَرُبٰعَ ۭ ع

ہمہ ستایش خدائے راست آفریننده آسمانہا و زمین سازنده فرشتگان را پیغامبر سازنده ایشان را خداوند بازو دو دو سہ سہ و چہار چہار

چون سہ نو یا سہ روزہ یا کہ بدر
مرتبہ ہر یک بود در نور و قدر

زا جنحۂ نور ثلاث و رباع
بر مراتب ہر ملک را آن شعاع ص۹۰

فَاِنَّ اللّٰهَ يُضِلُّ مَنْ يَّشَآءُ وَ يَهْدِىْ مَنْ يَّشَآءُ ع
ہر آئینہ خدا گمراہ می کند ہر کرا خواہد و راہ می نماید ہر کرا خواہد

چشم بندی بد عجب بر دیدہا
بند شان میکرد یہدی من یشاء ص۳۴۰

اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهٗ ع
بسوئے او بالا میرود سخن پاکیزہ و عمل صالح بلند میگرداندش خدا

تا الیہ یصعد اطیاب الکلم
صاعدا منا الی حیث علم ص۲۵۰

وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُّطْفَةٍ ع
و خدا آفرید شما را از خاک پس از نطفہ

چون خلقناکم شنیدی من تراب
خاک باشی جست از وے رو متاب ص۱۹۰

وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰى ع
و نمی بردارد ہیچ بردارندہ بار دیگرے را

ہیچ وازر وزر غیرے برنداشت

ہیچکس ندرود تاچیزے نکاشت ص۲۲۹

یٰس

اِنَّا جَعَلْنَا فِیْ اَعْنَاقِہِمْ اَغْلٰلًا	ہر آئینہ ساختیم در گردن ایشان طوقہا
فَہِیَ اِلَی الْاَذْقَانِ فَہُمْ	پس آن طوقہا تا زنخ باشد پس ایشان
مُّقْمَحُوْنَ ۝ وَجَعَلْنَا مِنْۢ بَیْنِ	سر بالا کردگانند و ساختیم پیش روئے
اَیْدِیْہِمْ سَدًّا وَّمِنْ خَلْفِہِمْ	ایشان دیوارے وپس پشت ایشان
سَدًّا فَاَغْشَیْنٰہُمْ فَہُمْ	دیوارے باز پوشیدیم ایشان را
لَا یُبْصِرُوْنَ ع	پس ایشان ہیچ نہ بینند

گفت اغلالاً فہم بہ مقمحون
نیست آن اغلال ما را از برون
خلفہم سداً فاغشیناہم
می نہ بیند بند را پیش وپس او ص۸۲

بین ایدی خلفہم سداً مباش
کہ نہ بینی خصم را وان خصم فاش ص۲۰۹

پیش آب وپس ہم آب با مدد
چشمہا را پیش سد و خلف سد ص۲۱۶

قَالُوْا مَآ اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا ع	گفتند نیستید شما مگر آدمی مانند ما

همسری با انبیا برداشتند
اولیا را همچو خود پنداشتند
گفت اینک ما بشر ایشان بشر
ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور ص۱۱

قَالُوْٓا اِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَّمْ تَنْتَهُوْا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِّنَّا عَذَابٌ اَلِيْمٌ ع

گفتند هر آئینه ما شگون بد گرفتیم بشما اگر باز نیائید سنگسار کنیم شمارا و البته برسد بشما از جانب ما عقوبت درد دهنده

انبیا را گفته قوم راه گم
از سفه انا تطیرنا بکم ص۱۳۱

چون ز عطر وحی کژ گشتند و گم
بد فغان شان که تطیرنا بکم ص۳۰۸

قَالَ يٰلَيْتَ قَوْمِيْ يَعْلَمُوْنَ ۙ بِمَا غَفَرَ لِيْ رَبِّيْ وَجَعَلَنِيْ مِنَ الْمُكْرَمِيْنَ ۝ ع

گفت اے کاش قوم من بدانند که بچه چیز بیامرزید مرا پروردگار من و ساخت مرا از نواختگان

میزنم نعره درین روضه و عیون
خلق را یا لیت قومی یعلمون ص۲۲۵

وَاِنْ كُلٌّ لَّمَّا جَمِيْعٌ لَّدَيْنَا

و نیست هر طبقه مگر جمع آورده نزدیک ما

مُحْضَرُوْنَ ۝ حاضر کردہ شدہ

اِنْ كَانَتْ اِلَّا صَيْحَةً وَّاحِدَةً بنا شد این واقعہ مگر نعرہ تندے پس ناگہاں ایشان

فَاِذَا هُمْ جَمِيْعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُوْنَ ع جمع آوردہ نزدیک ما حاضر کردہ شدہ باشند

حسہا و عقلہا شان در درون

موج در موج لدینا محضرون ص۹۰

رحمتے افشان بر ایشان ہم کنون

در نہانخانہ لدینا محضرون ص۲۶۶

گر ز قرآن نقل خواہی اے حرون

خوان جمیعٌ ہم لدینا محضرون

محضرون معدوم نبود نیک بین

تا بقائے روحہا دانی یقین ص۳۱۲

جمع و پائے علم ما دے القرون

ہست حق کلٌ لدینا محضرون ص۵۶۶

اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰٓى اَفْوَاهِهِمْ امروز مہر نہیم بر دہان ایشان و سخن گویند

وَتُكَلِّمُنَآ اَيْدِيْهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ با ما دستہائے ایشان و گواہی دہد پاہائے

بِمَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ ۝ ع ایشان بانچہ میکردند

دست و پائے او جماد و جانِ او
هر چه گوید آن دو در فرمانِ او
با زبان گرچه که تهمت می نهند
دست و پاها شان گواهی میدهند ص۵۵

دستِ هر کافر گواهی میدهد
لشکرِ حق می شود سر می نهد ص۳۲

معنئ نختم علی افواههم
این شناس اینست رهرو را مهم
تا ز راه خاتم پیغمبران
بو که بر خیزد ز لب ختمِ گران ص۴۹۶

وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ ع و هر کرا عمر دراز میدهیم نگونسار می کنیمش در آفرینش

اندک اندک می ستاند زان جمال
اندک اندک خشک میگردد نهال
رو نعمره ننکسه بخوان
دل طلب کن، دل منه بر استخوان ص۱۱۶

وَعِنْدَهُمْ قٰصِرٰتُ الطَّرْفِ عِيْنٌ ۝ كَاَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُوْنٌ ع

و نزدیک ایشان فرو دارندۂ چشم باشند فراخ چشمان گویا ایشان بیضہائے شتر مرغ در پردہ پوشیدہ اند۔

فِيْهِنَّ قٰصِرٰتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَآنٌّ (الرحمٰن) ع

دران کوشکہا حوران باشند فرو دارندۂ چشم جماع نکردہ است بآنہا ہیچ آدمی پیش از ایشان و نہ ہیچ جنے

قاصرات الطرف باشد ذوق جان
جز بخصم خویش ننماید نشان ص۲۶۸

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يٰبُنَيَّ اِنِّيْ اَرٰى فِي الْمَنَامِ اَنِّيْ اَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰى قَالَ يٰاَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَآءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰبِرِيْنَ ۝ ع

پس چون رسید آن طفل بآن سن کہ سعی تواند کرد ہمراہ والد خود ابراہیم گفت اے پسرک من ہر آئینہ من می بینم در خواب کہ من ذبح میکنم ترا پس در نگر تا چہ چیز بخاطر تو میرسد گفت اے پدر من بکن آنچہ فرمودہ می شود ترا خواہی یافت مرا اگر خدا خواستہ است از شکیبائی کنندگان

من خلیلم تو پسر پیش بچک
سر ببنہ انی ارانی اذبحک ص۲۸۴

ما چو اسمٰعیل ز ابراہیم خود
سر نہ پیچم گرچہ قربانم کند ص۶۰۱

فَلَوْلَآ اَنَّهٗ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِيْنَ ۝ ع

پس اگر نہ آنست کہ وے از تسبیح کنندگان

لَلَبِثَ فِیْ بَطْنِهٖۤ اِلٰی یَوْمِ	می بود باقی میماند در شکم ماہی تا روزیکہ مردمان
یُبْعَثُوْنَ ﴿ع﴾	برانگیختہ شوند

یونست در بطنِ ماہی پختہ شد
مخلصش را نیست از تسبیح بُد
گر نبودے او مسبّح بطنِ نون
حبس و زندانش بدے تا یبعثون ۱۷ء

ص

یٰدَاوٗدُ اِنَّا جَعَلْنٰكَ خَلِیْفَةً	گفتیم اے داؤدؑ ہر آئینہ ساختیم ترا بادشاہ
فِی الْاَرْضِ فَاحْكُمْ بَیْنَ	در زمین پس حکم کن میان
النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ	مردمان براستی و پیروی مکن
الْهَوٰی فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیْلِ	خواہش نفس را کہ آن گمراہ کند ترا
اللّٰهِ ؕ ﴿ع﴾	از راہِ خدا

باہوا و آرزو کم باش دوست
چون یضلّک عن سبیل اللہ اوست ۷۵ء

اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذَا	بزن زمین را بپائے خود ناگہان آن چشمہ باشد
مُغْتَسَلٌۢ بَارِدٌ وَّشَرَابٌ ﴿ع﴾	کہ مہیا برائے غسل سرد بود و آشامیدنی باشد

مرغِ آبی غرق دریائے عسل
عینِ ایوبی شراب مغتسل ۵۴ء

وَاَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ ؏ وزمین خدا کشادہ است

صحنِ ارض اللہ واسع آمدہ

ہر درختے از زمینے سرزدہ ص۲۵۱

اَلَیْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهٗ ؏ آیا نیست خدا کارساز بندۂ خود را

گفت الیس اللہ بکافٍ عبدہٗ

تا نگردد بندہ ہر سو حیلہ جو ص۷۹

قُلْ یٰعِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا بگو اے محمد مر بندگان مرا آنانکہ اسراف

عَلٰۤى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ کردند بر خود نا امید مشوید از رحمت

اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ خدا ہر آئینہ خدا می آمرزد گناہان

جَمِیْعًا ؏ را ہمہ یکجا

بندۂ خود خواند احمد در رشاد

جملہ عالم را بخوان قل یا عباد ص۶۴

حَتّٰۤى اِذَا جَآءُوْهَا فُتِحَتْ تا وقتیکہ بیایند نزدیکِ دوزخ

اَبْوَابُهَا ؏ واکردہ شود دروازہائے آن

آن دلے کو مطلع مہتابہاست

بہرِ عارف فتحت ابوابہاست

با تو دیوار است با ایشان درست

با تو سنگ و با عزیزان گوہر است ص۱۰۳

المؤمن

إِنَّمَا هَٰذِهِ الْحَيَٰوةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ ع

جز این نیست که این زندگانی دنیا اندک بہرہ است و ہر آئینہ آخرت ہمونست سرائے ہمیشہ بودن

در زمان بر جست کاے یاران وداع

إنما الدنیا و ما فیها متاع ص۵۹۰

حٰمٓ السجدة

لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَٰوةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَىٰ وَهُمْ لَا يُنْصَرُونَ ع

تا بچشانیم ایشان را عذاب رسوائی در زندگانی دنیا و ہر آئینہ عذاب آخرت رسوا کنندہ تر است و ایشان نصرت دادہ نشوند

تو عذاب الخزی بشنو از بنے

در چنین ننگے مکن جان را فدا ص۲۲۴

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ع

ہر آئینہ آنانکہ گفتند پروردگار ما خداست باز قائم ماندند فرود می آیند بر ایشان فرشتگان کہ مترسید و اندوہ مخورید و خوشحال شوید بہ بہشتے کہ وعدہ دادہ می شدید

ہر کہ ترسد مر ورا ایمن کنند

مر دل ترسندہ را ساکن کنند

لا تخافوا ہست نزل خائفان
ہست درخور از برائے خائف آن ص ۳۹

اِعْمَلُوْا مَا شِئْتُمْ اِنَّهٗ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ ع	بکنید ہرچہ خواہید ہر آئینہ خدا بآنچہ میکنید بیناست

اینچنین رنجور را گفت اے عمو
حق تعالیٰ اعملوا ما شئتم ص ۵۲۲

الشوریٰ

وَالَّذِيْنَ اسْتَجَابُوْا لِرَبِّهِمْ	و آنانکہ قبول کردند فرمان پروردگار
وَاَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاَمْرُهُمْ	خود را و برپا داشتند نماز را و کار ایشان
شُوْرٰى بَيْنَهُمْ ع	از سر مشورت باشد بایکدیگر

امرہم شوریٰ بخوان اندر صحف
یار را باش و مکن از ناز اُف ص ۵۲۸

امرہم شوریٰ برائے این بود
کز تشاور سہو و کژ کمتر شود ص ۵۹۰

الجاثیہ

وَقَالُوْا مَا هِيَ اِلَّا حَيَاتُنَا	وگفتند نیست زندگانی مگر ہمیں زندگانی
الدُّنْيَا نَمُوْتُ وَنَحْيَا وَمَا	این جہان ما می میریم و زنده

يُهْلِكُنَآ اِلَّا الدَّهْرُ ۚ وَمَا لَهُمْ بِذٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ ۚ اِنْ هُمْ اِلَّا يَظُنُّوْنَ ۝ ع

می شویم و ہلاک نمیکنند مارا مگر زمانہ و نیست ایشان را باینمقدمہ ہیچ دانش نیستند ایشان مگر گمان کنندہ

ہمدرین عالم بدان کہ ما نیست
از منافق کم شنو کہ گفت نیست
حجتش اینست و گوید ہر دمے
گر بدے چیزے دگر من دیدمے ص۲۸۳

محمد

اَلَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَصَدُّوْا عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَضَلَّ اَعْمَالَهُمْ ۝ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ وَاٰمَنُوْا بِمَا نُزِّلَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَّبِّهِمْ ۙ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّاٰتِهِمْ وَاَصْلَحَ بَالَهُمْ ۝ ع

آنانکہ کافر شدند و باز داشتند مردمان را از راہ خدا حبط کرد خدا اعمال ایشان را و آنانکہ ایمان آوردند و کردند کارہائے شائستہ و معتقد شدند بآنچہ فرود آوردہ شد بر محمد و آن راست است آمدہ از پروردگار ایشان دور ساخت از ایشان جرمہائے ایشان را و بصلاح آورد حال ایشان را

امتہ الکفران اضل اعمالھم
امتہ الایمان اصلح بالھم ص۲۱۲

اِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ اَقْدَامَكُمْ ۝ ع

اگر نصرت دہید دین خدا را نصرت دہد خدا شما را و ثابت کند قدمہائے شما را

یاریت در تو فزاید نے درو
گفت حق ان تنصروا اللہ ینصرؔ ص۲۲۶

کَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِی النَّارِ	آیا این جماعت مانند آنست کہ ہمیشہ باشد
وَسُقُوا مَآءً حَمِیمًا فَقَطَّعَ	در آتش و نوشانیدہ شوند آب گرم پس
اَمْعَآءَهُمْ ع	پارہ پارہ ساخت رودہائے ایشان را

چون سقوا ماءً حمیماً قطّعت
جملۃ الاستار مما افصحت ص۸۹

الفتح

اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِینًا ۙ ع — ہر آئینہ ما حکم کردیم برائے تو فتح ظاہر

قفلہائے ناکشادہ ماندہ بود
از کف اِنّا فتحنا برکشود ص۴۹۶

وَیُعَذِّبَ الْمُنٰفِقِینَ	تا عذاب کند مردان منافق را و زنان
وَالْمُنٰفِقَاتِ وَالْمُشْرِكِینَ	منافق را و مردان شرک آرندہ را و
وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّآنِّینَ بِاللّٰہِ	زنان شرک آرندہ را کہ گمان کنندہ اند
ظَنَّ السَّوْءِ ع	بر خدا گمان بد

ظانین باللہ ظن السوء را
گر نبرّم سر بود عین خطا ص۵۳۳

إِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ ۭ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ ۚ ع

ہر آئینہ آنانکہ بیعت میکنند با تو جز این نیست کہ بیعت میکنند با خدا دست خداست بالائے دست ایشان

دست او را حق چو دست خویش خواند
تا ید اللہ فوق ایدیہم براند ص۵۵

چون ید اللہ فوق ایدیہم بود
دستِ ما را دستِ خود فرمود احد ص۱۳۲

رو ید اللہ فوق ایدیہم تو باش
ہمچو دستِ حق گزافہ رزق باش ص۵۵

لَيْسَ عَلَى الْاَعْمٰى حَرَجٌ وَّلَا عَلَى الْاَعْرَجِ حَرَجٌ وَّلَا عَلَى الْمَرِيْضِ حَرَجٌ ۭ ع

نیست بر نابینا گناہے و بر لنگ گناہے و نہ بر بیمار گناہے۔

بہرِ نقصانِ بدن آمد حرج
در نبے کہ ما علی الاعمے حرج ص۱۳۲

یار برگیرند چون آمد عرج
گفت حق لیس علی الاعمے حرج
ہمچنین لیس علے الاعرج حرج
نیست رنجے چون عمے وچون عرج ص۲۰۳

گفت یزدان ما علے الاعمے حرج

کے بہند بر کس حرج رب الفرج صلاً

مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗۤ — محمد پیغامبر خداست و آنانکہ ہمراہ اویند
اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ — سخت اند بر کافران مہربان
بَيْنَهُمْ ع — اندر میان خود

رو اشداء علی الکفار باش
خاک بر دلدارسئے اغیار باش صـ۱۰۲

کہ اشداء علی الکفار شد
با ولی گل، با عدو چون خار شد صـ۶۶

سِيْمَاهُمْ فِيْ وُجُوْهِهِمْ مِّنْ — صلاح ایشان در روئے ایشان
اَثَرِ السُّجُوْدِ ع — است از اثر سجدہ

حق چو سیمارا معرف خواندہ است
چشم عارف سوئے سیما ماندہ است صـ۳۵

گفت حق سیماہم فی وجہہم
زانکہ غماز است سیما منہم صـ۵۴۹

كَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْـَٔهٗ فَاٰزَرَهٗ — مانند زراعتے ہستند کہ برآورد گیاہ
فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوٰى عَلٰى — سبز خود را پس قوی کرد آنرا پس سطبر

سُوْقِهٖ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ ع

شد پس بالیستاد بر ساقہاے خود و بشگفت می آرد زراعت کنندگان تا خشم گیرند باینہا کافران

برگہا چون شاخ را بشگافتند
تا ببالاے درخت اشتافتند
با زبان شطأه شکرِ خدا
می سراید ہر برو برگے جدا ص۳۷

باز آن جان چونکہ محوِ عشق گشت
یعجب الزراع آمد بعد گشت ص۸۰

الحجرات

اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ ع

جز این نیست کہ مسلمانان برادر یکدگر اند

اولا اخوان شدند آن دشمنان
ہمچو اعداد عنب در بوستان
واز دم المومنون اخوه بپند
در شکستند و تن واحد شدند ص۱۸۳

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اجْتَنِبُوْا كَثِيْرًا مِّنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ ع

اے مسلمانان احتراز کنید از بسیاری گمان بد ہر آئینہ بعض بدگمانی گناہ است

بگذر از ظنِ خطا اے بدگمان

اِنّ بعض الظن اثمٌ را بخوان ص۱۰

وَلَا يَغْتَبْ بَّعْضُكُمْ بَعْضًا اَيُحِبُّ	وغیبت نکند بعض شما بعض را آیا دوست
اَحَدُكُمْ اَنْ يَّاْكُلَ لَحْمَ اَخِيْهِ	می دارد کسے از شما کہ بخورد گوشت برادر
مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوْهُ ؕ ع	خود کہ مردہ باشد پس متنفر شوید از وے

بدگمان بودیم مارا کن حلال
لحم تو خوردیم اندر قیل و قال ص۲۲۵

چون زغیبت و اکلِ لحمِ مردمان
شصت سالت سیرئے نامد ازان ص۵۸۸

ق ۲

اَفَعَيِيْنَا بِالْخَلْقِ الْاَوَّلِ ؕ بَلْ	آیا عاجز شدہ بودیم در آفرینش نخستین بلکہ ایشان
هُمْ فِيْ لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيْدٍ ع	در شبہ اند از آفرینش نو

غیب را ابرے و آبے دیگر است
آسمان و آفتابے دیگر است
ناید آن الاکہ برخاصان پدید
باقیان فی لبس من خلقٍ جدید ص۵۳

وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ	ما نزدیک تریم با آدمی از رگ
الْوَرِيْدِ ۝ ع	جان

خفتہ می بیند عطشہائے شدید
آب اقرب منہ من حبل الورید ص۴۰۶

آنچہ حق است اقرب از حبل الورید
تو فگندی تیر فکرت را بعید ص۵۴۴

وَكَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِّنْ قَرْنٍ	وبسیار ہلاک کردیم پیش ازین امتہا کہ قوی تر
هُمْ اَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوْا	بودند ازین جماعت در دست درازی پس
فِى الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَّحِيْصٍ ۝	تفحص کردند در شہرہا کہ ہیچ گریزگاہے ہست

صد ہزاران مرغ پرہاشان شکست
وان کمینگاہ عوارض را نہ بست
حال ایشان از نبے خوان اے حریص
نقّبوا فیہا ببین ہل من محیص ص۱۸۳

الذّٰريٰت

وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ ۝	قسم با سمانہا خداوند راہ

روئے زرد و پائے سست و دل سبک
کو غذائے والسماء ذات الحبک ص۱۲۴

يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ	بازگردانیدہ شود از قرآن ہر کہ در علم
اُفِكَ ۝	الٰہی از خیر مصروفیست

ہم عرب ما ہم سبو ما ہم ملک
جملۂ ما یوفک عنہ من افک صـ۲۴

وَفِیْٓ اَنْفُسِكُمْ ۭ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ ۝ ع | و در ذات شما نشانہاست کہ آیا نمی نگرید

گر تو آدم زادۂ چون او نشین
جملۂ ذرات را در خود ببین صـ۳۲

وَفِي السَّمَاۗءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوْعَدُوْنَ ۝ ع | و در آسمان است رزق شما و انچہ وعدہ دادہ می شود شمارا

فی السماء رزقکم نشنیدۂ
اندرین پستی چہ برچفسیدۂ صـ۱۳۳

گر نخواہد بے بدن جان تو زیست
فی السماء رزقکم روزئے کیست صـ۴۳۲

وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُوْنَ ع | و از ہر چیزے آفریدیم دو قسم تا شما پند پذیر شوید

حق زہر جنسے چو زوجین آفرید
پس نتائج شد ز جمعیت پدید صـ۵۰۴

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ | و نیا فریدہ ام جن و انس را مگر برائے

اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ ۝ ع آنکه پرستند مرا

ماخلقتُ الجنّ والانس این بخوان

جز عبادت نیست مقصود از جہان ص۲۵۰

الطُّور

وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِاِیْمَانٍ اَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ ع

وآنانکه ایمان آوردند و بر پے ایشان رفت اولادِ ایشان در ایمان برسانیم بدیشان اولادِ ایشان را

منتظر میباش آن میقات را

صدق دان الحاقِ ذرّیات را ص۲۸۳

النَّجم

وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰی ۝ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوٰی ۝ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی ۝ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی ۝ ع

قسم ستاره چون فرو افتد گمراه نشد این یار شما و غلط نکرده است راه را و سخن نمیگوید از خواہشِ نفس نیست قرآن مگر وحی که بسوے او فرستاده

از ستاره دیده تعریفِ ہوا

تا خوشت آید اذا النجم ہوے ص۲۹۴

گر نماید خواجه را آیند غلط

ز اول والنجم برخوان چند خط

تا کہ ما ینطق محمد عن ہوا
ان ہو الا یوحی احتوے ص۵۹۶

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی　ع　کج روئی نکرد چشم پیغامبر واز مقصد تجاوز ننمود

آنکہ او از مخزن ہفت آسمان
چشم دل بر بست روز امتحان ص۹۷

عقلِ کل را گفت مازاغ البصر
عقلِ جزوی میکند ہر سو نظر ص۲۳۲

چشمِ مازاغش شدہ پر زخمِ زاغ
چشمِ نیک از چشمِ بد با درد و داغ ص۳۶۲

چشمِ ظاہر ضابطہ حلیہ بشر
چشمِ سر حیرانِ مازاغ البصر ص۴۲۶

زان محمد شافعِ ہر داغ بود
کہ ز جز حق چشمِ او مازاغ بود ص۵۵۵

وَاَنْ لَّيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰى　ع　وآنکہ نرسد آدمی را مگر آنچہ عمل کرد

چون نکردی کار مزد ش ہست لا
لیس للانسان الا ما سعیٰ ص ۳۶۰

قدرِ ہمت باشد آن جہد و دعا
لیس للانسان الا ما سعیٰ ص ۳۶۹

القمر

اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ۝ ع	نزدیک آمد قیامت و بشگافت ماہ

دستِ من بنمود بر گردون ہنر
مقریا برخوان کہ انشق القمر ص ۱۲۳

اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ فِيْ جَنّٰتٍ وَّنَهَرٍ ۝ فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ ۝ ع	ہر آئینہ پرہیزگاران در بوستانہا و چشمہا باشند و ہر آئینہ متقیان در مجلس راستی باشند نزدیک بادشاہ توانا

برتر اند از عرش و کرسی و خلا
ساکنان مقعد صدق خدا ص ۸۰

الرحمٰن

وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيْزَانَ ۝ ع	و آسمانہا را برافراشت و فرود آورده ترازو

حق تعالیٰ داد میزان را ازبان
ہین ز قرآن سورۂ رحمٰن بخوان ص۲۲۴

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ۙ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ ۚ ع — گذاشت دو دریا را تا ہم جمع شوند میان این ہر دو حجابیست کہ یکے بر دیگرے تعدی نمیکند

بحرِ تلخ و بحرِ شیرین ہمعنان
در میان شان برزخ لا یبغیان ص۱۱

اہل نار و خلد را بین ہمدکان
در میان شان برزخ لا یبغیان ص۲۵

بحر را نیمیش شیرین چون شکر
طعم شیرین، رنگ روشن چون قمر
نیم دیگر تلخ ہمچو زہرِ مار
طعم تلخ و رنگ مظلم، قیروار
ہر دو برہم میزنند از تحت و اوج
بر مثال آب دریا موج موج ص۶۶

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ۚ ع — ہر روزے خدا در حالتے است

کل اصباح لنا شأن جدید
کل شیء عن مرادی لا یحید ص۲۲۶

يٰمَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوْا لَا تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطٰنٍ ۚ ع

اے قوم جن و انس اگر می توانید
کہ بیرون روید از کنارہائے
آسمان و زمین پس بیرون
روید بیرون نخواہید
رفتن مگر بقوی

کہ پری و آدمی زاندنی اند
ہر دو در زندانِ این نادانی اند
معشر الجن، سورۂ رحمٰن بخوان
تستطیعوا تنفذوا را باز دان صنہ

لیس للجن و لا للانس ان
تنفذوا من حبس اقطار الزمن
لا نفوذ الا بسلطان الہدے
من تجاویف السموات العلی ص۲۹۷

در نبے ان استطعتم تنفذوا
این سخن با جن و انس آمد زہو ص۵۹۳

الواقعۃ

وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ ۚ ع

و پیش روندگان خود ایشانند پیش روندگان
آن پیش روندگان ایشانند نزدیک کردگان

مثقلان خاک بر جا ماندند
سابقون السابقون در راندند ص ۲۷۹

الحدید

لِّكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ	خبر داده ایم تا اندوه نخورید بر آنچه رفت
وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ع	از دست شما و شادان نشوید بآنچه عطا کرد شمارا

گفت لا تأسوا علی ما فاتکم
ان اتی السرحان وارد و شائکم
گفت ہرچہ آن فوت شد غمگین مشو
زانکہ گر شد کہنہ آید باز نو ص ۲۶۵

گفت لا تأسوا علی ما فاتکم
کے شود از قدرتش مطلوب گم ص ۵۰۵

المجادلہ

اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا	سپر گرفتہ اند سوگندان خود را پس باز داشتند
عَن سَبِيلِ اللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ	مردم را از راہ خدا پس ایشان راست
مُّهِينٌ ع	عذاب خوار کنندہ

ہر منافق مصحفے زیر بغل
سوئے پیغمبر بیاورد از دغل
تا خورد سوگند ایمان جنیت

زانکہ سوگند آن کژان را سنتیست ص۱۶۷

الحشر

بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيْدٌ تَحْسَبُهُمْ	جنگ ایشان در میان خویش سخت است می پنداری
جَمِيْعًا وَّقُلُوْبُهُمْ شَتّٰى ذٰلِكَ	ایشان را یکجا مجتمع شدہ و دلہائے ایشان پراگندہ است
بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لَّا يَعْقِلُوْنَ ع	این بسبب آنست کہ ایشان قومے ہستند کہ درنمی یابند

گفت حق زاہل نفاق ناسدید
باسہم ما بینہم باس شدید ص۲۸۰

لَا يَسْتَوِيْٓ اَصْحٰبُ النَّارِ	برابر نیستند اہل دوزخ واہل
وَاَصْحٰبُ الْجَنَّةِ ط ع	بہشت

چون کنی از خلد در دوزخ قرار
غافل از لا یستوی اصحاب نار ص۱۰۷

لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰى جَبَلٍ	اگر فرود می آوردیم این قرآن را بر کوہے
لَّرَاَيْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا	ہر آئینہ میدیدی آنرا نیایش کردہ پارہ
مِّنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ ط ع	پارہ شدہ از خوف خدا

حق ہمی گوید اے مغرور کور
نے زنامم پارہ پارہ گشت طور
کہ لو انزلنا کتابا للجبل
لانصدع ثم انقطع ثم ارتحل

از من ار کوہِ احد واقف بدے
پارہ گشتے و دلش پر خون شدے ص۱۱۱

الصّف

سَبَّحَ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی	بپاکی یاد کرد خدا را آنچہ در آسمانہاست
الْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیْزُ الْحَكِیْمُ ۝	و آنچہ در زمین است و اوست غالب باحکمت

سبح اللہ ہست آں اشتاب شان
تنقیہ تن میکنند از بہر جان ص۲۸۲

اَلْجُمُعَة

مَثَلُ الَّذِیْنَ حُمِّلُوا التَّوْرٰىةَ	داستان آنانکہ نہادہ شد بر سر ایشان
ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوْهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ	توریت باز نہ بر داشتند آنرا مانند داستان
یَحْمِلُ اَسْفَارًا ؕ ع	خر است کہ بر دارد کتابہا را

گفت ایزد یحمل اسفارہ
بار باشد علم کان نبود زہو ص۸۶

قُلْ یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ هَادُوْۤا اِنْ	بگو اے یہود اگر گمان دارید کہ شما
زَعَمْتُمْ اَنَّكُمْ اَوْلِیَآءُ لِلّٰهِ مِنْ دُوْنِ	دوستان خدائید بجز سائر مردمان پس
النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ	آرزو کنید مرگ را اگر ہستید
صٰدِقِیْنَ ۝ ع	راست گویان

در نبے فرمود کاے قوم یہود

صادقان را مرگ باشد برگ و سود
اے جہودان بہرِ ناموس کسان
بگزرانید این تمنا بر زبان ص۹۸

التغابن

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ ع — آنکہ آفرید شما را پس بعض از شما کافر است وبعض از شما مومن

گفت یزدانت فمنکم مومن
باز منکم کافر گبر کہن ص۱۳۱

التحريم

يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ ع — روزیکہ رسوا نکند خدا پیغامبر را و نہ آنان را کہ ایمان آوردہ اند ہمراہِ او و نورِ ایشان میرود میان دو دست ایشان

یوم لا یخزی النبی راست این
نور یسعی بین ایدیہم بخوان ص۳۱۶

الملك

فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ — پس بگردان چشم را آیا می بینی ہیچ شکستگی پس باز گردان چشم را دو بارہ تا باز آید بجانب تو

خَاسِئًا وَّهُوَ حَسِيْرٌ　ع　چشم خوار شده مانده گشته

چون شگافم آسمان را در ظهور
چو بگویم ہل ترے فیہا فطور ص۹۰

اندرین گردون مکرر کن نظر
زانکه حق فرمود ثم ارجع بصر
یک نظر قانع مشو زین سقفِ نور
بارہا بنگر، ببین ہل من فطور ص۱۶۶

اَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ ؕ وَهُوَ　آیا نداند کسیکه آفرید و اوست باریک
اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ ۟　ع　بین خبردار

کیف لا یعلم ہواک من خلق
ان فی نجواک صدقاً ام ملق ص۱۹۸

اَفَمَنْ يَّمْشِيْ مُكِبًّا عَلٰى وَجْهِهٖٓ　آیا کسیکه برود نگونسار افتاده بر روئے
اَهْدٰٓى اَمَّنْ يَّمْشِيْ سَوِيًّا　خود راه یافته تر است یا کسیکه
عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ ۟　ع　می رود راست براه راست

بعد ازان یمشی سویاً مستقیم
نے علی وجہہٖ مکباً او سقیم ص۲۲۳

در روش یمشی مکباً خود چرا

چون ہمی شاید شدن در استوا صفحہ ۵۵

قُلْ اَرَءَيْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَآؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَّاْتِيْكُمْ بِمَآءٍ مَّعِيْنٍ ع

بگو آیا بہ بیدید اگر شود آب شما فرو رفتہ پس کہ بیاورد بشما آب روان را

مقریٔ میخواند از روئے کتاب
ماؤکم غورًا ز چشمہ بندم آب
آب را در غورہا پنہان کنم
چشمہا را خشک و خشکستان کنم
آب را در چشمہ کہ آرد اگر
جز من بیمثل با فضل و خطر صفحہ ۱۳۶۶

القلم

وَاِنْ يَّكَادُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا لَيُزْلِقُوْنَكَ بِاَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ ع

و ہر آئینہ نزدیک اند کافران کہ بلغزانند ترا بچشمہاے تیز خود چون شنیدند قرآن را و میگویند ہر آئینہ این پیغامبر دیوانہ است

پر طاؤست مبین و پائے بین
تا کہ سوء العین نگشاید کمین
کہ بلغزد کوہ از چشم بدان
یزلقونک از نبی برخوان عیان صفحہ ۲۰۳

وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ ؕ ع
و بردارند تختِ پرورد گار ترا بالائے خویش آن روز ہشت کس

روز محشر ہشت بینی حاملانش
ہم تو باشی افضل ہشت آن زمانش ص۴۲۸

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ ؕ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ ؕ ع
پس آن شخص در زندگانی پسندیدہ باشد در بہشتے بلند کہ میوہ آن قریب الحصول است

آن درختان مر ترا فرمابرند
کان درختان از صفاتت بابرند ص۲۶۸

المعارج

تَعْرُجُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوْحُ اِلَيْهِ فِيْ يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ ؕ ع
بالا میروند فرشتگان و روح نیز بسوے خدا روزیکہ ہست مقدار آن پنجاہ ہزار سال

تعرج الروح الیہ والملک
من عروج الروح یہتز الفلک ص۸۶

گرچہ زاہد را بود روزے شگرف
کے بود دیگر وزا و خمسین الف
قدر ہر روزے ز عمر مرد کار

باشد از سال جہان پنجہ ہزار ص ۲۲

نوحٌ

وَاِنِّيْ كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوْٓا اَصَابِعَهُمْ فِيْٓ اٰذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَاَصَرُّوْا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا ۝ ع

وہر آئینہ من ہر گاہ کہ دعوت کردم ایشان را تا بیامرزی برائے ایشان درآوردند انگشتان خود را در گوشہائے خویش وبخود در پیچیدند جامہائے خویش را و مداومت کردند بر کفر سرکشی نمودند سرکشی تمام

نوحؑ را گفتند امت کو ثواب
گفت او زانسوے واستغشوا ثیاب
رو وسر در جامہا پیچیدہ اند
لاجرم با دیدہ و نادیدہ اند ص ۳۸

المُزَّمِّلُ

يٰٓاَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ الَّيْلَ اِلَّا قَلِيْلًا ۝ ع

اے مرد جامہ بر خود پیچیدہ برخیز بشب مگر اندکے

خواند مزمل نبیؐ را زین سبب
کہ برون آ از گلیم اے بوالہرب
ہین قم اللیل کہ شمعی اے ہمام
شمع دایم شب بود اندر قیام ص ۳۳۵

وَاَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا ۚ ع — و وام دہید خدا را وام دادن نیک

اقرضوا اللہ قرض دہ زین برگِ تن
تا بروید در عوض در دل چمن ص۳۹۵

المدثر

وَمَا يَعْلَمُ جُنُوْدَ رَبِّكَ اِلَّا هُوَ ۚ وَمَا هِيَ اِلَّا ذِكْرٰى لِلْبَشَرِ ۝ ع — و نمید انند لشکر پروردگار ترا مگر او تبارک و تعالی و نیست این مگر پندے برائے بنی آدم

اینت لشکر ہائے حق بے حد و مر
از پئے این گفت ذکرٰی للبشر ص۲۸

كَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ ۝ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ۝ ع — گویا ایشان خران رم کرده اند که گریخته باشند از شیرے۔

پس چہ عزت باشدت اے ناسره
چون شدی تو حمر مستنفره ص۲۳

القيمة

يَقُوْلُ الْاِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ اَيْنَ الْمَفَرُّ ۝ كَلَّا لَا وَزَرَ ۝ اِلٰى رَبِّكَ يَوْمَئِذِ ۨالْمُسْتَقَرُّ ۝ ع — بگوید آدمی آن روز کہ کجاست گریزگاه نے نے نیست ہیچ پناه بسوے پرور دگار تست امروز قرارگاه

بانگ می آید ز غیرت بر شجر
چشم شان بستیم کلا لا وزر ص۲۳۵

هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ	ہر آئینہ آمدہ است بر آدمی مدتے
مِّنَ الدَّھْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا	از زمان کہ نبود چیزے ذکر کردہ
مَّذْکُوْرًا ؏	باشد

جملہ عالم خود غرض بودند تا
اندرین معنے بیا مد ہل اتے ص۱۲۲

چند صنعت رفت اے انکار تا
آب و گل انکار زاد از ہل اتے ص۳۲۵

وَسَقٰھُمْ رَبُّھُمْ شَرَابًا	و بنوشاند ایشانرا پروردگار ایشان
طَھُوْرًا ؏	شراب نہایت پاک

آب کم جو تشنگی آور بدست
تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا سقاہم ربہم آید خطاب
تشنہ باش اللہ اعلم بالصواب ص۲۶۳

النّبا

یَوْمَ یَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ	روزیکہ بہ بنید آدمی آنچہ پیش فرستادہ بود
یَدٰہُ وَیَقُوْلُ الْکٰفِرُ یٰلَیْتَنِیْ	دو دست وے و بگوید کافر کاش
کُنْتُ تُرٰبًا ؏	من خاک بودمے۔

گفت واپس رفته ام من در ذهاب
حسرتا یالیتنی کنت تراب صنہ۱۴۰

عبس

يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ ۝ — روزیکه بگریزد مرد از برادرِ خود واز مادرِ خود واز پدرِ خود از زنِ خود و فرزندانِ خود

گفت ایندم با قیامت شد شبیه
تا برادر شد یفر من اخیه صنہ۲۰۲

این دم او را اخوان و باقی را بمان
تا تو باشی وارث ملک جهان
چون یفر المرء آمد من اخیه
یهرب المولود یوماً من ابیه صنہ۴۲۶

التکویر

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ۝ — وقتیکه آفتاب پیچیده شود

منکری این را که شمس کورت
شمس پیشِ تست اعلیٰ مرتبت صنہ۲۹۴

وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ ۝ — وقتیکه ارواح باجساد جمع کرده شود

تا رسی اندر نفوس زُوِّجت

کاے شہ مسحور اینک مخرجت ۳۷۶ ۂ

الانشقاق

إِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ۝

وقتیکہ آسمان بشگافد و گوش کند فرمانِ پروردگار خود را و آسمان سزاوار گوش کردن است

السما انشقت آخر از چہ بود

از یکے چشمے کہ ناگہ برکشود ۱۳۶ ص

فَلَآ اُقْسِمُ بِالشَّفَقِ وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ ۝

پس سوگند میخورم بسرخی کنارہ آسمان در اول شب و قسم میخورم بشب و انچہ شب آنرا جمع کردہ است

آن قسم بر جسم احمد راند حق

آنچہ فرمودہ است کلا والشفق ۵۲۶ ص

الطارق

إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ ۝

نیست ہیچ شخصے گر بروے فرشتہ نگہبانی کنندہ است

منتصب بر ہر طویلہ رائضے

جز بدستوری نیاید رافضے ۲۳۶ ص

يَوْمَ تُبْلَى السَّرَآئِرُ فَمَا لَهُ مِنْ

روزیکہ امتحان کردہ شود ضمیرہا مردان پس

قُوَّةٍ وَّلَا نَاصِرٍ ۝ نباشد آدمی طاقتے و نباشد نصرت دہندہ

یوم تبلی السرائر کلہا
بان منکم کامن لا یشتہے صد ۸۹

الفجر

یٰٓاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۝ گفتہ شود روح مومن را وقتِ مرگ اے نفس
ارْجِعِیْٓ اِلٰی رَبِّكِ رَاضِیَةً آرام گیرندہ بازگرد بسوے پروردگارِ خویش تو خوشنود
مَّرْضِیَّةً ۝ فَادْخُلِیْ فِیْ شدہ واز تو نیز خوشنود گشتہ پس درآ بزمرہٴ
عِبٰدِیْ ۝ وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ ۝ بندگانِ خاص من و درآ بہ بہشتِ من

بے حس و بے گوش و بفکرت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید صد ۱۸

اذکروا اللہ کارِ ہراوباش نیست
ارجعی برپائے ہر قلاش نیست صد ۳۰

ادخلی چون فی عبادی یافتی
ادخلی فی جنتی دریافتی صد ۳۸

ارجعی بشنید نور آفتاب
سوئے اصل خویش باز آمد شتاب صد ۴۲

البلد

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ ۝ هر آئینہ آفریدیم آدمی را در شقت

عاشق رنج است نادان تا ابد
خیز ولا اقسم بخوان تا فی کبد صـ۴۵

الشمس

فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ پس گفت ایشان را پیغامبر خدا بگذارید مادہ شتر را
نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا کہ خدا آفریدہ است ومعترض نشوید بخور داو را پس
فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا دروغ شمردند پیغمبر را پس بکشتند ناقہ را پس عقوبت
فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ فرود آورد بر ایشان پروردگار ایشان بسبب معصیت ایشان
رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا ۝ پس ہموار کرد عقوبت را بر سر ایشان

ناقۂ صالح علیہ السلام چو جسم صالحان
شد کمینے در ہلاک طالحان
تا بران امت ز حکم مرگ و درد
ناقۃ اللہ وسقیہا چہ کرد صـ۶۴

واللیل

إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى ۝ ہر آئینہ سعی شما مختلف است

سعیکم شتّٰی، تناقض اندرید
روز میدوزید و شب بر میدرید صـ۳۹۷

وَالضُّحٰى ۙ وَالَّيْلِ اِذَا سَجٰى ۙ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى ۙ

قسم بوقت چاشت وقسم بشب چون بپوشد فرونگذاشت ترا پروردگار تو و دشمن نداشت

زان سبب فرمود یزدان والضحیٰ
والضحیٰ نور ضمیر مصطفیٰ ص ۱۰۶

باز واللیل است ستاری او
زین تن خاکی زنگاری او ص ۱۰۷

دیر گیرد سخت گیرد رحمتش
یک دمت غائب ندارد حضرتش
ور تو خواہی شرح این فضل و ولا
از سر اندیشہ میخوان والضحیٰ ص ۱۵۶

التین

لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِيْٓ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ

ہر آئینہ آفریدیم آدمی در نیکوترین صورتے

مید ہد رنگ احسن التقویم را
تا بہ اسفل می برند آن نیم را ص ۸۸

احسن التقویم در والتین بخوان

کہ گرامی گوہر است، اے دوست خان
احسن التقویم از فکرت برون
احسن التقویم از عرشش فزون ص۵۱۵

العلق

کَلَّا لَئِنْ لَّمْ یَنْتَهِ لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِیَةِ — نے نے اگر باز نخواہد ایستاد خواہیم کشید او را بموئے
نَاصِیَةٍ کَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ — پیشانی بآن موئے پیشانی دروغ زن خطا کار

درچنان روئے خبیث عاصیہ
گفت یزدان نسفعا بالناصیہ ص۲۰۱

وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ — و نماز گذار و قرب خدا طلب نما

گفت واسجد واقترب یزدان ما
قرب جان شد سجدہ ابدان ما ص۳۰۲

الزلزال

اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ — وقتیکہ جنبانیدہ شود زمین را
زِلْزَالَهَا — بآن جنبش خودش
یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا — آں روز تقریر کند زمین قصہائے خود را

یوم دین کہ زلزلت زلزالہا
این زمین باشد گواہ حالہا
گو تحدث جہرۃً اخبارہا

در سخن آید زمین و غارہا ص۸۲

کہ تحدث حالہا و اخبارہا
تظہر الارض ولنا اسرارہا ص۳۵۷

فَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَّرَهٗ وَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَّرَهٗ — پس ہر کہ کردہ باشد ہم سنگ یک ذرہ عمل نیک ببیند آنرا و ہر کہ کردہ باشد ہم سنگ یک ذرہ عمل بد ببیند آنرا

تو بکن مردانہ سر آور برہ
کہ فمن یعمل بمثقال یرہ ص۵۰۲

القارعۃ

وَتَكُوْنُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ — و باشد کوہہا مانند پشم رنگین محلوج نمودہ

باش تا روزے کہ آن فکر و خیال
برکشاید بے حجابے پر و بال
کوہہا بینی شدہ چون پشم نرم
نیست گشتہ این زمین سرد و گرم
نے سما بینی نہ اختر نے وجود
جز خدائے واحد حی ودود ص۱۲۳

وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِيْنُهٗ ۝ — واما ہر کہ سبک شد پلہائے حسنات او پس جائے

فَاُمُّهٗ هَاوِيَةٌ ۝ وَمَا اَدْرٰكَ — ماندن آن شخص ہاویہ باشد وچہ چیز مطلع

مَا هِيَهْ ۝ نَارٌ حَامِيَةٌ ۝ — ساخت تراکہ چیست ہاویہ آتشے جوشیدہ

آنکہ بودہ است اسیر ہاویہ

ہاویہ آمد مر اورا زاویہ

مادر فرزند جویان وے است

اصلہا مر فرعہا را در پے است ص۲۵

اَلْعَصْر

وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ ۝ وَ — ویکدیگر را وصیت کردند بدین درست

تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ۝ — ویکدیگر را وصیت کردند بشکیبائی

صبر را باحق قرین کن اے فلان

آخر والعصر را آگہ بخوان ص۲۳

اَلْفِيْل

وَاَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا اَبَابِيْلَ ۝ — وفرستاد برایشان جانوران فوج فوج

گر تو پیلی خصم تو از تو رمید

نک جزا طیراً ابابیلت رسید ص۳۶

اَلْكَوْثَر

اِنَّآ اَعْطَيْنٰكَ الْكَوْثَرَ ۝ — یا محمد ﷺ ہر آئینہ ما عطا کردیم ترا کوثر

نے تو اعطینا ک کوثر خواندہ

پس چرا خشکی و تشنہ ماندہ صـ ۴۲۰

الکافرون

لَکُمْ دِیْنُکُمْ وَلِیَ دِیْنِ ۝ مرشمار است دینِ شما و مرا است دینِ من

این ترا و آن مرا بردیم سود

ہین لکم دینٌ ولی دینٌ اے جہود صـ ۵۱۶

النصر

اِذَا جَآءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ ۝ وقتیکہ بیاید نصرت خدا وبظہور آید فتح

مرضعیفان را تو بے خصمے مدان

از نبی اذ جاء نصر اللہ بخوان صـ ۳۶

اللھب

حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ۝ فِیْ جِیْدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ ۝ بردارندہ ہیزم باشد کہ در گردنِ او رسنے است از لیفِ خرما

ہیزم دوزخ تن است و کم کنش

ور بروید ہین تو از بن بر کنش

ورنہ حمّالِ حطب باشی حطب

در دو عالم ہمچو جفتِ بولہب صـ ۲۱۷

آن ہنر فی جیدہا حبل مسد
روز مردن نیست زین فیہا مدد ص۵۵۶

الاخلاص

قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَللّٰهُ الصَّمَدُ بگو خدا یگانہ است خدا بے نیاز است

حق ذات پاک اللہ الصمد
کہ بود بہ مار بد از یار بد ص۴۵۳

لَمْ يَكُنْ لَّهٗ كُفُوًا اَحَدٌ نیست ہیچ کس اورا ہمسر

رو کزین جو بر بنائی تا ابد
لم یکن حقا لہ کفوا احد ص۵۰۰

الفلق

قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِي الْعُقَدِ بگو پناہ میگیرم بہ پروردگار صبح وازشر زنان سحر کنندہ در گرہا دم زنندہ

چون درافگندت درین آلودہ رود
دمبدم میخوان ومیدم قل اعوذ
تارہی زین جادوئے وزاین قلق
استعانت خواہ از رب الفلق ص۳۰۶

قل اعوذت خواند بائد کاے صمد
ہمین زنفّاثات افغان درعقد
مید منداندر گرہ آن ساحرات
الغیاث اے مستغاث از بدوات ۲۱۵

لآلی السنن

زان سبب قل گفتهٔ دریا بود
گرچه نطق احمدی گویا بود
گفتهٔ او جمله دُرِّ بحر بود
که دلش را بود در دریا نفوذ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الف

اتقوا فراسة المومن — حذر کنید از فراست مومن کہ او بنور

فانہ ینظر بنور اللہ — خدا می بیند

مومن ار ینظر بنور اللہ بنود

عیبِ مومن را برہنہ چون نمود ص۳۶

شیخ کو ینظر بنور اللہ شد

از نہایت وز نخست آگاہ شد ص۱۳۵

مومنا ینظر بنور اللہ شدی

از خطا و سہو ایمن آمدی ص۳۴۴

نیست آن ینظر بنور اللہ گزاف

نورِ ربانی بود گردون شگاف ص۳۸۰

وانکہ او منظر بنور اللہ بود
ہم ز مرغ و ہم ز مور آگہ بود ص۵۱۶

اخّروا النساء حیث اخّرھن اللہ تعالیٰ — موخر کنید زنان را (در صفہائے نماز) چنانکہ موخر کردہ است خدائے تعالیٰ ایشان را (در بیان)

ز آخّروھنّ مرادش نفس تست
کو بآخر باید و عقلت نخست ص۱۴۱

إذا تقرب الناس الی خالقھم بانواع البر فتقرب الی اللہ بالعقل والسّر — چون دیگران از انواع نکوئی قرب خدا جویند تو از عقل و سرِ خود تقرب جو

گفت پیغمبر علیؓ را کاے علیؓ
شیرِ حقی، پہلوانے پردلی
لیک بر شیری مکن ہم اعتمید
اندر آ در سایۂ نخل امید
ہر کسے گر طاعتے پیش آورند
بہر قرب حضرت بیچون وچند
تو تقرب جو بعقل و سرِ خویش
نے چو ایشان بر کمال و برِ خویش ص۲۵۷

إذا دخل القدر بطل الحذر — چون داخل شد تقدیر باطل شد حذر

جملہ گفتند اے حکیم با خبر
الحذر دع لیس یغنی عن قدر ص۲۶

اذا قضی اللہ لعبد ان | چون خدا مقرر می کند برائے بندہ جان
یموت بارض جعل اللہ لہ | دادن بسر زمینے قرار می دہد برائے
الیہا حاجۃ | او حاجتے بدان سرزمین

از کہ بگریزیم از حق این محال
از کہ بر تابیم از حق این وبال ص۲۸

اذ مُدِحَ الشقی غضب الربُّ | ہر گاہ شقی را مدح کنند حق تعالے در غضب آید
واہتزّ العرش | و عرش بلرزد

می بلرزد عرش از مدحِ شقی
بدگمان گردد ز مدحش متقی ص۱۰

اذ وصل النور فی القلب | وقتیکہ نور در قلب رسد قلب منشرح
انشرح۔ التجافی عن دار الغرور | شود۔ اجتناب از دار الغرور و رجوع سوے
والانابۃ الی دار الخلود | دار الخلود و مستعد شدن برائے موت
والاستعداد للموت قبل النزول | قبل نزولِ موت

آنچنانکہ گفت پیغمبر ز نور
کہ نشانش آن بود اندر صدور
کہ تجافی جوید از دار الغرور

هم انابت آرد از دار الغرور ص۲۳

ارحنا یا بلال رض — راحت رسان مارا اے بلال رض

جان کمال است و ندائے او کمال
مصطفیٰ گویان ارحنا یا بلال رض
اے بلال رض افراز بانگ سلسلت
زان دمے کاندم دمیدم در دلت ص۵

آفتابے رفت در کازہ بلال رض
در تقاضا کہ ارحنا یا بلال رض ص۵۱۷

استفت قلبك ولو افتاك المفتیون — فتویٰ طلب کن از دلِ خود اگرچہ مفتیان ترا فتویٰ دادہ باشند

آنچہ گفت استفت قلبک مصطفیٰ
آن کسے داند کہ پر بود از وفا ص۱۱

پس پیمبر گفت استفت القلوب
گرچہ مفتی شان برون گوید خطوب ص۵

گوش کن استفت قلبک از رسول
گرچہ مفتی ات برون گوید فضول ص۵

الاسلام بدأ غريبا وسيعود غريبا كما بدأ فطوبى للغرباء — ابتدائے اسلام غربت بود و آخر نیز غربت خواہد شد پس خوشی باد مر غربا را

بہر این گفت آن نبیِ مستجیب
رمز الاسلام فی الدنیا غریب ص۵۰۹

اسلم الشیطٰن علی یدی — اسلام آورد شیطان بر دستِ من (یعنی شیطان خود را بدست من سپرد)

اسلم الشیطان درینجا شد پدید
کہ یزیدے شد ز فضلش بایزید ص۵۷۳

اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم — اصحاب من چون ستارگانند ہر کدام را پیروی کنید ہدایت یابید

مقتبس شو زود چون یابی نجوم
گفت پیغمبرؐ کہ اصحابی نجوم
خواہ ز آدم گیر نورش خواہ ازو
خواہ از خم گیر مے خواہ از کدو ص۵۱

گفت پیغمبرؐ کہ اصحابی نجوم
رہروان را شمع و شیطان را رجوم ص۹۱

ماہ می گوید کہ اصحابی نجوم

للسرے قدوہ وللطاغی رجوم صـ۵۱۳

گفت پیغمبر کہ در بحر ہموم
در دلالت دان تو یاران را نجوم صـ۵۲۳

اطعموا لاذناب مما تاکلون — بخورانید بندگان را از انچہ خود می خورید

مصطفیٰ اکرد این وصیت با بنون
اطعموا لاذناب مما تاکلون صـ۵۸

اعدی عدوك نفسك — شدید ترین دشمنِ تو نفس تست کہ درمیان
التی بین جنبیك — دو پہلوے تست

این سگِ نفس ترا زندہ مخواہ
کو عدوے جانِ تست از دیرگاہ صـ۱۱۰

در خبر بشنو تو این پند نکو
بین جنبیکم لکم اعدا عدو صـ۲۸۳

(قال اللہ اعددت لعبادی — (فرمود خداے تعالیٰ کہ) ھیا کردہ ام برائے بندگان
الصالحین مالا عین رأت — صالح چیزے را کہ نہ چشم دیدہ است و نہ گوش
ولا اذن سمعت ولا خطر علی — شنیدہ است و نہ خیال او در دل
قلب احد من البشر — گذشتہ

ورنہ لاعینٌ رأت چہ جائے باغ
گفت نورِ غیب را ایزدان چراغ ص۲۶۷

قرض دہ کم کن ازین لقمۂ تنت
تا نماید وجہ لاعینٌ رأت ص۳۹۵

آن دہد حق شان کہ لاعینٌ رأت
کہ نگنجد در زبان و در لغت ص۵۵۲

اَعقلها و توکل علی اللہ — پائے اورا (اشتر را) ببند و توکل کن بر خدا

گفت پیغمبر باوازِ بلند
با توکل زانوے اشتر ببند ص۲۶

اکثر اھل الجنۃ بلہ — بیشتر از اہل جنت ابلہان اند

اکثر اہل الجنۃ ابلہ اے پدر
بہر این گفت است سلطانِ بشر ص۳۴۲

بیشتر اصحابِ جنت ابلہ اند
تا ز شر فیلسوفی میرہند ص۵۳۵

اکسبوا ثم انفقوا — مال حاصل کنید وبعد ازان (در راہِ خدا) خرچ کنید

انفقوا گفت است پس کسبے بکن
زانکه نبود خرج بے دخل کهن
گرچه آورد انفقوا مطلق او
تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا ص۴۰

الله جمیل ویحب الجمال — الله جمیل است وجمال را دوست میدارد

او جمال است ومحب للجمال
کے جوان نو گزیند پیر زال ص۱۰۱

اللهم ارزقنی عینین هطالتین — خدایا روزی کن مرا دو چشم اشک بارنده

در نماند آب آبم ده ز عین
همچو عینین نبی هطالتین ص۵۲۲

اللهم ارنا الاشیاء کماهی — خدایا آنچنان بنما بما اشیا را که (حقیقة) هست

طمعه بنموده بما وان بوده شست
آن چنان بنما بما آنرا که هست ص۱۱۰

اے خدا بنمائے تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خدعه سرا ص۴۲۲

اللهم اهدِ قومی فانهم لا یعلمون — خدایا هدایت کن قومِ مرا که ایشان نادان اند

زآتش این ظالمانت دل کباب
از تو جمله اهدِ قومی بد خطاب ص۱۴۱

ای دو صد بلقیس حلمت را زبون
که اهدِ قومی انّهم لا یعلمون ص۳۲۰

پیشهٔ اُش اندر ظهور و در کمون
اهدِ قومی انّهم لا یعلمون ص۲۹۶

انا نبی السیف — من نبی شمشیرم

چون نبی السیف بوده است آن رسول
امتِ او صفدرانند و فحول ص۵۰۳

ان تمارضتم لدینا تمرضوا — اگر برای دنیا مرض را برخود بندید (وقعی) مریض شوید

قولِ پیغمبر قبوله یُفرض
ان تمارضتم لدینا تمرضوا ص۲۲۴

الانسان سِرّی و انا سِرّه — آدمی سِرّ من است و من سِرّ ادیم

کعبه هر چند ان که خانهٔ بِرّ اوست

خلقت من نیز خانہ سر اوست صد ۱۲۹

ان اللہ تعالی خلق الخلق فی ظلمۃٍ فرشّ علیہم من نورہ فمن اصاب من ذلک النور فقد اھتدی ومن اخطا فقد ضل

خدائے تعالی خلق را آفرید در تاریکی پس ترشح کرد بر ایشان از نورِ خود، پس ہر کرا رسید ازان نور ہدایت یافت و ہر کہ محروم ماند گمراہ شد

چونکہ حق رشّش علیہم نورہٗ
مفترق ہرگز نگردد نورِ او صد ۱۰۲

انما الاعمال بالنیّات

جز این نیست کہ آدمی راست آنچہ نیت کردہ است

سیّد الاعمال بالنیّات گفت
نیّت خیرت بسے گلہا شگفت
نیّت مومن بود بہ از عمل
اینچنین فرمود سلطانِ دول صد ۱۵۰

ان من البیان لسحرا

بعض بیان سحر است

گفت پیغمبرؐ کہ انّ فی البیان
سحر او حق گفت آن خوش پہلوان صد ۲۸۲

انی ابیت عند ربی وھو یطعمنی ویسقینی

شب بروز آورم نزد پروردگار خود و او خورانید مرا و آب داد مرا

چون اَبِیتُ عند ربی فاش شد

یُطعِمُ و یسقی کنایت زاش شد صہ ۹۳

تا ابیتُ عند ربی خواندی
در دلِ دریائے آتش راندی صہ ۵۳۶

انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن — بد ستیکہ می یابم خوشخبری رحمن از طرفِ یمن

چون دم رحمٰن بود کان از یمن
میرسد سوئے محمدؐ بے وہن صہ ۱۲۷

آنکہ یابد بوے حق را از یمن
چون نیابد بوے باطل را ازمن صہ ۱۹۲

بوے رامین میرسد از جانِ ویس
بوئے رحمٰن میرسد ہم از اویسؓ
از اویسؓ واز قرن بوے عجب
مر نبیؐ را مست کرد و پرطرب صہ ۳۴۳

ایاک ولوفان لو من الشیطان — حذر کن از گفتن اگر کہ اگر از شیطان است

کرد اگر گفتن رسولِ با وفاق
منع کرد و گفت ہست این از نفاق صہ ۱۱۶

إِيَّاكُم وخضراء الدمن — حذر کنید از سبزہ کہ بر سرگین روید (یعنی از زن باجمال کہ بے اصل و بدنژاد باشد)

در حدیث آمد کہ تسبیح از ریا
ہمچو سبزہ گولخن دان اے کیا ص۱۲۲

ت

تفکروا فی آلاء اللہ ولا تفکروا فی ذات اللہ — تفکر کنید در نعم خدا و تفکر مکنید در ذاتِ خدا

زین وصیت کرد مارا مصطفےٰ
بحث کم جوئید در ذاتِ خدا
آنکہ در ذاتش تفکر کردنیست
در حقیقت آن نظر در ذات نیست
در عجبہا لیش بفکر اندر روید
از عظیمی وز مہابت گم شوید ص۳۸۶

ج

جز یا مومن فان نورک اطفا ناری — بگذر اے مومن کہ نورِ تو نارِ مرا سرد کرد

تو مثال دوزخی او مومن است
کشتن آتش بمومن ممکن است
مصطفےٰ افرمود از گفتِ جحیم
کہ بمومن لابہ گر گردد زبیم

گویدش بگزر ز من اے شاہ زود
ہین کہ نورت سوز نارم را ربود ص۱۲۸

کشتن این نار نبود جز بنور
نورک اطفاء نارنا نحن الشکور ص۲۶۹

زانکہ دوزخ گویدا اے مومن تو زود
برگذر کہ نورت آتش را ربود
بگذر اے مومن کہ نورت میکشد
آتشم را چونکہ دامن میکشد ص۳۶۴

ز آتش مومن ازین رو اے صفی
میشود دوزخ ضعیف و منطفی
گویدش بگذر سبک اے محتشم
ورنہ ز آتشہاے تو مرد آتشم ص۵۸۵

جف القلم بما هو كائن خشک شد قلم از انچہ شدنی بود
من ہمی گویم برو جف القلم
زان قلم بس سرنگون گردد علم ص۹۵

راز پنہان با چنین طبل و علم

آب جوشان گشته از جفّ القلم ص ۳۷۸

فعلِ تست این غصہاۓ دمبدم

این بود معنئ قد جفّ القلم ص ۱۶۶

الجماعة رحمة	جماعت رحمت است
(ید الله علی الجماعة)	(دست خدا بر جماعت است)

گفت یا اینہا مراصد حجت است

لیک جمع اند و جماعت رحمت است ص ۱۴۸

الجنة تحت اقدام امهاتکم	جنت زیر قدمہاۓ مادران (و پدران شماست)

ننگرم در تو دران دل ننگرم

تحفه او را آر اے جان بردرم

با تو او چون است ہستم من چنان

زیرِ پاۓ مادران باشد جنان ص ۲۱۲

ر

حُبِّبَ الیّ من دنیاکم ثلاث	محبوب گردانیده شد نزد من از دنیاۓ
الطیب والنساء وقرة عینی	شما سه چیز، بوۓ خوش و زنان و خنکئ چشم
فی الصلوٰة	من در نماز است

بہرِ این بو گفت احمد در عظات

دائما قرۃ عینی فی الصلوٰۃ ص۱۲۲

خوئے دارم در نماز آن التفات

معنئ قُرّۃ عینی فی الصّلوۃ ص۲۴۳

حبك الشی یعمی ویصم — دوستداشتن تو شئے را کور می کند و کر می سازد

حبک الاشیاء یعمیک ویصم

نفسک السوء قد جنت لا تختصم ص۱۶۱

الحزم سوء الظن — حزم بدگمان شدن است

باز گفتے حزم سوء الظن ست

ہر کہ بدظن نیست کے ماند درست ص۱۰۵

حزم آن باشد کہ ظن بد بری

تا گریزی و شوی از بد بری

حزم سوء الظن فرمود آن رسولؐ

ہر قدم را دام میدان اے فضول ص۱۹۴

حُفّتِ الجنۃ بالمکارہ وحُفّتِ النّار بالشہوات — گرد کردہ شدہ است بہشت بہ نامرغوباتِ نفس و گرد شدہ است دوزخ بہ مرغوباتِ نفس

بے مرادی شد قلاؤز بہشت

حُفّتِ الجنہ شنو اے خوش سرشت ص۲۹۱

حُفّتِ الجنہ مکارہ را رسید
حُفّتِ النار از ہوا آمد پدید ص۴۸۶

الحکمۃ ضالۃ المومن حکمت (مال) گم شدۂ مومن است

زین سبب کہ علم ضالہ مومن است
عارف ضالہ خود است و موقن است ص۵۹۳

الحیاء یمنع الایمان شرم باز می دارد از ایمان

ز آب ہر آلودہ گر پنہان شود
الحیاء یمنع الایمان بود ص۱۳

خ

الخلق عیال اللہ فاحب الخلق الی اللہ من احسن الی عیالہ۔ خلق عیال خدا اند پس محبوب تر از خلائق نزد خدا کسیست کہ نیکو تر است با عیالِ او۔

الخلق عیال اللہ احبہم الی اللہ انفعہم بعیالہ وابغضہم الی اللہ آذاہم بعیالہ خلق عیال خدا اند، محبوب تر نزد خدا کسیست کہ نفعِ او بعیالِ او بیشتر باشد و مبغوض تر کسے کہ اذیت ایشان بیش کند

ما عیال حضرتیم و شیر خواہ
گفت الخلق عیال للالہ ص۲۷

د

گفت اطفال من اند این اولیا
در غریبی فرد از کار و کیا
از برائے امتحان خوار و یتیم
لیک اندر سِر منم یار و ندیم صـ۱۹۱

خیر الناس من ینفع الناس — بہترین مردمان آنست کہ نفع رساند مردمان را

خیر ناس ان ینفع الناس اے پدر
گر نہ سنگی، چہ حریفی با مدر صـ۵۰۳

ل

دع ما یریبک الی ما لا یریبک — واگزار چیزے را کہ بہ شک اندازد ترا

فان الصدق طمانینة — وبگیر چیزے را کہ بہ شک نیندازد ترا،

والکذب ریبة — زیرا راستی آرامش دل است و دروغ شک و شبہ

گفتہ است الکذب ریبٌ فی القلوب
باز الصدق طمانین و طروب
دل نیارامد ز گفتار دروغ
ز آب و روغن ہیچ نفروزد فروغ
در حدیث راست آرام دل است
راستیہا دانۂ دام دل است صـ۱۶۱

دل بیارامد ز گفتار صواب

آنچنانکه تشنه آرامد باب ص۴۵۵

الدنیا جیفة وطالبوها کلاب — دنیا مردار است وطالبان او سگانند

چشم سید چون بآخر بود جفت
پس بدان دیده جهان را جیفه گفت ص۶۹۵

الدنیا سحارة غدارة — دنیا ساحره ودغاباز است

زان نبی دنیات را سحاره خواند
کو بافسون خلق را در چه نشاند ص۳۷۶

الدین النصیحة لله ولرسوله ولکتابه ولائمة المسلمین وعامتهم — دین نکوخواهی است برائے خدا وبرائے رسول خدا وبرائے کتاب خدا وبرائے ایمۂ مسلمین وبرائے عامۂ مسلمین

گفت الدین النصیحة آن رسول
آن نصیحت در لغت ضد غول ص۲۷۹

ز

زر غبا تزدد حبا — یک روز درمیان داده ملاقات کن که دوستی زیاده شود

نیست زر غبا طریق عاشقان
سخت مستقی است جان عاشقان
نیست زر غبا طریق ماهیان

زانکہ بے دریا ندارند انس و جان صـ۵۵۱

س

سافروا تصحوا و تغنموا — سفر کنید پس صحت یابید و برکات حاصل کنید

شادمانہ سوئے صحرا راندند

سافروا کے تغنموا برخواندند صـ۲۰

سبقت رحمتی علی غضبی — رحمتِ من بر غضب سبقت دارد

با چنین قہرے کہ زفت و فایق است

بروِ لطفش بین کہ بروے سابق است صـ۳۸۸

السخا شجرۃ من اشجار الجنۃ — سخا درختیست از درختہائے بہشت

اغصانہا متدلیات فی الدنیا — و شاخہائے او فروہشتہ اند در دنیا

فمن اخذ غصنا منہا قادہ ذلک — ہر کہ شاخے ازان بگیرد میکشد آن

الغصن الی الجنۃ — شاخ او را سوئے بہشت

این سخا شاخیست از سرو بہشت

وائے او کز کف چنین شاخے بہشت صـ۱۲۸

السعید من وعظ بغیرہ — سعادتمند کسیست کہ از غیرِ خود پند گیرد

این نگر کہ مبتلا شد جانِ او

در چہے افتاد تا شد پندِ تو صـ۱۶۸

السّلام علیک، قم فصل — السلام علیک، برخیز و نماز گزار کہ نماز
فانک لم تصل — نگزاردۂ

گفت پیغمبر بیک صاحب ریا
صل، آنک لم تصل یا فتی ۵۸۵

السیف محّاء الذنوب — شمشیر (یعنی تیغ زدن و کشتہ شدن در راہِ خدا) محو کنندۂ گناہان است

تیغ جانہا را کند پاک از عیوب
زانکہ سیف افتاد محّاءُ الذنوب ۵۸۶

ش

شاوروا ھن وخالفواھن

شاوروا ھن پس آنگہ خالفوا
اِنّ من لم یعصھن تالف ۵۸۷

الشقی شقیٌ فی بطن امہ — بدبخت، بدبخت است در شکم مادرِ خود و نیکبخت،
والسعید سعید فی بطن امہ — نیک بخت است در شکم مادر خود

الشقی من شقیٰ فی بطن اُمّ
من سمات الجسم یعرف حالھم ۵۸۸

ص

الصدقۃ ترد البلاء — صدقہ میگرداند بلارا

گفت الصدقۃ ترد للبلاء
داوِ مرضاک بصدقہ یافتہ ص۵۵

ط

طوبیٰ لمن ذلت نفسہ — خوشا بحال آنکہ نفسش خوار شد

گفت آنکہ ہست خورشیدِ رہ او
حرفِ طوبیٰ ہر کہ ذلت نفسہ ص۳۷۹

طوبیٰ لمن رانی و طوبیٰ سبع — خوشا بحال آنکہ مرا دید و ہفت بار خوشا
مرات لمن لم یرنی و امن بی — بحال آنکہ مرا ندید و ایمان آورد

گفت طوبیٰ من رأنی مصطفیٰ
والذی یبصر لمن وجہی یرے ص۵۱

ع

عزّ من قنع و ذلّ من طمع — عزت یافت ہر کہ قناعت کرد و ذلیل شد ہر کہ طمع کرد

شد ز دیدِ لُبّ جملہ تن طمع
خوار و عاشق شد کہ ذلّ من طمع
چون نہ بیند مغز قانع شد بہ پوست
بندِ عزّ من قنع زندانِ اوست ص۴۳۶

(تا زیادت گردد از شکر اے ثقات

پس نباتے دیگر است اندر نبات)

عکسِ آن اینجاست ذَلَّ من قنع

اندرین طور است عَزَّ من طمع ص۵۹۲

علیکم بدین العجائز — لازم گیرید دین پیرزنان را

ہم دراول عجزِ خود را او بدید

مرده شد دین عجائز بر گزید ص۶۰۰

ف

فقل لاخلابة ولی الخیار — پس بگو نیست فریب و مرا اختیار است

ثلثة ایام — سہ روز

در ندانی این دو فرقت ازگمان

لا خلابہ گوئے و مشتاب و مران ص۲۶۹

ق

قال اللہ خلقت ھولاء للجنة ولا ابالی و خلقت ھولاء للنار ولا ابالی — فرمود خدائے تعالیٰ پیدا کردم این جماعت را برائے جنت و ہیچ پروا ندارم و پیدا کردم این جماعت را برائے دوزخ و ہم ہیچ پروا ندارم

کائے ملائک بازآریدش بما

کہ بدستش چشم و دل سوئے رجا

لا اُبالی وار آزادش کنیم

وان خطاہا را ہمہ خط بر زنیم ۳۳۶

قد رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر — برگشتیم از کارزارِ کوچک بہ کارزارِ بزرگ

چونکہ واگشتیم ز پیکارِ برون
روئے آوردم بہ پیکارِ درون
قد رجعنا من جہاد الاصغریم
باسبتے اندر جہادِ اکبریم ۳۸

القسام فی النار — قسمت کنندہ در دوزخ است

آن دو گفتندش ز قسمت در گذر
گوش کن قسام فی النار از خبر ۵۴۶

قلب المومن بین الاصبعین من اصابع الرحمن ان شاء اثبتہ وان شاء ازاغہ — دلِ مومن درمیانِ دو انگشتہائے رحمن است اگر خواہد ثابت دارد اورا و اگر خواہد مائل گرداند اورا

دیدہ و دل ہست بین الاصبعین
چون قلم در دستِ کاتب اے حسین ۲۵۲

مرغِ مردہ مضطر اندر وصل بین
خواندہ القلب بین الاصبعین ۳۲۶

ف

جنگ ما و صلح ما در نور عین
نیست از ما ہست بین الاصبعین صـ۲۹۳

بکر حق سر چشمۂ این مکرہاست
قلب بین الاصبعین کبریاست صـ۵۷

ک

کاد الفقران یکون کفرا — قریب است فقر کہ منجر گردد بکفر

صوفیان درویش بودند و فقیر
کاد فقراان یکن کفرا کبیر
اے توانگر تو کہ سیری ہین مخند
بر کژئے آن فقیر درد مند صـ۱۱۱

کلکم راع وکل راع مسئول عن رعیتہ — ہر یکے از شما محافظ است و ہر یک محافظ سوال کردہ شدہ است از رعیت خود

کلکم راع، نبی چون راعی است
خلق مانند رمہ او ساعی است صـ۲۸۳

کلکم راع بد انداز رمہ
کہ علف خوار است و کہ در ملحمہ صـ۵۹

کلمو الناس علی قدر عقولہم — گفتگو کنید با خلق باندازہ فہم ایشان

پست می گویم باندازہ عقول
عیب نبود، این بود کار رسولؐ ص۹۲

کلمینی یا حمیرا — چیزے بگو بامن، اے گلفام

مصطفےٰ آمد کہ سازد ہمدمے
کَلِّمِیْنِیْ یا حمیرا رضؓ کلمے

اے حمیراؓ آتش اندر نہ تو نعل
تا ز نعل تو شود این کوہ لعل ص۵۱

آنکہ عالم بندۂ گفتش بدے
کَلِّمِیْنِیْ یا حمیرا رضؓ می زدے ص۶۳

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف — بودم من گنج پنہانی پس خواستم کہ شناختہ شوم پس آفریدم خلق را تا شناختہ شوم

کنت کنزاً رحمۃً مخفیۃ
فابتعثت امۃً مہدیۃ ص۱۰۱

کنت کنزاً گفت مخفیاً شنو
جوہر خود گم مکن، اظہار شو ص۳۷

لا احصی ثناءً علیك انت کما اثنیت علی نفسك

من ثنائے ترا جمع نتوانم کرد تو چنانی که ثنائے خود کردهٔ

جز که لا احصے نگوید او زجان
کز شمار و حد برون است آن بیان ص ۲۸۷

لا تفضلونی علی یونسؑ

فضیلت مدہید مرا بر یونسؑ

گفت پیغمبرؐ که معراج را
نیست بر معراجِ یونسؑ اجتبا ص ۲۹۲

لا رهبانیة فی الاسلام علیکم بالجهاد فانه رهبانیة امتی۔ رهب امتی الجلوس فی المساجد وانتظار الصّلوٰة

نیست رہبانیت در اسلام، لازم گیرید جہاد را که ہمان است رہبانیۃ امتِ من۔ رہبانیت امتِ من نشستن در مسجد و انتظار کردن نماز است

ہین مکن خود را خصی، رہبان مشو
زانکه عفت ہست شہوت را گرو
بے ہوا نہی از ہوا ممکن نبود
ہم غزا با مردگان نتوان نمود ص ۲۰۵

مرغ گفتش خواجه در خلوت مایست
دینِ احمدؐ را ترہب نیک نیست

از ترہب نہی فرمود آن رسولؐ
بدعتے چون برگرفتی اے فضول
جمعہ شرط است وجماعت در نماز
امرِ معروف وز منکر احتراز ص۵۰۳

لاشجاعۃ قبل الحرب — نیست شجاعت قبل از حرب

گفت پیغمبرؐ سپہدار عیوب
لاشجاعۃ یافتےٰ قبل الحروب

از خیال حرب نہراسید کس
لاشجاعۃ قبل حرب این دان وبس ص۲۸۳

لاصلوٰۃ الا بحضور القلب — نماز صحیح نیست مگر بحضورِ قلب

بشنو از اخبارِ آن صدرُ صدورُ
لاصلوٰۃُ تمّ الا بالحضور ص۸۳

لا یزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبہ فاذا احببتہ کنت سمعہ الذی یسمع بہ و بصرہ الذی یبصر بہ ویدہ التی یبطش بھا ورجلہ — میرود بندہ من نزدیکی من بذریعہ عبادات وخیرات تا آنکہ اورا دوست میگیرم وچون اورا دوست میگیرم می شوم من گوشِ او کہ بآن می شنود وچشم او کہ بآن می بیند ودستِ او کہ بآن میگیرد

التی یمشی بہا — وپائے او کہ بآن راہ میرود

رو کہ بی یسمع و بی یبصر توئی
سر توئی، چہ جائے صاحب سر توئی
چون شدی من کان للہ از ولہ
حق ترا باشد کہ کان اللہ لہ ص۵

لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین — مرد مومن از یک سوراخ دو بار گزیدہ نمی شود

گوش من لا یلدغ المومن شنید
قول پیغمبر بجان و دل گزید ص۲۶

لکل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء برء باذن اللہ تعالیٰ — برائے ہر دردے دوائیست چون دوائے آن درد میرسد شفا دست می دہد بحکم خدا

گفت پیغمبر کہ یزدان مجید
از پئے ہر درد درمان آفرید
لیک زان درمان نہ بینی رنگ و بو
بہر درد خویش بے فرمان او ص۱۱۵

لیس للماضین ہم الموت و انما لہم حسرۃ الفوت — نیست گذشتگان را غم بر موت بلکہ ایشان را حسرت است بر فوت

راست فرمود آن سپہدار بشر

که هر آن کو کرد از دنیا گذر
نیستش درد و دریغ و غبنِ موت
بلکه هستش صد دریغ از بهرِ فوت
لیس للماضین ہمُ الموت گفت
لیک شان باحسرت فوت اند جفت ص۲۲۵

لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ — مرا با خدائے خود وقتیست که نمی گنجد با من
ملک مقرب ولا نبی مرسل — دران وقت ہیچ فرشتہ مقرب و ہیچ پیغمبرِ مرسل

آن چنان بر گشتہ از اجلالِ حق
کاندرو ہم رہ نیابد آلِ حق
لا یسع فینا نبیٌ مرسلٌ
والملک والروح ایضاً فاعقلوا ص۹۷

لی مع اللہ وقت بود آندم مرا
لا یسع فیہ نبیٌ مجتبیٰ ص۳۷

م

مثل القلب کریشۃ فی فلاۃ — مثالِ دل مانند پریست در بیابان می گردانند
یقلبہا الریاح کیف یشاء — آنرا باد ہر طرف کہ خواہد

در حدیث آمد که دل ہمچو پریست
در بیابانے اسیرِ صرصریست ص۲۲۶

مثل المومن کمثل المزمار لایحسن صوتہ الا بخلاء بطنہ — مثالِ مومن مثلِ نے است، نیکو نمیشود آوازِ او مگر بخالی کردن شکم او

چون پیمبرؐ گفت مومن مزمر است
در زمانِ خالیئے نالہ گر است ص۵۸۶

مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حولہا جعل الفراش وھذہ الدواب التی تقع فی النار یقعن فیہا وجعل یحجزھن ویغلبنہ فیقتحمن فیہا فانا اخذ بحجزکم عن النار وانتم تقحمون — مثالِ من ہمچو مرد یست کہ آتش افروختہ، چون روشن شد گرد آن این پروانہا و کرمہا کہ در آتش افتند دران آتش افتادن گرفتند و آن مرد دفع میکرد آنہا را و آنہا غلبہ میکردند ہمچنان من باز میدارم شمارا از آتش و شما غلبہ می کنید

راست می فرمود آن بحرِ کرم
من شمارا از شما مشفق ترم
من نشستہ بر کنارِ آتشے
با فروغ و شعلۂ بس ناخوشے
ہمچو پروانہ شما آنسو روان
ہر دو دست من شدہ پروانہ ران ص۱۶۴۴

المرء مخبوء تحت لسانہ — آدمی پنہان است در زیر زبانِ خود

گفت پیغمبر بہ تمیزِ کسان
مرد مخفی ما لدے طیِّ اللسان ص۳۵

آدمی مخفی است در زیرِ زبان
این زبان پردہ است بر درگاہِ جان ص۱۱۹

المرء مع من احب — آدمی با کسے است کہ دوست میدارد اورا

گفت المرءُ مع محبوبہٖ
لا یفک القلب عن مطلوبہٖ ص۲۰۹

المستشار موتمن — از کسے کہ طلب مشورہ کردہ شود باید امانت دار باشد

گفت پیغمبرؐ بکن اے رائے زن
مشورت کالمستشارُ موتمن ص۲۹

من حفر بیرًا لاخیہ وقع فیہ — ہر کہ چاہے کند برائے برادرِ خود ہم دران چاہ خواہد افتاد

من حفر بیرًا نخواندی از خبر
آنچہ خواندی کن عمل جانِ پدر ص۵۲۷

من رأنی فقد راء الحق — ہر کہ مرا دید حق را دید

مارمیت اذ رمیت احمدؐ بداست
دیدنِ او دیدنِ خالق شد است ص۵۶۳

من سنّ فی الاسلام سنة — ہر کہ بنا نہاد در اسلام طریقۂ حسنہ را

حسنة فله اجرها واجر من | اجرِ آن واجرِ هر آنکه بدان طریقه عمل کند
عمل بها من بعده من غیر ان | برائے اوست بغیر آنکه از اجر آنہا که بدان
ینقص من اجورهم شیئًا | عمل کرده اند چیزے کم شود وهر که بنا نهاد
ومن سن فی الاسلام سنة | در اسلام طریقه بدے را وزر آن
سیئة فله وزرها ووزر من | کار و وزر هر آنکه بدان طریقه عمل کند
عمل بها من بعده من غیر ان | بر اوست بغیر آنکه از وزرِ عمل کنندگان
ینقص من اوزارهم شیئًا | هیچ کم شود

هر که او بنهاد ناخوش سنتے
سوئے او نفرین رود هر ساعتے
نیکوان رفتند و سنتها بماند
وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند ص ۲۲

هر که بنهد سنتے بد اے سفتے
تا در افتد بعد از و خلق از عمے
جمع گردد بر وے آن جمله بزه
کو سرے بود است و ایشان دم غزه ص ۴۳

من عرف الله کلّ لسانه | هر که خدا را بشناخت زبانِ او خاموش ماند

لفظ در معنے همیشه نارسان
زان پیمبر گفت قد کلّ اللسان ص ۱۶

من عرف نفسه فقد عرف ربه　　　ہر کہ خود را بشناخت خدا را بشناخت

تو یئے تو در دیگرے آمد فین
من غلام مرد خود بین چنین ص۵۷۶

من قاد مکفوفا اربعین خطوۃ　　　ہر کہ برساند کورے را چہل قدم آمرزیدہ شود
غفر لہ ما تقدم من ذنبہ وما تاخر　　　گناہانِ او ما قبل و ما بعد

ہر کہ او چہل گام کورے را کشد
گشت آمرزیدہ و یابد رشد ص۳۳۵

من کان للہ کان اللہ لہ　　　ہر کہ خدا را باشد خدا او را باشد

کانَ للہ بودہ در ما مضٰی
تا کہ کانَ اللہ لہ آید جزا ص۳۰۲

کان للہ دادن آن حبہ است
تا کہ کان اللہ لہ آید بدست ص۳۶۲

موتوا قبل ان تموتوا　　　بمیرید پیش از مرگ

گفت موتوا کلکم من قبلِ ان
یاتی الموت تموتوا بالفتن ص۳۵۴

بہر این گفت آن رسولِ خوش پیام

رمزِ موتوا قبل موتوا یا کرام ص۵۰

المومن مرأة المومن — مومن آئینہ مومن است

چونکہ مومن آئینہ مومن بود
روئے او ز آلودگی ایمن بود
یار آئینہ است جان را در حزن
بر رخ آئینہ اے جان دم مزن ص۳۱

المومن یالف و یولف به — مومن کسے است کہ الفت گیرد باخلق و
والمنافق لا یالف ولا — خلق الفت گیرد با او و منافق کسے است
یولف به — کہ نہ او باخلق الفت گیرد و نہ خلق با او

لیس یالف لیس یُولَف جسمه
لیس الا شُحّ نفس قسمه ص۱۷۲

ن

الناس علی دین ملوکهم — مردم بر روش شاہانِ خود اند

بگذرد این صیت از بصره و تبوک
زانکه الناس علی دین الملوک ص۱۳۶

الناس معادن کمعادن الذهب — مردم کانہاست مثل کانہائے
والفضة خیارهم فی — زر و سیم، خیار آنہا در جاہلیت
الجاهلیة خیارهم فی — اگر علم و فہم دارند در اسلام
الاسلام اذا فقهوا — ہم خیار اند

یادِ النّاس معادِن ہین بیار
معدنے باشد فزون از صد ہزار
معدن لعل و عقیق مکتنس
بہتر است از صد ہزاران کانِ مس ص۱۲۶

زرِ کان بود آب و گل، ما زرگریم
گہ گہش خلخال و گہ خاتم بریم ص۳۲۴

الناس نیام فاذا ماتوا انتبہوا — مردم در خواب اند چون بمیرند بیدار شوند

این جہان را کہ بصورت قائم است
گفت پیغمبر کہ حُلم نائم است ص۲۲۸

ہمچنین دنیا کہ حُلم نایم است
خفتہ پندارد کہ این خود دائم است ص۳۸۵

نحن الآخرون السابقون — ما موخریم در دنیا و مقدیم در عقبیٰ

بہر این فرمودہ است آن ذو فنون
رمزِ نحن الآخرون السابقون ص۳۱۴

لاجرم گفت آن رسولِ ذو فنون
رمزِ نحن الآخرون السابقون ص۳۸۸

نعم المال الصالح للرجل الصالح — خوب است مال پاک برائے مردِ پاک

مال را اگر بہرِ دین باشی حمول
نعم مالِ صالح گفتہ رسولؐ ص ۲۸

النوم اخو الموت ولا یموت اهل الجنة — خواب برادرِ مرگ است و اہل جنت را مرگ نیست

اسپ جانہا را کند عاری ز زین
سِرّ النومُ اخ الموت است این ص ۱۴۲

نومِ ما چون شد اخ الموت، اے فلان
زین برادر آن برادر را بدان ص ۳۷۲

الولد سر ابیه — فرزند رازِ پدر است

شعلہ میزد آتشِ جانِ سفیہ
کاتشے بود، الولدُ سرُّ ابیہ ص ۴۳۲

یا معاذ ما خلق الله شیئا علی وجه الارض احبُّ الیه — اے معاذؓ نیافرید خدائے تعالیٰ ہیچ چیزے را بر روئے زمین کہ دوست تر

من العتاق وما خلق الله علی وجه الارض ابغض الیہ من الطلاق | باشد نزدِ او از آزاد کردن غلام و نیا فریدہ ہیچ چیزے را بر روئے زمین کہ مبغوض تر باشد نزدِ او از طلاق

تا توانی پا منہ اندر فراق
ابغض الاشیاء عندی الطّلاق ص۱۴۰

مرجانۂ المدیح

مدحہا شد جملگی آمیختہ

کوزہا در یک لگن در ریختہ

زانکہ خود ممدوح جز یک بیش نیست

کیشہا زین روئے جز یک بیش نیست

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سیّد برہان الدینؒ محقق ترمذی

پختہ گرد و از تغیر دور شو	رو، چون برہانِ محققؒ نور شو
چون زخود رستی، ہمہ برہان شدی	چونکہ گفتی بندہ ام سلطان شدی

ص ۱۳۹

حضرت شمس الدینؒ تبریزی

آفتاب آمد دلیلِ آفتاب	گر دلیلت باید از وے رومتاب
از وے ار سایہ نشانے میدہد	شمس ہر دم نورِ جانے میدہد
سایہ خواب آرد ترا ہمچو سمر	چون برآید شمس اِنشَق القمر
خود غریبے در جہان چون شمس نیست	شمس جان باقیست کورا امس نیست
شمس در خارج اگرچہ ہست فرد	مثلِ او ہم میتوان تصویر کرد
لیک آن شمسے کہ شد مستش اثیر	نبودش در ذہن و در خارج نظیر
در تصور ذاتِ اورا گنج کو	تا در آید در تصور مثلِ او
شمس تبریزیؒ کہ نورِ مطلق است	آفتاب است وز انوارِ حق است

مرجانة المديح

چو حدیث روئے شمس الدین رسید — شمس چارم آسمان سر در کشید
واجب آمد چونکه بردم نام او — شرح کردن رمزے از انعام او
این نفس جان دامنم بر تافته است — بوئے پیراهان یوسف یافته است
کز برائے حق صحبت سالها — بازگو رمزے ازان خوش حالها
تا زمین و آسمان خنده شود — عقل و روح و دیده صد چندان شود
گفتم اے دور افتاده از حبیب — همچو بیمارے که دور است از طبیب
لا تکلفنی فانی فی الفنا — کلّت افهامی فلا احصی ثنا
کل شیءٍ قاله غیر المفیق — ان تکلف او تصلف لا یلیق
هر چه میگوید موافق چون نبود — چون تکلف نیک نالایق نمود
من چه گویم یک رگم هشیار نیست — شرح آن یارے که آنرا یار نیست
خود ثنا گفتن زمن ترک ثناست — کاین دلیل هستی و هستی خطاست
شرح این هجران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقت دگر

ص ۷

مشرق[ع۵] خورشید برج قیرگون — آفتاب ما ز مشرقها برون
مشرق او نسبت ذرات او — نے برآمد نے فرو شد ذات او

ص ۱۲۴

باز گرد شمس میگردم عجب — هم ز فرّ شمس باشد این سبب
شمس باشد بر سببها مطلع — هم ازو حبل سببها منقطع
صد هزاران بار ببریدم امید — از که از شمس این شما باور کنید
تو مرا باور مکن کز آفتاب — صبر دارم من و یا ماهی ز آب
ور شوم نومید نومیدئ من — عین صنع آفتاب است اے حسن

ع۵ بکنایه بعیده

ما ز عشقِ شمسِ دین بے ناخنیم | ورنہ ما آن کور را بینا کنیم
صـ۱۲۵

شیخ صلاح الدین زرکوب

ور عیان خواہی صلاح الدین نمود | دیدہا را کرد بینا و کشود
فقر را از چشم و از سیمائے او | دید ہر چشمے کہ دارد نورِ ہو
شیخ فعّال است بے آلت چو حق | با مریدان دادہ بے گفتے سبق
دل بدستِ او چو موم نرم رام | مُہرِ او گہ ننگ سازد گاہ نام

. . . .

این صدا در کوہِ دلہا بانگ کیست | گہ پر است از بانگ این گہ تہیست
ہر کجا ہست آن حکیم و اوستاد | بانگِ او زین کوہ دل خالی مباد
صـ۱۳۰

چلپی حسام الدین ابن اخی ترک

اے ضیاء الحق حسام الدین بیا | کہ نروید بے تو از شورہ گیا
از فلک آویختہ شد پردۂ | از پئے نفرین دل آزردۂ
این قضا را ہم قضا داند علاج | عقلِ خلقان در قضا گیج است و کاج
اژدہا گشت است آن مارِ سیاہ | آنکہ کرمے بود افتادہ براہ
اژدہا و مار اندر دستِ تو | شد عصا اے جانِ موسیٰ مستِ تو
حکمِ خُذہا لاتخف دادت خدا | تا بدستت اژدہا گردد عصا
ہین یدِ بیضا نما اے بادشاہ | صبحِ نو بکشا ز شبہائے سیاہ
صـ۱۵۱

زان ضیا گفتم حسام الدین ترا | کہ تو خورشیدی و این دو وصفہا

کاین حسام و این ضیا یک هست هین / تیغِ خورشید از ضیا باشد یقین
نور از آنِ ماه باشد وین ضیا / آنِ خورشید، این فروخوان از نبا
شمس را قرآن ضیا خواند، ای پدر / وان قمر را نور خواند این را نگر
شمس چون عالی‌تر آمد خود ز ماه / پس ضیا از نور افزون دان بجاه

ص ۳۰۲

بر فلک محمودی، ای خورشید فاش / بر زمین هم تا ابد محمود باش
تا زمینی با سمائی بس بلند / یکدل و یک قبله و یک خو شوند
تفرقه برخیزد و شرکِ دوئی / وحدت است اندر وجودِ معنوی
چون شناسد جانِ من جانِ ترا / یاد دارند اتحاد و ماجرا
موسی و هارون شوند اندر زمین / مختلط خوش همچو شیر و انگبین

ص ۳۸۹

ای ضیاء الحق حسام‌الدین راد / اوستادانِ صفا را اوستاد
گر نبودی خلق محجوب و کثیف / ور نبودی خلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت دادِ معنی دادمی / غیرِ این منطق لبی بگشادمی
شرحِ تو غیب است بر اهلِ جهان / همچو رازِ عشق دارم در نهان
مدحِ تو حیف است با زندانیان / گویم اندر مجمعِ روحانیان
قدرِ تو بگذشت از درکِ عقول / عقل در شرحِ شما شد بوالفضول
من بگویم وصفِ تو تا ره برند / پیش از آن کز فوتِ آن حسرت خورند
نورِ حقی و بحق جذابِ جان / خلق در ظلمات وهم اندر گمان
شرطِ تعظیم است تا این نورِ خوش / گرد این بی‌دیدگان را سرمه کش

ص ۳۹۲

اے ضیاء الحق حسام الدین و دل — کے توان اندود خورشیدے بگل

قصد کردستند این گل پارہا — کہ بپوشانند خورشید ترا

در دل کہ لعلہا دلالِ تست — باغہا از خندہ مالا مالِ تست

محرم مردیت را کو رستمے — تا ز صد خرمن یکے جو گفتمے

چون بخواہم کز سرت آہے کنم — چون علیؓ سر را فرا چاہے کنم

چونکہ اخوان را دلِ کینہ ور است — یوسفم را قعرِ چہ اولیٰ تر است

ص ۵۳۷

٩٣٣

٥٩

ضمیمه

نظمِ دُررالحکم

نظم درر الحکم

الف

آثارِ بذل و ایثار ۵۸۰
آثارِ عشق ۷۰۱
آثارِ کسب ۶۲۰
آخر بینیٔ عقل ۷۱۲
آزادی ۵۴۸
آزادیٔ اولیاء اللہؒ از قیود ۵۷۱
آفاتِ عقلِ جزوی ۷۱۲
آفاتِ وہم و تخیل ۵۹۱
آفتِ ریاست ۶۶۴
آفتِ عدمِ معرفت ۷۵۷
آفتِ لسان ۶۶۶
آکل ۵۴۸
آموختنِ علم بہ نا اہلان ۷۱۶

آوردنِ وجود از عدم ۷۳۰
اباحت ۵۴۸
ابتلائے اہلِ دنیا در فکرِ دنیا ۷۲۴
ابدال ۵۷۲
ابن الوقت ۶۹۰
ابو الوقت، صافی ۶۹۰
اتحادِ ارواح ۶۶۱
اتحادِ ایمانِ مومنان ۵۷۷
اتحادِ قلوب ۶۴۵
اتحادِ کل ۵۴۹
اتحادِ مسالکِ انبیاءؑ ۵۸۷
اتصال ۵۴۸
اتصال با حق تعالےٰ ۵۴۸
اثبات، محو ۷۴۹

اثراتِ محبت ۷۴۹
اثرِ تعظیم ۵۵۶
اثرِ حلم ۶۳۶
اثرِ خوفِ خدا ۶۴۶
اثرِ خصلتِ شاہ بر چشم ۶۷۶
اثرِ ذکرِ حق ۶۵۴
اثرِ صحبت ۶۸۵
اثرِ فریادِ مظلوم ۶۹۷
اثرِ مدح و ذم ۷۵۰
اثرِ مستمع ۷۵۵
اثرِ ہیبت ۷۷۸
اجتماعِ خیال از سماع ۶۷۳
اجتماعِ ضدین ۵۶۲
اجتماعِ ہیبت و انس ۷۷۸

اجل	۵۵۰	اخلاص	۵۵۴	استقامت	۵۶۱
اجتناب از تقلید	۵۹۷	اخلاق	۵۵۵	استقامت از علم	۵۶۱
احتراز از نکتہ چینئ پیر	۵۸۴	ادب	۵۵۶	اسرار اسمائے الٰہی	۶۳۵
احتما	۵۵۴	ادبِ اہلِ تن و ادبِ اہلِ دل	۵۵۶	اشتباہِ صوری	۷۵۱
احتما بہتر از دوا	۵۵۴	ادبِ پیغمبرانؑ	۵۵۶	اشتراکِ لفظی	۷۵۲
احتما صحت	۶۸۸	ادراک	۶۲۶	اشتہائے صادق و کاذب	۶۱۷
احتیاجِ تعلیم برائے عقل	۷۱۲	ادراک، حس	۶۲۶	اصحاب وصال	۵۴۹
احتیاط، حزم	۶۲۴	ادراکِ مرتبۂ اولیاء اللہ	۵۷۲	اصلِ بیداری، بیدارئ دل	۵۸۲
احتیاط در اختیارِ پیر	۵۶۴	ادیان جملہ نہ باطل نہ حق	۶۵۲	اصلِ دنیا	۶۴۸
احتیاط در صرفِ مال	۷۴۷	ارادت	۵۵۸	اصلِ قوت، قوتِ درون	۵۹۸
احسان	۵۵۴	اربعۂ عناصر	۷۲۱	اصلِ کار تقویٰ	۶۶۸
احسان با عدو	۵۵۴	ارتقاء	۵۵۸	اصلِ مرگ، مرگِ نفس	۵۵۱
احوالِ صور، تابعِ حقیقتِ بے صورتی	۹۲۹	ارشادِ آنحضرت صلعم دربارۂ حمق	۶۳۳	اصلیت	۵۶۱
				اصلیتِ خوف فنا	۷۲۹
احوالِ مختلفۂ اولیاء اللہ	۵۷۲	از دیادِ وہم از دلیل	۵۹۲	اضداد	۵۶۱
احوالِ مختلفۂ شاہان	۶۷۷	استحبابِ شورت	۷۵۶	اطفاءِ شہوتِ نفس	۵۸۰
اختلافِ احوال	۷۵۱	استدلال	۵۶۰	اظہارِ ظلم	۶۹۸
اختلافِ احوالِ مرگ	۵۵۱	استدلال از کائنات	۶۳۴	اعتبار باطن نہ ظاہر	۶۴۰
اختیار	۶۰۸	استدلال تقلیدی	۵۶۰	اعتبارِ ثبات بوقتِ امتحان	۷۴۶
اختیار، جبر	۶۰۸	استغفار، توبہ	۶۰۲	اعتبارِ معنی نہ لفظ	۷۴۶
اخفائے راز	۶۵۶	استغفار وقتِ غم	۶۰۲	اعتصام	۵۶۳

اعتقاد بر اسباب ۶۶۹
افتقار از مال ۷۴۷
افسردگی از بے آلتی ۷۶۶
افعالِ خداوندی ۶۳۵
اقتدا ۵۶۴
اقسامِ زنان ۷۵۳
التفات بکلامِ غمگین ۵۸۰
الجار ثم الدار ۶۰۶
الفقر فخری ۷۲۷
القائے دعا از جانب اللہ ۶۴۲
الملک عقیم ۶۷۸
الہام، وحی ۷۷۳
امتحان ۵۶۵
امتحانِ صبر ۶۸۳
امتحانِ عشق ۷۰۱
امتحانِ مدعیان ۵۶۵
امن، خوف ۶۴۲
امن در فقر ۷۲۷
امیدِ اجابت ۶۰۲
انابت ۵۶۶
انبساط از ملاقاتِ یار نیک ۷۷۸

انبساط، صحو و سکر ۶۷۳
انتباہ در بارۂ ادب ۵۵۷
انحصارِ رحمت بر گریہ زاری ۷۴۳
اندازہ ۵۶۶
اندیشۂ عقل و طلب ۶۹۳
انسان ۵۶۰
انسان بدتر از شیطان ۵۶۷
انسان عالم اصغر و اکبر ۵۶۸
انسان عکسِ صفاتِ الٰہی ۵۶۸
انس، ہیبت ۷۷۸
انکارِ حقایق ۶۳۰
انواعِ قرب ۷۳۷
اوسط، اندازہ ۵۶۶
اولاد ۵۷۱
اول قیاس آورندہ ابلیس ۵۶۰
اولیاء اللہ ۵۷۱
اولیاء اللہ حیا مردگان ۵۷۳
اولیاء اللہ مثالِ آب
پاک کنندہ ۵۷۵
اہتزاز از سماع ۶۷۴
اہلِ الہام ۷۷۳

اہلِ دنیا و اہلِ اللہ ۶۴۸
اہلِ معنی ۷۴۶
اہلیت، اسرارِ غیب ۶۵۶
اہلیت سماع ۶۷۴
اہلیتِ قبولِ ہیبت ۷۷۸
اہلیت و ظرفیت در رزق ۶۵۸
اہمیت اسرارِ جان ۶۵۶
اہمیتِ جہاد ظاہر ۶۱۹
ایثار، بذل ۵۸۰
ایمان ۵۷۷
امنی برائے خائف ۶۴۲

ب

بادۂ روحانی ۷۶۳
باطن، ظاہر ۶۹۵
باعث گریہ زاری ۷۴۴
باغرض و بے غرض ۵۵۴
باقی ماندنِ احسان بعد از
مردنِ محسن ۵۸۴
بالاتر از کفر و ایمان عشق ۷۰۱
بتِ نفس ۷۶۷

بدایت ۵۷۹
بدایتِ حال ۵۷۹
بدترین شہوات، کبر ۷۴۱
بدگمانی ۶۲۳
بذل ۵۸۰
برداشت شداید برامیدِ وصال ۷۵۴
برکاتِ سفر ۶۷۲
بسط، قبض ۷۳۴
بسیار خوارئ صوفیان ۶۹۱
بصیرت ۵۸۱
بصیرت و قیاس ۵۸۱
بطلانِ حس، روزِ مرگ ۵۹۹
بقا در فنا ۷۳۰
بقا، فنا ۷۲۹
بلندی، موجبِ پستی ۷۴۱
بندِ قضا ۶۰۸
بندِ کبر و نخوت ۷۴۱
بندگی بہتر از خواجگی ۶۴۱
بندگی، خواجگی ۶۴۱
بندہ و آزمایشِ حق تعالیٰ ۵۶۵
بہترین کسب، توکل ۶۲۰

بہشت ۵۸۲
بہشت، جاندار ۵۸۲
بے ادبئ عشاق ۷۰۲
بے پایانئ علم ۷۱۶
بے تمکینی ۵۹۸
بیچارگی از قضا ۶۰۹
بے حاصلئ مخالفتِ قضا ۶۱۰
بیخودی از مے ۷۶۴
بیداری ۵۸۳
بے صبری ۶۸۴
بے غرضئ عشاق ۷۰۲
بے غرضئ قاضی ۷۳۳
بیقدرئ دنیا نزدِ عشق ۷۰۲
بیگانگئ روح و تن ۵۹۹
بیگانگئ عشق از دو عالم ۷۰۲

پ

پرخوری ۶۱۷
پردہ داری و پردہ برداری عشق ۷۰۲
پرہیز، احتما ۵۵۴
پناہ بہ قرآن ۷۳۵
پناہ خواستنِ دوزخ از مومن ۶۵۲
پوشیدگئ اولیاء اللہ ۵۷۲
پوشیدگئ مشورت ۷۵۶
پیامِ حق بہ مجادل ۶۴۵
پیر ۵۸۴
پیر، اقتدا ۵۶۴
پیغمبر ۵۸۷
پیغمبران، طبیبانِ الٰہی ۵۸۸
پیغمبر، جنسِ بشر ۵۸۷

ت

تاثر از پیغمبر ۵۸۷
تاثرِ حیات از یکدیگر ۶۲۷
تاثر و تاثیر از جنسیت ۶۱۵
تازگی از اولاد ۵۷۱
تانی از رحمان و تعجیل از شیطان ۶۸۳
تانی، صبر ۶۸۳
تبتل ۵۹۰
تبرا از شیطان ۶۸۱
تجدد امثال ۷۳۰
تجرید ۵۹۱
تجلی، ستر ۶۷۲
تحریص بر تجرید ۵۹۱

تحریص بر عاشقی ۷۰۳

تحصیل ۵۹۱

تحقیق، تقلید ۵۹۷

تحملِ شداید در عشق ۷۰۳

تحمید، تسبیح ۵۹۵

تحیر، حیرت ۶۳۴

تخالف اجزائے عالم ۷۲۱

تخالفِ روح و تن ۵۹۹

تخالفِ یکدیگر دنیا و عقبیٰ ۶۴۸

تخریبِ تن ۵۹۹

تخریبِ حسنِ ظاہر ۶۲۷

تخصیصِ الوہیت بذاتِ خداوندی ۶۳۶

تخییل ۵۹۱

تدبیرِ مضرات مال ۷۴۷

تردد ۵۹۴

تردد، باعث اختیار ۶۱۰

ترس از فقر ۷۲۷

ترقی از اثرِ نیک ۵۵۸

ترقی از جماد تا بہ ملک ۵۵۹

ترقیٔ مدارج، باطنی ۵۵۹

ترقیٔ مدارج، ظاہری ۵۵۹

ترک ۵۹۴

ترکِ آرزو ۶۶۸

ترکِ ادب ۵۵۷

ترکِ پشیمانی ۶۰۲

ترکِ تردد ۵۹۴

ترکِ حسد ۶۲۵

ترکِ حسرت بر گذشتہ ۷۴۷

ترکِ خواب و طلبِ بیداری ۵۸۳

ترکِ دنیا ۶۶۸

ترکِ دنیا و طلبِ آخرت ۶۴۹

ترکِ زیرکی ۶۶۸

ترکِ سخنِ لا یعنی ۶۶۶

ترکِ سوال باعثِ حصول

بہشت ۵۸۳

ترکِ سوال باعثِ حصول

جنت ۶۷۴

ترکِ شہرت و طلبِ خمول ۶۹۹

ترکِ عزیمتِ دین از وسواس

شیطان ۶۵۳

ترکِ صحبت و طلبِ خلوت ۶۹۹

ترکِ کار دنیا ۵۹۰

ترکِ کبر و نخوت ۷۳۱

ترکِ نومیدی ۶۵۶

تساہل در ادب ۵۵۷

تسبیح ۵۹۵

تسبیحِ ریا ۵۹۵

تسبیح ہر کس حسبِ حالِ او ۵۹۵

تسلیم، رضا ۵۹۵

تسلیم ۵۹۵

تصوف ۵۹۷

تطابق قول و فعل ۷۳۰

تعدد اعیان نہ تعدد ذات ۶۰۵

تعریفِ راہ ۶۴۳

تعریفِ یار ۷۷۸

تعظیم، ادب ۵۵۶

تعظیمِ خدا ۵۵۷

تعلق روح و تن ۵۹۹

تعلقِ لفظ و معنی ۷۴۷

تعلیم تانّی ۶۸۳

تفاوتِ عقول ۷۱۲

تفاوتِ میانِ ابّاب ۶۶۹

تفرقہ، جمع ۶۱۵

نظر در الحکم

تفویض، جہد و کسب ۶۲۰
تقلید ۵۹۷
تقلید پیرِ ناواصل ۵۸۴
تقویٰ، زہد ۶۶۸
تکبرِ عابد ۷۴۱
تلوین، تمکین ۵۹۸
تمسک، اعتصام ۵۶۳
تمکین ۵۹۸
تن ۵۹۸
تن حاملِ روح ۶۰۰
تنگیٔ دنیا ۶۵۰
تن، محلِ مرگ ۵۵۲
تواجد، وجد ۷۷۲
تواضع، کبر و نخوت ۷۴۱
توبہ ۶۰۲
توبہ از توبہ ۶۰۳
توبہ غیر اختیاری ۶۰۴
توحید ۶۰۵
توحیدِ استدلالی ۶۰۵
توحید اللہ سبب بقائے روح ۶۶۱
توحیدِ حالی ۶۰۶
توکل، جہد و کسب ۶۲۰
توکل و تفویض در راہ
سرقہ ۶۵۸
تہیدستی از سخا ۵۸۰

ث

ثمرۂ ریاضت ۶۶۶
ثمرۂ صبر ۶۸۴

ج

جاذب حقیقی ۶۱۴
جان، تن ۵۹۸
جانِ مجرد ۵۹۱
جبر ۶۰۸
جبرِ خواص ۶۱۱
جبر و اختیارِ انبیاءؑ و اہل
دنیا ۶۱۱
جد ۶۱۴
جذب ۶۱۴
جذبِ جنس، جنس ۶۱۶
جستجوئے اولیاء اللہ ۵۸۲
جستجوئے اہلِ حاجت ۵۸۰
جسم پرتوِ روح ۶۰۰
جسم، جان و تن ۵۹۸
جفّ القلم ۶۱۱
جمع ۶۱۵
جمع الجمع، جمع
و تفرقہ ۶۱۵
جمعیت و تنہائی ۶۸۶
جنّت، بہشت ۵۸۲
جنسیت ۶۱۵
جنسیت از راہِ معنی ۶۱۶
جنگ با قضا ۶۱۱
جود، بذل و ایثار ۵۸۰
جوششِ گفتار ۷۶۶
جوع ۶۱۷
جہاد ۶۱۹
جہادِ باطن ۶۱۹
جہاد کارِ مردان ۶۲۰
جہد ۶۲۰
جہدِ بے توفیق ۶۲۱
جہد در کارِ دین ۶۵۳

چ

چارۂ قضا ۶۱۳

چشم ۶۲۳
چشمِ عارف ۷۵۷
چشمِ غیب بیں ۵۸۱

ح

حاجت باعث ظہور ما یحتاج ۷۶۱
حادث، قدیم ۷۳۷
حال ۶۲۲
حالتِ خواب ۵۸۳
حال وقال ورائے عقل
جزوی ۶۲۲
حج ۶۲۳
حجِ عوام، حجِ خواص ۶۲۳
حدِ عقل ۷۱۴
حذر از امتحانِ پیر ۵۸۴
حذر از صور ۶۳۰
حرص ۶۲۳
حرمت، ادب ۵۵۶
حریت، آزادی ۵۴۸
حریصِ جاہ ۵۶۷
حزم ۶۲۴
حزن ۶۲۵

حس ۶۲۶
حسِ انبیاؑ و اولیاؒ ۶۲۷
حسد ۶۲۵
حسرتِ فوت ۵۵۲
حسنِ ظاہر پردہ حسنِ باطن ۶۲۷
حُسن ۶۲۸
حسنِ خلق ۵۵۵
حشر ۶۲۹
حشرِ خلائق بصورتِ حال ۶۲۹
حضورئے اہلِ دل در کعبہ ۷۴۲
حفاظتِ قرآن ۷۳۵
حفظِ ایمان ۵۷۸
حقایق ۶۲۹
حقیقتِ ایمان ۵۷۸
حقیقتِ زر ۷۴۸
حقیقتِ صدق ۶۸۹
حکمت ۶۳۱
حکمتِ دنیاوی و حکمت
دینی ۶۳۱
حکمتِ رسالت ۵۸۷
حکمت ضالہ مومن ۶۳۱

حلم ۶۳۲
حلمِ پیغمبرانؑ ۶۳۲
حلمِ حق تعالےٰ ۶۳۲
حمد ۵۴۳
حمق ۶۳۳
حواسِ باطن ۶۲۸
حیاتِ جاودانی ۶۳۴
حیاتِ جاودانی
ورائے وجود عدم ۶۳۴
حیرت ۶۳۴
حیرتِ خارج از اختیار ۶۳۴
حیرتِ دافع فکر و ذکر ۶۳۴
حیرانی در طلب ۶۹۳

خ

خدائے تعالےٰ ۶۳۴
خدائے تعالےٰ بری از صورت ۶۳۶
خرق و قطع اسباب ۶۶۹
خریدارئے انسان ۶۳۶
خریدارئے دل ۶۳۶
خشم ۵۶۱

خشم و شہوت مہلکِ استقامت ۵۶۱

خشوع ۶۴۰

خضوع، خشوع ۶۴۰

خفتگی، بیداری ۵۸۳

خلاص از مکرِ نفس بامدادِ پیر ۷۶۷

خلعتِ اوصافِ خداوندی ۵۹۱

خلوت از اغیار نہ از یار ۷۰۰

خلوت، عزلت ۶۹۹

خلوصِ خدمت ۵۵۵

خموشی ۶۶۷

خواب ۶۴۰

خوابِ اہل اللہ بحالتِ بیداری ۶۴۰

خوابِ عارف ۵۸۴

خوابِ ہر کس حسبِ عقلِ او ۶۴۱

خواجگی ۶۴۱

خواطر ۶۴۱

خودشناسی، عرفانِ ذات ۷۵۸

خوش گفتاری ۶۶۷

خوف ۶۴۲

خوف دامنِ عارفان ۶۴۲

خیال، تخیل ۵۹۱

د

دامِ دنیا ۶۵۱

دامہائے شیطان ۶۸۱

درخواستِ توفیقِ ادب ۵۵۷

درد، سببِ دعا ۶۴۳

درد و بلا دافعِ مصائب ۵۹۶

درد و درماں ہر دو از قضا ۶۱۲

درسِ عشق ۷۰۳

درماندگئ عقل از تبتل ۵۹۰

درِ اولیا سجدہ گاہِ خلائق ۵۷۳

دست زدن بحبل اللہ ۵۶۴

دشوارئ راہ ۶۷۴

دفترِ صوفی ۶۹۱

دعا ۶۴۲

دعا خواستن از اولیاء اللہ ۶۴۳

دعائے بیخودان ۶۴۳

دل ۶۴۵

دلِ بے نور ۶۴۶

دل جامع الکل ۶۴۵

دل مثالِ خانہ ۶۴۸

دنیا ۶۴۸

دنیا خواب و خیال ۶۵۱

دوزخ ۶۵۲

دوزخ معبدِ متکبر ۷۲۲

دوزخ ہم درین عالم ۶۵۲

دوست، یار ۷۷۸

دوستی و دشمنئ عاقل ۷۱۴

دولت، مال ۷۴۷

دیدِ خدا از ہر شئے ۵۸۱

دیر طلبی اثرِ صحبت ۶۸۶

دیگران را نصیحت و خود را فضیحت ۷۶۵

دین ۶۵۲

ذ

ذرائع خفئ رزق ۶۵۸

ذکر ۶۵۴

ذکر، مورثِ فکر ۶۵۴

ذم، مدح ۷۵۰

ذوق ۶۵۵

ذوقِ دید ۷۰۳

ر

راحتِ کلی از ترک ۵۹۴

راز ۶۵۶
راہ رفتنِ بے پیر ۶۷۵
ربوبیت ۶۳۷
رجا ۶۵۶
رحم ۶۵۷
رحم بر بدان ۶۵۷
رحم بر ضعیفان ۶۵۷
رحمتِ عام خداوندی ۶۵۷
رحمت عام بہرا سے کفا ۶۵۷
رحمت و غضب ۶۳۷
رد و قبولِ دعا ۶۴۳
رزق ۶۵۸
رزقِ حکمت ۶۳۱
رزقِ مقسوم ۶۵۹
رشتگاری از تلوین ۵۹۸
رسولؑ، پیغمبرؑ ۵۸۷
رشکِ حسن ۶۲۸
رضا، تسلیم ۵۹۵
رضا دہندگان بقضا ۵۹۶
رضائے حق تعالےٰ از رضائے
دل ۶۴۶

رفیقِ حقانی ۶۷۵
رنج، حزن ۶۲۵
رنج فانی باعثِ نعیمِ جاودانی ۶۶۶
رنجِ کار بہتر از فراقِ یار ۷۷۴
رنجوری از وہم ۵۹۲
رنجورئے عشق ۷۰۳
روح ۶۶۱
روحِ آزاد ۶۶۱
روح آزاد از علتہا ۶۶۱
روحِ انسانی و روحِ حیوانی ۶۶۲
روح با علم و عقل ۶۶۲
روح بے معنی ۶۶۲
روح، جان و تن ۵۹۸
روح فقید المثال ۶۶۲
روز ۶۶۳
روزہ ۶۶۳
روزۂ ظاہری و باطنی ۶۶۳
رہبانیت ۶۶۴
ریاست ۶۶۴
ریاست خلافِ اصلیت ۶۶۵
ریاست عارضی ۶۶۵

ریاضت ۶۶۶

ز

زاری، گریہ ۷۴۳
زبان ۶۶۶
زنجیرِ شہوت ۷۶۷
زن، مرد ۷۵۳
زکوٰۃ ۶۶۷
زکوٰۃ باعثِ افزونئے مال ۶۶۷
زکوٰۃ محافظِ مال ۶۶۸
زہد ۶۶۸
زہرِ کبر ۷۴۳
زیرکی ۶۶۸

س

سالکِ راہِ خدا و پرورش
نفس ۷۶۷
سبب ۶۶۹
سبب بالائے سبب ۷۷۱
سببِ بیقدرئے روح ۶۶۲
سبب ترکِ سجدہ بزبانِ شیطان ۶۸۲
سبب حسد ۶۲۵
سبب ظہورِ معجزہ ۷۵۷

سببِ فضیلت جہادِ باطن ۶۲۰
سببِ گردن کشئ شاہان ۶۷۸
سببِ ناقدرئ دین ۶۵۴
سبق رحمت بر غضب ۶۵۸
ستر ۶۷۲
سحر ۶۷۲
سخا، بذل و ایثار ۵۸۰
سر السر، راز ۶۵۶
سر، راز ۶۵۶
سرہائے بہار و سرمائے خزان ۶۸۸
سعی برائے انجام ۷۲۳
سفر ۶۷۲
سُکر ۶۷۳
سُکرِ عشق ۷۰۴
سلوک باکریم ولئیم ۷۳۲
سلوک، سیر ۶۷۴
سماع ۶۷۳
سماع نغمۂ بہشت ۶۷۴
سنتِ نیک و بد ۷۱۹
سوال ۶۷۴
سوال و جواب ہر دو نتیجہ علم ۷۱۷

سوزِ فراق ۶۲۶
سہولتِ اجل بر عارفان ۵۵۳
سیر ۶۰۴
سیرابی، ذوق و شرب ۶۵۵
سیر بہ پائے دل ۶۷۵
سیر عارف و سیر زاہد ۶۷۶
سیری، جوع ۶۱۷

ش

شاہ ۶۷۶
شاہانِ دنیا مظہرِ حق تعالیٰ ۶۳۷
شب، روز ۶۶۳
شر ۶۷۸
شرارۂ زبان ۶۶۷
شرائطِ توبہ ۶۰۳
شرب، ذوق ۶۵۵
شرطِ استفادہ از پیغمبرؑ ۵۸۸
شرطِ کار در توکل ۶۲۱
شرطِ کار در جذب ۶۱۴
شرطِ مکاشفہ و مشاہدہ ۷۵۹
شرع ۶۷۹

شفقت، رحم ۶۵۷
شکایت خوئے بد غیر ۵۵۵
شکر ۶۷۹
شکرِ خدا ۶۷۹
شکر در خیر و شر ۶۷۹
شکرِ منعم حقیقی و منعم مجازی ۶۷۹
شکستِ توبہ ۶۰۳
شکستِ جسم خاکی ۷۳۰
شکست ہوائے نفس بامداد ہمرہان ۷۶۸
شواہدِ ظاہری شہادت ۶۸۰
شورشِ عشق ۷۰۴
شومئ زنان ۷۵۴
شہادت ۶۸۰
شہادت شرطِ ایمان ۶۸۰
شہوت، نفس و ہوا ۷۶۶
شیخ، پیر ۵۸۴
شیرین سخنی، نتیجہ صبر ۶۶۷
شیطان ۶۸۱

ص

صافی، صوفی ۶۹۰

صبر ٦٨٣
صبر بر اقوال و افعالِ پیر ٥٨٤
صبر، شرطِ ایمان ٦٨٤
صحبت ٦٨٥
صحبت با اولیاء اللہ ٥٠٣
صحت ٦٨٨
صحت، احتما ٥٥٤
صحو، سکر ٦٧٣
صدق ٦٨٩
صدقِ طلب ٦٩٣
صفائے قلب شرطِ ضروری
برائے ذکر ٦٥٥
صلائے وصل ٧٠٤
صلوٰۃِ عاشقان ٧٠٠
صلوٰۃ، نماز ٧٠٠
صورت پرستی ٦٩٥
صورت و حقیقت ٦٩٦
صورتِ نکو و سیرتِ زشت ٥٥٥
صُوَر، نتیجہ افکار ٥٩٢
صوفی ٦٩٠
صوم، روزہ ٦٦٣

ض

ضدِ ظاہری و اتحادِ باطنی
شب روز ٦٦٣
ضرورتِ پیر ٥٨٥
ضرورت جہد و سعی
در سلوک ٦٧٦
ضرورتِ دلیلِ راہ ٥٦٤
ضعفِ استدلال ٥٦١
ضعفِ بدن در قطب
نہ ضعفِ روح ٧٣٨

ط

طاعت ٦٩٢
طالب و مطلوب ٦٩٤
طرقِ مختلفہ در عمل ٧٢٠
طلب ٦٩٣
طلبِ اجل ٥٥٣
طلبِ امان از اختیار ٦١٢
طلب بوسیلہ ٦٩٥
طلبِ تحقیق ٥٩٧
طلبِ رزق از خدا ٦٥٩
طلبِ عاشق، اثرِ کششِ معشوق ٧٠٥
طلبِ غذائے روحانی ٦١٨
طلبِ وصل ٧٠٥
طمع، حرص ٦٢٣
طمعِ خام ٦٢٣
طہارت، نجاست ٧٦٥

ظ

ظاہر ٦٩٥
ظاہر و باطنِ انسان ٥٦٧
ظاہر و باطنِ قرآن ٧٣٥
ظلم ٦٩٧
ظلم، عدل ٦٩٩
ظن ٧٨٠
ظواہر و بواطن ٦٩٦

ع

عارف ٦٩٨
عارف بالاتر از کفر و ایمان ٦٩٨
عارف، معرفت ٧٥٧
عاریت، اصلیت ٥٦١
عاقل، نیم عاقل، لا عاقل ٧١٤
عالمِ خیال ٥٩٢

عبادت، طاعت ٦٩٢
عجز ٦٩٩
عجز بہتر از قدرت ٦٩٩
عدل ٦٩٩
عدل، ظلم ٦٩٧
عدمِ ادراکِ محدود غیر محدود را ٧٥٨
عدمِ اعتبارِ زہاد در اتحادِ کل ٥٤٩
عدمِ تاوان بر قاضی ٧٣٣
عدمِ تبعِ سبب در رزق ٦٥٩
عدمِ تذکیر و تانیث در ارواح ٦٦٢
عدمِ تمیزِ نیک و بد از غرض ٧٢٣
عدمِ تناقضِ قول و فعل در شہادت ٦٨١
عدمِ تناہیِ عشق ٧٠٦
عدمِ شرطِ قابلیت ٦٧١
عدمِ طمانیت ٧٦٨
عدمِ غرہ بر دعا ٦٤٣
عدمِ قبولِ طاعت بعد از مرگ ٦٩٢
عدمِ ندم بر تاخیرِ توبہ ٦٠٣
عذرِ احمق ٦٣٣
عذرِ فریب نیکو نما از شیطان ٦٨٢

عرفانِ ذات ٧١٧
عرفان، علم ٧١٦
عزلت ٦٩٩
عزم ٧٠٠
عزمِ تابعِ حکمِ خداوندی ٧٠٠
عزمِ صادق در توبہ ٦٠٣
عشق ٧٠١
عشق الحیّ القائم ٧٠٦
عشقِ حقیقی ٧٠٧
عشقِ رزق بر رزق خوار ٦٦٠
عشق طبیبِ علتہا ٧٠٥
عشق غایت المرام ٧٠٩
عشق مجازی ٧٠٧
عشق و توبہ ٧٠٨
عشق و صبر ٧٠٨
عشق و عقل ٧٠٨
عشق و ناموس ٧٠٩
عضوِ بیکار ٦٨٨
عطایائے وہبی ٧٦٢
عطایائے وہبی غیر مبدل ٧٦٢
عطش، ذوق و شرب ٦٥٥

عظمتِ قرب ٧٣٨
عقبیٰ، دنیا ٦٤٨
عقبۂ راہ ٦٢٦
عقل ٧١٢
عقل ایمانی ٧١٥
عقلِ جزوے از عالمِ بالا ٧١٥
عقلِ عقل ٧١٥
عقل، محلِ معرفت ٧٥٩
عقلِ وہبی، عقلِ کسبی ٧١٥
علمِ اہلِ دل و علمِ اہلِ تن ٧١٧
علمِ تقلیدی و علمِ تحقیقی ٧١٧
علمِ سحر جائز، عمل ناجائز ٦٢٢
علمِ یقین ٧٨٠
علمِ کشفی ٧١٨
علمِ لدنی ٧١٨
علوئے عشق ٧٠٩
علوئے مرتبتِ انسان ٥٦٩
علوئے نظرِ پیر ٥٨٥
عمر ٧١٩
عمل ٧١٩
عمل رفیقِ لحد ٧١٩

عناصر ۷۲۱
عنایت بہتر از طاعت ۶۹۲
عوض ۷۲۳
عوض بالمثل ۵۸۰
عہد، وعدہ ۷۷۶
عیب ۷۲۲
عیب پوشی از مال ۷۴۸
عیب جوئی و عیب پوشی ۷۲۲
عین الیقین ۷۸۰

غ

غایت المرام ۷۲۳
غذائے انسانی ۵۷۰
غرض ۷۲۳
غرورِ خدمت ۵۵۸
غزا، جہاد ۶۱۹
غضب، خشم ۶۴۰
غفلت ۷۲۴
غفلت از حالِ خود ۷۲۴
غفلت از حق تعالےٰ، موت ۶۳۷
غفلت سببِ قیامِ عالم ۷۲۵
غلبۂ روح بر حس و عقل ۶۶۲
غلبۂ مرد و زن بر یکدیگر ۷۵۴
غلبۂ نفس ۷۶۸
غلط فہمی درباره اولیاءُ اللہ ۵۷۳
غم، حزن ۹۲۵
غنیمت داشتنِ ایامِ جوانی ۶۸۸
غیر آئینہ خوئے بدخود ۵۵۵
غیر اہلِ دعا ۶۴۴
غیرت ۷۲۵
غیرتِ حق ۷۲۵
غیرتِ عقل و روح ۷۲۶
غیظ، خشم ۶۴۰

ف

فائدہ طمع ۶۲۳
فدائے جان عاشقی برائے جانِ باقی ۷۳۱
فراستِ مومن ۷۶۲
فرق ۷۲۶
فراقِ ظاہری ۷۲۶
فراموشئ توبہ بعد از خلاص ۶۰۳
فربہی از مدح ۷۵۰
فرضِ تبلیغ ۵۸۹
فرقِ ثانی، جمع و تفرقہ ۶۱۵
فرقِ حال و مقام ۶۲۲
فرق درمیانِ دلہا ۶۴۶
فرق درمیانِ وہب و کسب ۷۶۲
فرقِ کفر و ایمان ۷۵۹
فِرَقِ مختلفہ ۵۵۰
فرق میانِ افعالِ اولیاءُ اللہ و افعالِ عامۂ ناس ۵۷۴
فرق میانِ جبر و بے بسی ۶۱۳
فرق ہر روزہ در ترقی ۵۶۰
فروتنی حضورِ پیر ۵۸۵
فرو کردن نارِ شہوت ۷۶۹
فریبِ دیو درباره تن ۶۰۱
فسخِ عہد ۷۷۶
فصل، وصل ۷۷۴
فضائلِ گرسنگی ۶۱۸
فضیلتِ اہل اللہ بر کعبہ ۷۴۳
فضیلتِ علم ۷۱۸
فضیلتِ مستئ روحانی ۷۶۴

فعل، قول ۷۴۰
فقر ۷۲۷
فقر بالاتر از فہمِ عام ۷۲۷
فکر ۶۵۵
فکرتِ بد ۶۳۱
فکرت نتیجہ عدم درد ۶۳۲
فکر، ذکر ۶۵۴
فکرِ رزق، منافئے توکل ۶۶۰
فلسفہ ۷۳۸
فلسفی، فلسفہ ۷۲۸
فنا ۷۲۹
فنا و بقائے درویش ۷۳۱
فنائے بندہ پیش خدا ۷۳۱
فنائے حادث پیش قدیم ۷۳۷
فنائے خودی در عشق ۷۰۹
فنائے ماضی و مستقبل ۷۳۲
فنائے ہستئ خود برائے بقا ۷۳۲
فنائے ہستئ خود در توحید ۶۰۷
فوایدِ اقتداء ۵۶۴
فوائدِ سفر ۶۷۲
فوائدِ شکر ۶۸۰
فوائدِ مراقبہ ۷۵۳
فوائدِ مشورت ۷۵۶
فوقیتِ عقل بر صوم و صلوٰۃ ۷۱۵
فیضانِ غیب ۶۲۲

ق

قابلیتِ حال ۶۲۲
قاضی ۷۳۳
قاضی فارق حق و باطل ۷۳۴
قال، حال ۶۲۲
قبض ۷۳۴
قبض و بسط جنبش اصبعین حق تعالےٰ ۷۳۴
قبول ذکر از رحمت ۵۹۵
قبولیتِ دل پیش خدا ۶۴۷
قدرتِ اولیاء اللہ ۵۷۴
قدرتِ مطلق حق تعالےٰ ۶۳۷
قدر جبر و اختیار ۶۰۸
قدر گریہ ۷۴۴
قدیم ۷۳۷
قرآن ۷۳۵
قرآن کلامِ خدا ۷۳۶
قرآن اشیائے مختلفہ ۶۸۶
قرب ۷۳۷
قرب بعقل نہ بطاعت و کمال ۷۳۸
قصدِ اصل ۷۲۳
قصد، غرض ۷۲۳
قطب ۷۳۸
قطع تعلق از سبب ۶۷۱
قطب، دل ۶۴۵
قلت از قناعت و از تقا ۷۳۹
قناعت ۷۳۹
قنوط، رجا ۶۵۶
قوت باطنئ پیغمبران ۵۸۹
قوتِ قلب ۶۴۷
قول ۷۴۰
قول عیسٰی در بارۂ احمق ۶۳۳
قول و فعل، گواہانِ ضمیر ۷۴۰
قیاس، استدلال ۵۶۰
قیاس بر خود ۵۹۳
قیامت ۷۴۱
قیامت روزِ عرض ۷۴۱
قیامِ جہان از عناصرِ متضادہ ۷۲۲

- قیام عالم از خود غرضی ۷۲۴

ک

- کائنات تبع افکار ۵۹۳
- کاہلیٔ عارفان ۶۹۹
- کبر ۷۱۳
- کتمان سر ۶۵۶
- کتمان عقل ۷۱۶
- کثرت و وحدت ۶۰۷
- کذب، صدق ۶۸۹
- کریم ۷۴۲
- کسب، جہد ۶۲۰
- کسب، لازم توکل ۶۲۱
- کشش فرع بسوئے اصل ۶۱۷
- کشش نفس ۷۶۹
- کشف قلوب، پیش بینی اولیاء اللہ ۵۷۴
- کظم غیظ ۶۴۰
- کعبہ ۷۴۲
- کعبہ، حج ۶۲۳
- کعبہ ہر شخص جداگانہ ۷۴۳
- کفر و ایمان ۵۷۸
- کم خوری ۶۱۹
- کید زنان ۷۵۵

گ

- گرانبارئ حلم ۶۳۲
- گرسنگی، جوع ۶۱۷
- گرم بازارئ عقبیٰ ۶۵۱
- گرمئ عشق و بہشت و دوزخ ۵۸۲
- گریز از محنت ۶۸۵
- گریہ ۷۴۳
- گریہ سبب خندہ ۷۴۴
- گریۂ صدق ۷۴۵
- گریۂ کذب ۷۴۵
- گزاف، لاف ۷۴۶
- گزشتن عمر ۷۱۹
- گفتار بر سبیل استدلال در بارۂ وحی ۷۷۳
- گلشن دل ۶۴۷
- گناہ بر اعتماد توبہ ۶۰۴
- گوش، چشم ۶۲۲
- گوہر جان ورائے عقل ۷۷۵
- گویائی، نطق ۷۶۶

ل

- لابہ و زاری ۷۴۵
- لا رہبانیۃ فی الاسلام ۶۶۴
- لا غافل، عاقل ۷۱۴
- لاف ۷۴۶
- لسان، زبان ۶۶۶
- لفظ ۷۴۶
- لقائے حق تعالیٰ ۶۳۸
- لقمہ مورث نور و لقمہ مورث ضلال ۹۱۶
- لئیم، کریم ۷۴۲

م

- ماضی ۷۴۷
- ماضی و مستقبل و حال نسبت بہ حق تعالیٰ ۶۳۹
- ماکول، آکل ۵۴۸
- مال ۷۴۷
- مال صالح ۷۴۸
- مال میراثی ۷۴۸
- مثال اتحاد کل ۵۵۰

مثالِ انفصال ۵۴۹
مثالِ نفاق ۷۲۶
محاسبہ ۷۴۸
محاسبہ، عمر ۷۱۹
محبت ۷۴۹
محبوبِ خدا ۵۷۶
محرومی از حرص ۶۲۴
محرکاتِ اعمالِ نیک و بد ۷۲۰
محلِ امساک و انفاق ۵۸۰
محنت، آثارِ ظہورِ راحت ۶۸۵
محنت، صبر ۶۸۳
محو ۷۴۹
محسوسات تابعِ تخیلات ۶۹۷
مخزنِ گریہ و خندہ ۷۴۹
مدارج ۷۵۱
مدارجِ روح ۶۶۳
مدح ۷۵۰
مدحِ صحابۂ کبار ۵۴۴
مدحِ نااہل ۷۵۱
مدحِ ناموزوں ۷۵۱
مدحِ مستغنی الصفات ۷۵۰

مدحِ مے ۷۶۴
مدد از نورِ خداوندی ۵۸۲
مدعیانِ باطل ۵۶۴
مذاہبِ مختلفہ، نتیجہ
اختلافِ خیال ۵۹۴
مذکور اولیاء اللہؒ ۵۷۶
مذکورِ پیغمبرانؑ ۵۸۹
مذمتِ ریاست ۶۶۵
مراد، محبوبِ خدا ۵۷۶
مراقبہ ۷۵۳
مرتبۂ دل ۶۴۸
مرتبہ عالیہ جود و سخا ۵۸۱
مرتبہ عالیہ عزلت ۷۰۰
مرد ۷۵۳
مرد گئے دوزخ از
۶۵۲
گرمئ عشق
مردگی از فقر ۷۲۸
مرشد، پیر ۵۸۴
مرگ، اجل ۵۵۰
مرگ اختیاری (موتوا
قبل ان تموتوا) ۵۵۰

مرگ تبدیلِ حالت ۵۵۱
مرگِ خلائق ہم رنگِ خیال ۵۵۳
مرگِ عشاق، حیات ۷۱۰
مریدِ حق ۵۵۸
مسالکِ مختلفہ، اتحاد ۵۵۰
مسبب، سبب ۶۶۹
مستانِ خدا و عامۂ ناس ۵۷۷
مستمع ۷۵۵
مستِ مے و مستِ حق ۷۶۴
مستوری (عرفاء اہل اللہ) ۵۷۰
مسخِ دل از فسخِ عہد ۷۷۶
مشاہدہ غایتِ انسان ۷۶۱
مشاہدہ، مکاشفہ ۷۵۹
مشورت ۷۵۶
مشورت با صالحان ۷۵۶
مشورت با نفسِ خود ۷۵۶
مصالحِ ادیانِ مختلفہ ۶۵۴
مصلحتِ اجل ۵۵۳
مصلحتِ تخلیقِ انسان ۵۷۱
مصلحتِ تخلیقِ خلق ۶۳۸
مصلحت در فسخِ عزائم ۷۰۰

مصلحتِ عدمِ قبولِ بعض دعاہا ۶۴۴
مصلحتِ فرضیتِ جہاد ۶۲۰
مصلحتِ قبض ۷۳۴
مصلحتِ نہیِ رہبانیت ۶۶۴
مظاہر، حقایق ۶۲۹
مظاہرِ صفات ۵۶۲
معارضۂ کفار با قرآن ۷۳۶
معتقدینِ حسِ ظاہر ۶۲۸
معجزہ ۷۵۷
معجزہ عدمِ لزومِ ایمان ۷۵۷
معجزۂ قرآن ۷۳۷
معدومئے شرِ مطلق ۶۷۸
معرفت ۷۵۷
معرفتِ رسمی ۷۵۹
معنئے ارکان نماز ۷۷۰
معنئے امتحان ۵۶۶
معنئے جبر ۶۱۳
معنئے شیطان ۶۸۳
معنئے قرآن ۷۳۷
معنی، لفظ ۷۴۶
معنئے لفظ اللہ ۶۳۹

معیارِ حق و باطل
چشم و گوش ۶۲۲
معیارِ صدق و کذب ۶۹۰
مغز و پوستِ انسان ۵۷۱
مفادِ شرع ۶۷۹
مفاسدِ تن ۶۰۱
مقام، حال و قال ۶۲۲
مقصود از انسان، عبادت ۶۹۲
مقصود از عبادت، خدائے تعالیٰ ۶۹۳
مکاشفہ ۷۵۹
مکافاتِ ظلم ۶۹۸
مکافاتِ عمل ۷۳۰
مناجات ۵۴۶
منافاتِ جسم و روح ۶۰۱
منبعِ کذب، ہوائے نفس ۷۷۷
منقبتِ آلِ اطہار ۵۴۵
منکرانِ باطن ۶۹۷
مواہب ۷۶۱
موت، اجل ۵۵۰
موجبِ اعزازِ کعبہ ۷۴۳
مومن ۷۶۲

مومن، ایمان ۵۷۷
مومن و منافق ۷۶۲
موہبتِ خداوندی ۵۰۲
مہرِ احمق ۶۳۳
مے ۷۶۳
مے آبِ جان ۷۶۳
میلانِ جانبِ بلندی و پستی ۵۶۰
میلانِ روح جانبِ بلندی
پستی ۶۶۳
میلانِ گریہ و زاری ۷۴۶

ن

ناپائدارئے دنیا ۶۵۱
ناپائدارئے عالمِ آخرت ۶۵۲
ناخوشنودئ اولیاء اللہ ۵۷۷
نادیدنِ عیب بوجہ طمع ۶۲۴
ناقدرئے یار ۷۷۸
نامتناہئے شکر ۶۸۰
نائبانِ حق ۵۹۰
نبی، پیغمبر ۵۸۷
نتائجِ بدِ عدمِ ادائے زکوٰۃ ۶۶۸
نتائجِ بدِ ہوائے نفس ۷۷۰

نتائج بے ادبی ۵۵۸
نتیجۂ طمع ۶۲۴
نجاست ۷۶۵
نجاست ظاہر و باطن ۷۶۵
محرک نطق ۷۶۶
نخوت، کبر ۷۴۱
نزاکتِ دوستی ۶۸۷
نصیحت ۷۶۵
نصیحت عسیر الاثر ۷۶۶
نطق ۷۶۶
نطق محرکِ انسان ۷۶۶
نظر بر اصلیت خود ۷۴۲
نظر بر عیبِ خود ۷۲۲
نعت ۵۴۳
نعیم بہشت ۵۸۳
نعمۂ درون اولیاءؒ ۵۷۷
نفاق ۷۶۶
نفس ۷۶۶
نفس دشمنِ پنہانی ۷۶۷
نفس و ایمان ۷۰۰
نفس و شیطان ۷۰۰

نقصان ذاتی از حسد ۶۲۶
نقصان و خسران در عمل ۷۲۰
نکسِ حسن ۶۲۸
نگہداشتِ اندازہ ۵۰۶
نگہداشتِ اوسط ۵۶۶
نگہداشتِ حرمت ۵۵۸
نگہداشتِ مراتب ۷۴۲
نماز ۷۷۰
ننگ از شاگردی ۶۳۳
نوحہ بر حالِ خود ۷۴۶
نورِ معرفت ۷۵۹
نورِ مومن و نارِ دوزخ ۵۶۳
نہایت، بدایت ۵۷۹
نہایتِ کار ۵۷۹
نہایت و بدایتِ زاہد و عارف ۵۷۹
نہی از تفکر در ذاتِ خداوندی ۶۳۹
نیت، غرض ۷۴۳
نیم عاقل، عاقل ۷۱۴

و

واجب الرحم ۶۵۸
واصل ۷۷۵
واصل، عارف ۶۹۸
واماندن در توبہ ۶۰۴
وجد ۷۷۲
وجوبِ مشورت ۷۵۶
وجود، وجد ۷۷۲
وجہ تاخیر قبولِ دعائے مومن ۶۴۴
وجہ حرمتِ مے ۷۶۴
وجہ قبض ۷۳۵
وجہ میلان بکذب ۶۹۰
وجہ نکسِ حسن ۶۲۹
وحدت، توحید ۶۰۵
وحدت، کثرت ۶۰۷
وحی ۷۷۳
وحی، بالاتر از رسائے عقل ۷۷۳
وحئ دل ۷۷۳
وسعتِ عقل ۷۱۶
وسعت و فسحتِ عشق ۷۱۱
وسعت و فسحتِ قلبِ مومن ۷۶۳
وصفِ پیر ۵۸۳

وصفِ شاہ ٦٧٨
وصفِ صوفی ٦٩١
وصفِ عدل ٦٩٩
وصفِ غیرت ٧٢٦
وصفِ قرب ٧٣٨
وصفِ قطب ٧٣٨
وصفِ قناعت ٧٣٩
وصفِ معنی ٧٤٧
وصفِ مومن ٧٦٣
وصفِ وحی ٧٧٤

وصل ٧٧٤

وصل، اتصال ٥٤٨
وصل و فصل بیچون و چگونہ ٧٧٤
وضع الشئی فی غیر محلہ ٥٧٢
وعدہ ٧٧٦
وعدہ صادق و کاذب ٧٧٦
وفائے عہد ٧٧٧
وقت، صوفی ٦٩٠
ولولۂ تجرید ٥٩١
وہم، تخییل ٥٩١

ہ

ہدایاتِ صحت ٦٨٩
ہدایتِ عشق ٧١١
ہر دو موجب بلا گرسنگی و سیری
ہزل، جد ٦١٤
ہستی و نیستی ٧٣٢
ہمزبانی ٧٦٦
ہمنشینی با دوستان ٧٧٩
ہمہ گیرئ تحیر ٦٣٤
ہوا، نفس ٧٦٦
ہوائے نفس و ایمان ٥٧٨
ہوس ٧١١
ہول از وہم ٥٩٤
ہیبت ٧٧٨

ی

یادِ رفتگان ٧٧٨
یاد کردنِ رزقِ ماضی ٦٦٠
یار ٧٧٨
یارِ بد ٧٧٧
یارِ نیک ٧٨٠
یاری با حق تعالیٰ ٦٣٩

یقین ٧٨٠

یقین، ظن ٧٨٠

كشف الابيات

(درر الحكم)

کشفُ الابیاتْ

(دررالحکم)

الف

آب آتش، ۶۹۷۔ آب از، ۶۶۹۔ آب بہرِ آن، ۵۷۵۔ آبِ بیرون، ۶۵۹۔
آب چون، ۵۷۵۔ آبِ حیوان، (۲) ۷۱۰۔ آب خواہ، ۵۵۰۔ آبِ دُرغورہ، ۷۵۱۔
آب دریا را، ۵۶۲۔ آب دریا مردہ، ۴۹۷۔ آب رحمت، ۷۷۲۔ آبِ روح، ۶۷۷۔
آب زور، ۶۰۹۔ آبِ عشق، ۷۱۰۔ آب کم، ۶۵۵۔ آبِ گل، ۵۶۶۔ آتش چہ، ۶۰۶۔
آتشش پنہان، ۷۵۰۔ آتشِ عشق، ۶۷۴۔ آتش و آبے، ۶۰۳۔ آتشے از عشق، ۶۴۰۔ آتشے بر زن، ۷۳۲۔ آخر این، ۵۴۹۔ آدم اصطرلاب، ۵۶۸۔
آدمی اول، ۵۶۷۔ آدمی چون زادہ، ۶۱۷۔ آدمی چون نور، ۵۶۸۔ آدمی حیوان، ۶۹۵۔ آدمی خوارند، ۷۰۰۔ آدمی دید است، ۶۱۷۔ آدمی را دشمن، ۷۱۹۔ ۶۶۷۔ آدمی را زین، ۷۱۸۔ آدمی را عجز، ۶۹۹۔ آدمی را فربہی، ۵۹۲۔ آدمی را ہست، ۶۹۲۔

آدمی فربہ، ۵۰۰ — آدمی مخفیست، ۶۶۷ — آدمی نزدیک، ۵۰۰ — آرزو بگذار، ۶۶۸ ؛ آزمودم عقل، ۵۰۸ — آزمودم مرگ، ۷۳۱ — آشکارا، ۶۵۱ — آفتاب آمد، ۷۱۱ — آفتاب معرفت، ۵۹ — آفتابے، ۵۰۰ — آفتِ مرغ، ۷۷۳ — آفتے نبود، ۵۰۷ — آفریدم تا، ۵۰۱ — ۶۳۷ — آکل ومأکول (۲) ۵۴۸ — آلتش بشکست، ۵۵۱ — آلتِ شاہد، ۷۳۳ — آمدہ اول، ۵۵۹ — آن اثر (۲) ۷۵۰ — آن ادب، ۷۳۵ — آن اسیران، ۶۶۵ — آن بدی، ۶۰۴ — آن بہاران، ۶۸۵ — آن بہ نسبت، ۶۲۲ — آن پسر، ۵۸۵ — آن پشیمانی، ۶۰۲ — آن ترشروئے، ۷۴۴ — آن تفاوت، ۷۱۳ — آن تکبر، ۷۴۲ — آن توئی کہ، ۶۶۱ — آن توئی وان، ۵۵۶ — آن جمال، ۶۲۹ — آن جہان جز، ۶۴۹، ۷۲۲ — آن جہان چون، ۶۴۹ — آن جہان را، ۶۵۰ — آن جہان شہریست، ۶۵۱ — آن جہان وراہش، ۶۵۲ — آن چنان دلہا، ۶۷۱ — آنچنان کز، ۷۰۲ — آنچنان کس، ۵۹۸ — آنچنان کہ عاشقی، ۶۶۰ — آنچنانکہ گفت، ۵۶۶ — آنچنان کہ ناگہان، ۶۲۵ — آنچنان وآنچنین، ۵۸۸ — آنچہ بینید، ۷۰۵ — آنچہ صاحبدل، ۵۰۵ — آنچہ عیسٰیؑ، ۶۵۵ — آنچہ گوید، ۷۵۶ — آنچہ معشوق، ۷۰۰ — آن خدارا، ۵۶۵ — آن خداوندی، ۶۶۵ — آن خراسی، ۷۴۲ — آن خلیفہ زادگان، ۵۴۶ — آن خیال، ۶۹۶ — آن دراز، ۶۷۶ — آن درم، ۵۰۰ — آن دعاحق، ۶۴۳ — آن دعائے بیخودان، ۶۴۳ — آن دکان، ۶۳۳ — آن دگر، ۵۵۳ — آن دلے، ۷۶۴ — آن دلیلے، ۷۴۰ — ۷۶۵ — آن دمے (۳) ۶۹۴ — آن رخے، ۶۲۸ — آن زرہ، ۶۷۷ — آن زکاتے، ۵۰۸ — آن زکوٰتت، ۶۶۸ — آن زمان داند، ۷۲۵ — آن زمان یک، ۶۵۹ — آن سرت، ۵۴۳ — آن سنابرقے، ۵۰۹ — آن شراب،

۴ آرزو جستن، ۶۶۸

۵۲۷ـ آن شنید ستی، ۶۷۸ـ آن صور، ۶۳۶ـ آن طبیبان، (۳) ۵۸۸ـ
آن طرف، ۷۰۸ـ آن طمع، (۲) ۶۲۳ـ آن عداوت، ۵۵۶ـ آن علف،
۶۳۱ـ آن غذائے، ۵۷۰ـ آن غریب، ۵۸۷ـ آن فراخئے، ۶۵۰ـ آن
فرشتہ، ۶۴۱ـ آن فقیران، ۷۲۸ـ آن فقیری، ۷۲۸ـ آن کز، ۵۸۹ـ
آن کسے، ۷۳۱ـ آن کشیدن چیست، ۵۶۶ـ آن کشیدن زیر، ۶۴۳ـ آن
کلامت، ۷۴۰ـ آن کہ آنرا، ۷۵۹ـ آنکہ از، ۵۸۵ـ آنکہ افکار، ۶۳۰ـ
آنکہ آواز، ۶۲۱ـ ۶۵۸ـ آنکہ او بعد، ۶۵۸ـ آنکہ او بے، ۶۹۱ـ آنکہ او پنجہ،
۶۳۸ـ آنکہ او تنہا، ۶۷۵ـ آنکہ او موقوف، ۶۹۰ـ آنکہ او ہشیار، ۷۷۲ـ آنکہ بد،
۷۲۳ـ آنکہ بر، ۵۷۵ـ آنکہ بہر حق، ۷۴۳ـ آنکہ بیرون، ۶۶۹ـ آنکہ تو جان،
۶۶۲ـ آنکہ خوفش، ۶۴۲ـ آنکہ داند، ۶۵۰ـ آنکہ در، ۶۳۹ـ آنکہ دل، ۵۸۳ـ
آنکہ زلف، ۷۴۸ـ آنکہ عاشق، ۷۰۷ـ آنکہ کرد، ۶۲۹ـ آنکہ گوید، ۶۵۳ـ آنکہ
گویند، ۷۰۲ـ آنکہ مردے، ۶۲۹ـ آنکہ ملکش، ۶۵۱ـ آنکہ واقف، ۵۷۵ـ
آنکہ از عاشقان، ۷۰۳ـ آن گدا گوید، ۵۹۷ـ آن گروہے، ۵۵۷ـ ۷۲۸ـ آنکہ از،
۶۷۲ـ آن مجاز، ۵۷۳ـ آن محک، ۷۶۶ـ آن مقلد، ۵۶۰ـ آن منافق، ۶۲۷ـ
آن منم، ۶۰۶ـ آن نمی بینی، ۵۹۸ـ آن نوا، ۶۲۸ـ آن ہمہ، ۶۰۵ـ آن یکے از،
۵۴۵ـ آن یکے اندر، ۷۲۰ـ آن یکے چو، ۷۲۰ـ آن یکے در، ۵۹۸ـ آن یکے را
چون، ۵۷۳ـ آن یکے را روئے، ۵۶۴ـ آن یکے را کردہ، ۶۳۴ـ آن یکے
زان، ۶۰۶ـ آن یکے مےگفت، ۵۵۳ـ آن یکے یاران، ۷۱۹ـ آہن از، ۷۳۷ـ
آہن و سنگ، ۷۶۰ـ آئینہ کہ، ۷۶۶ـ آئینہ نبود، ۷۶۶ـ آئینہ ہستی، ۷۳۲ـ
ابتلا رنجیست، ۶۳۳ـ ابجد و ہوز، ۶۷۳ـ ابر ناید، ۵۵۸ـ ۶۶۸ـ ابروان چون،
۶۸۹ـ ابلہان تعظیم، ۵۷۳ـ ابلہانش، ۵۸۹ـ ابلہان گفتند، ۵۸۹ـ

اتصالے بے تکیف، ۵۴۰۔ اتصالے کہ، ۵۴۹۔ اختما اصل، ۵۵۴۔ اختماہا،
۵۵۴۔ احسن التقویم (۲) ۵۶۹۔ احمقان سرور، ۶۶۵۔ احمقاً از، ۶۷۱۔ اختلافِ
خلق، ۵۸۰۔ اختلافِ عقلہا، ۷۱۳۔ اختیارِ خود، ۶۰۸۔ اختیارے ہست،
(۲) ۶۰۸۔ از ادب، ۵۵۸۔ از الوہیت، ۶۶۵، ۷۱۴۔ از برائے امتحان،
۵۷۶۔ از برائے حکمتے، ۶۲۴۔ از برائے خاص، ۶۷۰۔ از برائے عام، ۶۷۰۔
از بس، ۵۰۸۔ از پئے آن (۳) ۶۳۵۔ از پئے روپوش، ۷۰۳۔ از پئے مردم،
۶۳۷۔ از پئے ہر، ۷۴۴۔ از ترہب، ۶۶۴۔ از تشنج، ۶۸۹۔ از تورستہ، ۵۵۳۔
از توہم، ۶۵۱۔ از تیمم، ۵۷۵۔ از جمادی بیخبر، ۷۲۹۔ از جمادی مردم، ۵۵۱۔
از چنین، ۶۵۰۔ از حد، ۶۲۶۔ از حسودی، ۵۴۰۔ از حضور، ۵۷۳۔ از خدا خواہم
۵۵۷۔ از خدا غیرِ خدا، ۶۹۳۔ از خدا میخواہ، ۶۲۶۔ از خدائے، ۵۶۵۔ از دمِ شمشیر
۶۷۱۔ از دو پارہ، ۶۲۹۔ از دہان، ۶۰۹۔ از رضا، ۶۴۴۔ از رہِ پنہان، ۵۷۱۔
از رہ و منزل، ۶۷۶۔ از سخنگوئی، ۷۱۴۔ از سفر (۲) ۶۷۲۔ از سیاہی، ۵۱۷۔
از شش، ۵۹۷۔ از شگاف، ۶۴۸۔ از علیؓ آموز، ۵۴۵۔ از علیؓ میراث، ۷۴۰۔
از فراق، ۷۲۶۔ از فسون، ۷۳۰۔ از قدح گر، ۷۰۰۔ از قدحہائے، ۶۳۱، ۶۹۶۔
از قران، ۶۸۰۔ از قرین، ۷۰۹۔ از قضا، ۶۰۹۔ از قناعت، ۷۳۹۔ از کتاب،
۷۱۵۔ از کجا (۲) ۷۲۹۔ از کدامیں، ۶۰۸۔ از گواہ، ۶۷۹۔ از لقائے، ۶۸۷۔
از محبت (۱۱) ۷۴۹۔ از مبدل، ۵۵۲، ۷۲۹۔ از مذکر، ۶۶۲۔ از مقلد، ۵۹۶۔
از وجود، ۶۳۴۔ از وفائے، ۷۰۰۔ از ہزاران اندکے، ۶۹۱۔ از ہزاران کس،
۶۵۰۔ از ہلیلہ، ۶۰۹۔ از ہمہ، ۷۰۲۔ از ہوس، ۷۴۳۔ اسپ سرکش، ۶۸۳۔
اسپ کشت، ۵۱۵۔ استخوانہا، ۷۶۴۔ استنِ این، ۷۲۵۔
اسم خواندی، ۶۹۶۔ اسم مشتق، ۶۳۵۔ اسم ہر چیزے (۲) ۵۷۹، (۲) ۶۶۶۔

اشتباہی مہت، ۵۲۰۔ اشتراک لفظ، ۵۲۷ ؎۔ اشتہا صادق، ۶۱۱۔ اشقیارا، ۵۲۷۔ اشک کان،
۴۴۷۔ اصبح لطف، ۴۳۴۔ اصلِ این، ۵۵۳۔ اصل ببید، ۶۰۷۔ اصلِ خود،
۶۱۴۔ اصلِ غیر تہا، ۲۵۷۔ اطلس عمرت، ۱۹۷۔ اغنیا، ۶۴۸۔ اقرضو اللہ، ۶۰۱۔
الغیاث اے، ۶۱۲۰۔ اللہ اللہ، ۵۹۷۔ امتحانش، ۵۸۴۔ امتحان ہمچون، ۵۶۶۔
امرش آمد، ۵۸۷۔ امر ہم شورے، (۲) ۵۶۷۔ امن شان، ۶۴۲ ؎۔ انبیاچون،
۶۱۶۔ انبیا در قطع، ۶۷۰۔ انبیا درکار، ۶۱۱۔ انبیار اتنگ، ۶۵۰۔ انبیار اکار،
۶۱۱۔ انبیا گفتند باخاطر، ۵۸۹۔ انبیا گفتند نومیدی، ۶۵۷۔ انبیا گویند، ۱۱۷۔
انجم آمد، ۵۸۷۔ انچہ آبستت، ۵۷۹۔ انچہ او ببیند، ۵۷۵۔ انچہ با معینست،
۴۶۷۔ انچہ بر صورت، ۷۰۷۔ انچہ خوف، ۶۸۷۔ انچہ گندم، ۵۷۹۔ انچہ
محسوس، ۷۰۷۔ انچہ منصب، ۶۶۴۔ اندر آور، ۵۸۵۔ اندر آئینہ، ۵۸۶۔
اندر استغنا، ۵۶۲۔ اندران ایام، ۶۸۸۔ اندران بازار، ۶۲۸۔ اندران کار کہ،
(۲) ۵۴۷۔ اندر ایشان تافتہ، ۵۵۵۔ اندر ایشان حرص، ۶۴۸۔ اندرین
امت نبد، ۶۰۳۔ اندرین امت نہ بد، ۷۷۷۔ اندرین بحث، ۵۶۱۔ اندرین رہ،
۶۷۵۔ اندرین وادی، ۵۶۴۔ اندکے، ۶۶۳۔ انصتوا، ۶۶۶۔ انگہان خندد،
۵۹۶۔ انگہ او، ۶۶۷۔ او برآرد، ۶۳۹۔ او برہنہ، ۲۵۷۔ او بصنعت، ۶۳۸۔
او بنور وحئے، ۳۷۷۔ او بود حاضر، ۴۳۷۔ او بود سلطان، ۶۹۰۔ او بہ نسبت،
۳۰۷۔ او چنان، ۵۸۶۔ او چو عقل، ۳۹۷۔ او چو کہ، ۶۰۵۔ او چہ اندیشد، ۶۲۵۔
او دو صد، ۱۰۱۔ او ز روئے، ۷۰۲۔ اوست، ۱۶۷۔ او شفیع، ۵۴۴۔ اول
آنکس، ۵۶۰۔ اول ابلیسے، ۵۶۷۔ اول اے جان، ۲۰۷۔ اول فکر، ۵۴۳۔
اول و آخر توئی، ۶۴۳۔ اول و آخر ہبوط، ۵۵۷۔ اولیا اصحاب، ۵۷۲۔ اولیا
اطفال، ۵۷۶۔ اولیا را چون، ۵۵۳۔ اولیار ادر، ۵۷۷ : ۶۲۷۔ اولیار اہست،

ص۔ اشتران غصن، ۶۱۵

ص۔ آن درہ، ۶۴۳

۴۷۵- اولین خون، ۴۵۷- او نخواہد، ۶۶۶- او ندارد، ۸۴۷- او نداند، ۶۵۰-
او نگردد، ۵۶۱- او نیفتد، ۵۶۱- او ہمی گوید، ۶۳۰- اہبطوا فگند، ۶۰۰-
اہلِ الہام، ۷۰۳- اہلِ صیقل، ۷۰۸- ایتنا کرہا، ۵۵۵- اے اخی، ۶۴۳-
اے برادر تو، ۵۹۳- اے برادر چون، ۵۹۷- اے برادر طفل، ۷۴۳- اے
بسا آز، ۷۵۴- اے بسا امساک، ۵۸۱- اے بسا بیدار، ۵۸۳- اے بسا حمال،
۵۴۷- اے بسا خامے، ۵۵۱- اے بسا دانش، ۵۶۴- اے بسا زرّاق،
۵۶۵- اے بسا ظلمے، ۵۵۵- اے بسا عالم، ۷۱۷- اے بسا علم، ۶۶۸-
اے بسا کار، ۶۵۸- اے بسا کس رفتہ، ۵۹۳- اے بسا کفار، ۷۴۱- اے
بسا مخلص، ۶۴۴- اے بسا نفس، ۵۵۱- اے بسا ہندو، ۶۶۷- اے تن،
۷۰۴- اے تو از، ۶۰۳- اے تواضع، ۷۴۲- اے تو پاک، ۷۴۵- اے
تو ور، ۶۴۵- اے تو نارستہ، ۶۷۳- اے حیات، ۷۱۰- اے خبرہات،
۶۰۳- اے خدا از، ۵۴۳- اے خدائے پاک، ۵۴۶- اے خرد کو، ۶۵۷-
اے خنک آنرا، ۶۸۸، ۵۸۷- اے خنک آنکس، ۷۱۴- اے خنک آن کو،
۶۱۹- اے خنک چشمے، ۷۴۶- اے خنک زشتے، ۶۸۷- اے دلے، ۶۵۷-
اے دوائے، ۷۰۵- اے دو دیدہ، ۶۵۸- اے دہندہ، ۵۴۷- اے زبان،
۶۵۷- اے زلہا، ۶۵۷- اے زغم، ۶۶۰- ۶۸۷- ایستادہ پیش، ۷۱۷-
اے شہان، ۶۷۷- اے طمع، ۶۲۳- اے عجب، (۳) ۶۶۲- اے غلامت،
۵۶۹- اے فغان، ۷۰۸- اے قدیم، ۵۴۶- اے کشیدہ، ۶۵۹- اے کہ
اندر، ۵۸۷- اے کہ خاک تیرہ، ۵۴۷- ایکہ خاک شورہ، ۵۴۶- ایکہ صبرت،
۶۴۹، (۴) ۶۸۴- ایکہ می ترسی، ۵۵۳- اے گرفتار، ۶۷۰- اے مبدل
کردہ، ۵۴۷- اے محال، ۶۰۶- اے مخنث، ۶۵۷- اے مرا، ۵۴۵-

اے مسلمان، ۵۹۵ ـ اے مقلد، ۵۹۸ ـ امین آباد، ۶۴۷ ـ این اباحت، ۵۴۸ ـ
این بخور، ۶۰۱ ـ این بدان، ۶۱۶ ـ این بدن، ۶۰۰ ـ این برون، ۵۸۲ ـ
این بقاہا، ۷۲۹ ـ این تانی (۲) ۶۸۳ ـ اینت خورشید، ۵۶۸ ـ اینت
دریائے، ۵۶۹ ـ این نرد حبس، ۵۹۴ ـ این تردد و عقبہ، ۵۹۴ ـ این
تردد ہست، ۶۱۰ ـ این تسفسط، ۶۳۰ ـ این تقافی، ۶۴۹، ۷۲۲ ـ این
تفاوت، ۷۱۳ ـ این تعلق را، ۷۴۴ ـ این تعلقہا، ۵۴۹ ـ این تکبر از، ۵۷۱ ـ
این تکبر زہر، ۷۴۲ ـ این تو، ۶۴۵ ـ این جسد، ۶۲۵ ـ این جہاد، ۶۲۰ ـ
اینجہان خم، ۶۴۶ ـ اینجہان خواب، ۶۵۱ ـ اینجہان خود، ۶۴۹ ـ اینجہان را، ۶۱۵
اینجہان زندان، ۶۴۵ ـ اینجہان زین، ۷۲۲ ـ این جہان کوہ، ۷۲۰ ـ
این جہان محدود، ۶۴۹ ـ اینجہان منتظم، ۷۳۰، ۷۶۰ ـ اینجہان یک، ۵۹۲ ـ
این چنان، ۶۲۰ ـ این چنین آمد، ۵۹۶ ـ این چنین باشد، ۷۵۱ ـ این چنین
تہدید ہا، ۶۰۱ ـ این چنین قولے، ۵۸۸ ـ این چنین لطفے چو، ۷۷۹ ـ اینچنین
لطفے کہ، ۷۷۸ ـ اینچنین مسکین، ۷۷۹ ـ اینچنین معدوم، ۷۳۰ ـ اینچنین نخلے
۷۷۸ ـ این حروف، ۷۰۰ ـ این حسد، ۶۸۲ ـ این حقیقت، ۶۵۲ ـ
این خرد، ۷۴۱ ـ این خریداران، ۶۴۶ ـ این خمار، ۵۶۶ ـ این درازی،
۷۳۰ ـ این دعا، ۶۴۲ ـ این دل، ۶۴۵ ـ این دورو زک، ۷۴۹ ـ این
دوضد، ۶۴۱ ـ این دوئی، ۶۰۸ ـ این دہان بستی، ۶۶۳ ـ این دہان بند،
۶۶۴ ـ این رسولان، ۵۵۶، ۵۸۸ ـ این روا، ۷۰۱ ـ این روشہا، ۵۹۴
این ریاضتہائے، ۶۶۶ ـ این زبان، ۶۶۷ ـ این زحد، ۶۳۰ ـ این زر دنیا،
۷۲۰ ـ این زکوٰۃ، ۶۸۰ ـ این زمان، ۵۵۲ ـ این زمین، ۶۵۹ ـ این سبب را،
(۲) ۶۷۱ ـ این سببہا، ۶۰۰ ـ این سبب ہیچ، ۶۶۹ ـ این سخا، ۵۸۱ ـ

این سخن شیر، ۷۵۵ - ۷۶۶ - این سخن و آواز، ۶۹۷ - این شکایت، ۵۵۵ -
این صور، (۲) ۶۳۶ - این طلب، ۶۹۵ - این عجب، ۶۰۸ - این عرضہا
۵۹۲ - این عصائے، ۶۵۲ - این عنان، ۶۵۸ - این غرور، ۶۹۷ -
این فضیلت، ۵۶۷ - این فناہا، ۷۳۱ - این قبول، ۵۹۵ - اینقدر تحمّے
۷۴۹ - اینقدر گفتیم، ۶۵۴ - این قدم، ۶۷۶ - این قضا، ۶۱۲ - این
قناعت، ۷۳۹ - این قیاس، ۷۰۲ - این کنم، ۶۱۰ - این کہ کرّمنا، ۷۴۳ -
این کہ موسئے، ۷۶۱ - این گزیند، ۶۹۹ - این گلہ، ۷۴۴ - این گواہ، ۷۴۴ -
این گواہی، ۶۸۰ - این مثل، ۶۳۳ - این محب، ۵۵۵ - این محبت، ۷۴۹ -
این معیت، ۶۱۱ - این نجاست، (۲) ۶۵۷ - این نجوم، ۷۱۲ - این
ندانستند، ۷۵۲ - این نماز، ۶۸۰ - این نمی بینی، ۷۳۰ - این نہ آن،
۶۶۲ - این نہ مردانند، ۶۹۵ - این ہمہ اوصاف، ۵۵۹ - این ہمہ چون،
۶۰۵ - این ہمہ غمہا، ۶۵۸ - این ہمہ مردن، ۵۵۱ - این ہمی گوید، ۵۹۵ -
این ہوا، ۶۸۷ - ایہا العشاق، ۷۵۷ -

ب

باناقی، ۶۸۳ - باتواتر، ۷۵۹ - باتو او، ۶۴۶ - باتو باشد، ۶۰۷ - ۶۳۹ -
باتو گوید، ۵۹۸ - باجمال، ۷۱۸ - باچنین، ۷۲۶ - باد تند، ۵۵۰ -
باد در، ۵۷۹ - باد را، ۶۳۴ - بادشاہان، ۶۳۷ - ۶۸۷ - بادشاہی زیبد، ۶۳۷ -
بادشاہی را، ۷۴۲ - بادپا، ۷۱۰ - بادوپر، ۵۶۱ - بادو عالم، ۷۰۲ - بادہ ازہا
۷۶۴ - بادہ جان افزا، ۷۲۶ - بادہ در، ۷۴۶ - بادۂ او، ۶۳۷ - بادہ
گان، ۷۶۴ - بارِ بازرگان، ۵۸۷ - بارِ خود، ۶۴۱ - بارِ دیگر آمدم، ۷۰۴ -

بارِ دیگر کوفتندش، ۵۶۰ - بارِ دیگرم، ۵۵۱ - بارہا از، ۵۵۶ - بارہا در، ۶۰۴ -
باز آن، ۵۶۰ - باز آید، ۵۷۵ - باز از بعد، ۷۲۰ - باز از حیوان، ۵۵۹ -
باز باش، ۵۴۵ - باز بانگے، ۶۵۳ - باز بر زن، ۷۵۵ - باز بگریزی، ۶۵۳ -
بازت آن، ۶۰۴ - باز چون آید، ۶۷۷ - باز چون جان، ۵۵۹ - باز حیوان، ۶۳۶ -
باز خاک، ۶۳۶ - باز در خم، ۷۵۱ - باز دیوانہ، ۷۰۴ - باز سوئے، ۷۲۹ - باز عزم
دین، ۶۵۳ - باز غیر عقل، ۵۷۷ - ۷۱۳ - باز فرمان، (۲) ۷۷۱ - باز گوید، ۷۷۱ -
باز میگردند، ۶۲۹ - باز نان، ۵۶۰ - باز نور، ۵۸۲ - باسبہا، ۶۶۹ - باسگان،
۶۵۰ - باسنان، ۶۷۱ - باش تا مرغ، ۶۶۱ - باشد آن، ۷۰۴ - باش فارغ،
۶۱۸ - باطل است، ۷۱۳ - باعنایت، ۶۹۲ - باغ چون، ۷۲۶ - باغہا و
سبزہا، ۶۹۶ - باغہا و میوہا، ۶۹۶ - باقضا، ۶۱۱ - باکریمے، ۷۴۲ - بال نئے،
۷۰۹ - بالیمے، ۷۴۲ - با محمدؐ، ۵۴۴ - بانگِ چاؤشان، ۶۷۷ - بانگِ گردشہائے
۶۷۴ - بانگ می آید، ۵۸۰ - باہوا، ۶۸۷ - بایزید اندر مزید، ۵۷۶ - بت سیاہ،
۶۷۷ - بت شکستی، ۷۰۴ - بحثِ جان، ۶۰۱ - بحر را پوشید، ۶۰۶ - ۷۳۲ - بحر را حد،
۶۹۸ - بحر علمے، ۵۶۹ - ۶۰۰ - بحرِ وحدانیست، ۶۰۶ - بد زگستاخی، ۵۵۸ -
بدگمانی کردن، ۶۲۳ - بدگہر، ۷۱۶ - بدنماند، ۵۷۸ - براسیرِ شہوت، ۶۶۵ -
برامیدِ زندہ، ۶۰۷ - بربرادر، ۶۷۷ - برتراز، ۶۵۱ - برتو، ۷۲۴ - برحد،
۷۳۲ - برخلاف، ۷۱۳ - برخیالے، ۵۹۲ - بردروغان، ۶۹۰ - بردمید،
۷۱۳ - بردہ در، ۶۳۴ - برزمین، ۵۹۴ - ۷۱۲ - بر سرِ دیوار، ۵۹۴ -
۷۱۲ - بر سرِ رہ، ۶۸۹ - بر سرِ ہر، ۶۵۹ - بر سماعِ راست، ۶۷۴ - برعدہا،
۷۳۰ - برف گشتہ، ۶۲۸ - برقضا، ۶۱۳ - برکفِ من، ۶۷۴ - برکلوخے،
۷۰۷ - برگ بے برگی، ۶۸۶ - برگِ تن، ۶۰۱ - ۶۰۲ - برگزشتہ حسرت، ۷۰۴ -

برلبِ بام، ۶۳۶ - برلبش، ۶۵۶ - برنمیداری، ۶۸۹ - برہمہ درس، ۶۵، -
برہمہ کفار، ۶۵، - بریکے، (۱۲) ۲۱، (۲) ۲۲، - بس تقرب، ۵۸۵ -
بس جنون، ۴۰۰، - بس خطر، ۵۹، - بس دعاہا، ۶۴۴ - بس رباطے، ۵۰، -
بس سرائے، ۶۸۶ - بسط ویدی، ۵۳۵، - بس کس، ۶۶۹ - بس کسا، ۴۶، - بس کسے
۶۶۹ - بس گرفتی، ۶۳۹ - بس گریزند، ۶۲۱ - بس محب، ۵۵۵ - بشرِ حافی را،
۵۰۶ - بشنوی غمہائے، ۵۸۰ - بطنِ چارم، ۳۶، - بعد ازان، ۶۹، - بعد ضد،
۳۵، - بعد نومیدی، ۶۵، - بعدِ یکدم، ۲۴، - بجز روز اندیشہ، ۱۳، -
بل حقیقت، ۵۵۰ - بل زبان، ۶۵۴ - بل قضا، ۶۱۳ - بلکہ آن، ۶۱۱ -
بلکہ بوبنش، ۶۵، - بلکہ بے اسباب، ۶۶۹ - بلکہ بیرون، ۶۶۱ - بلکہ خواہان،
۵۵۳ - بلکہ درویشان، ۵۰۲، ۲۰، - بلکہ شرط، ۶۰۱ - بلکہ عکس، ۲۸، -
بلکہ گردریا، ۵۶۱ - بلکہ می افتی، ۵۹۴ - ۱۲، - بل مکان، ۵۰۶ - بندِ بگسل،
۵۴۸ - بندِ پنہان، ۴۱، - بندِ تقدیر، ۶۰۸ - بندگی در غیب، ۶۹۲ -
بندِ معقولات، ۱۵، - بندہ باش، ۶۴۱ - بندہ را، ۵۶۵ - بندۂ کان،
۵۰۴ - بندۂ مومن، ۶۴۴ - بندہ می نالد، ۴۴، - بنگر ایشانرا، ۵۸۳ -
بود او، ۵۰۹ - بود عارف، ۵۰۹ - بودے اگر، ۶۳۴ - بوکہ مصباحے،
۵۶، - بہرِ آن، ۵۸۱ - بہرِ استغنائے، ۲۶، - بہرِ این پیغمبر، ۵۸، -
بہرِ این گفت، ۵۵۰ - بہرِ این لفظ، ۶۳۱ - بہرِ تمیز، ۶۰۲ - بہرِ دیدہ،
۵۸۱ - بہرِ یزدان، ۵۹۶ - بے اثر، ۶۹۱ - بے ادب تنہا، ۵۵، - بے آب
باشد، ۶۰۲ - بے ادب تر، ۶۰۲، - بے تعلق، ۴۴، - بے حجابت، ۵۵۲ -
بے حس، ۶۲، - بیخ عمرت، ۶۰۳ - بیخود از مے، ۶۴، - بیخ و شاخ،
۶۶۵ - بیخہائے خوے، ۶۸۹ - بے ز تقلیدے، ۵۹، - بے ز ضد، ۵۶۲ -

بے سبب، (۲) ۶۶۹، (۲) ۶۷۰ - بیشتر احوال، ۶۷۰ - بیشتر اصحاب، ۶۶۸ -
بے طمع، ۶۲۳ - بے غرض، ۶۰۲ - بیگمان ترک، ۵۵۷ - بے مرادان، ۶۹۵ -
بے مرادی، ۶۴۵ - بے نہایت، ۶۳۰ - بے ہوا، ۶۶۴ - بینی اندر دل،
۶۶۶، ۶۱۷ -

پ

پا تہی گشتن، ۶۰۲ - پاسبانِ آفتاب، ۵۷۵ - پاس وارد، ۶۹۲ - پاک کن،
۵۹۷، ۶۰ - پائے استدلالیان، ۵۶۱ - پائے در دریا، ۶۰۶ - پائے شان،
۶۲۱ - پر بود اجسام، ۶۷۷ - پر تو خورشید، ۶۰۷ - پر تو خورشید شد، ۶۲۹ -
پردہ بردار، ۶۰۳ - پر فکرت، ۶۵۵ - پس از ین، ۶۰۲ - پس اگر، ۵۹۷ -
پس بدانکہ، ۵۵۵ - پس بدان مشغول، ۵۷۸ - پس بد مطلق، ۶۷۸ - پس بشر
۵۸۰ - پس بصورت، (۲) ۵۶۸ - پس معنی، ۵۶۸ - پس بمیرد، ۶۷۷ -
پس بنائے خلق، ۶۲۲ - پس بنی آدم، ۶۲۷ - پس بہ غیبت، ۶۹۲ - پس
بینائی، ۶۹۲ - پس بیفزا، ۶۱۷ - پس پیمبر، ۶۱۹ - پس ترا، ۶۳۰ - پس تردد،
۶۱۰ - پس تو حیران، ۶۹۳ - پس تو ہر جفتے، ۶۱۵ - پس توہمن، ۶۸۶ -
پس جواب، ۵۹۲ - پس جواہرہا، ۶۸۱ - پس چرا از، ۵۹۴ - پس چرا پنہان،
۵۷۲ - پس چو، ۵۹۳ - پس چہ، ۵۶۹ - پس حکم، ۵۶۲ پس حکیمان، ۶۰۴ -
پس خدا، ۶۰۳ - ۶۰۷ - پس خلیفہ، ۵۶۲ - پس دمے، ۶۱۹ - پس زبان،
۶۶۶ - پس زدو انگشتک، ۶۸۲ - پس ز شرح، ۶۲۶ - پس زمن، ۵۶۸ -
پس زمین، ۵۵۷ - پس سبب، ۶۶۹ - پس ستون، ۶۲۴ - پس سرے،
۵۴۴ - پس مقام، ۶۰۴ - پس سطح، ۶۵۳ - پس صفائے، ۵۶۲ پس عدم،
۵۵۱ - پس غذائے، ۶۷۳ - پس غزا، ۶۲۰ - پس فرشتہ، ۶۴۱ - پس فزون،

۶۶۳ - پس قلم، ۶۱۱ - پس قیاس، ۵۶۰ - پس قیامت روز، ۱۴، - پس
قیامت شو، ۵۵۰ - پس کمند، ۶۱۰ - پس محک، ۶۵۲ - پس محل، ۴،، -
پس مگو، (۲) ۶۵۲ - پس ملایک، ۶۴۴ - پس میفزا، ۵۰۱ - پس نشیند،
۱،، - پس نکاح، ۶۱۸ - پس نکو، ۶۱۵ - پس وصال، ۶۴۸ - پس ہلاک،
۵۶۳ - پس ہمہ، ۶۳۵ - پس ہمیں، ۶۹۳ - پس یقین، ۶۳۵ - پشت او،
۶۲۸ - پشت دار، ۵۰۶ - پشہ بگریزد، ۳،، - پنبہ آن، ۶۲۷ - پنبۂ وسواس،
۶۰،، ۴،، - پنج حس، ۶۲۷ - پنج حسے، ۶۲۸ - پنج وقت، ۰۰،، - پندِ من،
۵۸۰، ۶۸۹ - پوراد ہم، ۵۰۶ - پوز بند وسوسہ، ۱۱،، - پوستہا، ۵۰۱ -
پے بپایے، ۴،، - پیر پیر عقل، ۵۰۸ - پیر تابستان، ۵۸۶ - پیر را، ۵۰۸
پیر عشق، ۱۱،، - پیر و تور، ۱۴،، - پیش ازان، ۶۸۸، ۶۳۵ - پیش اہل تن،
۵۵۶ - پیش اہل دل، ۵۵۶ - پیش باہمت، ۶۵۶ - پیش بہجد، ۶۹۸ -
۳۱،، - ۵۸،، - پیش بینے، ۱۴،، - پیشتر از، ۴۶،، - پیش ترک، ۵۵۳ -
پیش خلق، ۵۰۲ - پیش قرآن، ۳،، - پیشہا و خلقہا، ۶۲۹ - پیشۂ اول،
۶۸۳ -

ت

تا ادہا، ۵۸۸ - تا از و، ۴۴،، - تا بہینی، ۵۶۳ - تا بجنبد، ۶۴۱ - تا بداند کاصل،
۶۶۰ - تا بداند کودک، ۵۹،، - تا بدانی عجز، ۶۲۴ - تا بدانی ہر، ۵۹۰ -
تا بدریا، ۵۹۰ - تا بدید، ۳۶،، - تا بدینجا، ۱۹،، - تا بدین دام، ۶۸۱ -
تا بدین ملکے، ۴،، - تا برون، ۶۵۰ - تا بطمع، ۰۰،، - تا بقائے خود، ۶۶۶ -
تا بگوئی، ۶۳۲ - تا بہا مارا، ۵۶۵ - تا بماند، ۶۰۸ - تابِ نور، ۵۴۹ -
تا بود کز، ۵۵۰ - تا بہ بینم، ۵۶۵ - تا بہر، ۵۰۱ - تا پری، ۶۱۲ - تا توانی بندہ،

۶۴۱ - تاتوانی در، ۳۹۷ - تاتوبودی، ۵۶۷ - تاتوتاریک، ۶۸۱ - تاتوتن، ۶۰۱ -
تاجرترسنده، ۶۵۴ - تاجے دریا، ۴۵۷ - تاجِ کرمنا، ۵۶۹ - تاجلاباشد، ۱۶۷ -
تاچنین، ۶۰۴ - تاچہ صورت، ۶۳۰ - تاچہ عالمہا، ۱۶۷ - تاچہ مستیہا، ۶۷۳ -
تادرین سکری، ۳۲۷ - تادرین فکری، ۶۷۳ - تادلِ مردِ خدا، ۵۷۷ - تادلت،
۶۲۴ - تادلش، ۱۸۷ - تادمے، ۶۱۲ - تازہد، ۵۵۹ - تازرنجِ آن، ۶۲۰ - تازہر،
۶۰۷ - تازفرزند، ۱۷۵ - تازمغرب، ۶۰۴ - تازہ کن، ۸۷۵ - تازہ بیاباشد، ۵۷۱
تاسقاہم، ۶۵۵ - تاسیم، ۶۹۷ - تاشود بالائے، ۶۴۴ - تاشود شیرین، ۶۷۸ -
تاعوض، ۵۸۱ - تاغذائے اصل، ۶۰۲ - تاغلاف، ۶۶۲ - تافروگیرند، ۶۱۰ - تاقیامت،
۳۶۷ - تاکشاید، ۶۳۱ - تاکنی، ۴۷۷ - تاکہ اصل، ۵۶۷ - تاکہ این، ۲۱۷ - تاکہ باقی
۶۸۸ - تاکہ رحمت، ۶۳۷ - تاکہ روزے، ۵۵۰ - تاکہ رہ، ۵۸۸ - تاکہ فرعون،
۵۶۲ - تاکہ کروفر، ۵۶۷ - تاکہ مستانت، ۶۸۱ - تاگواہی، ۶۹۶ - تالبِ بحر،
۵۹۰ - تامگر آن، ۶۱۶ - تامگر زین، ۲۲۷ - تامن، ۶۷۷ - تانباشد برق، ۶۰۳ -
تانباشد در، ۵۹۶ - تانخوانی، ۶۸۰ - تانسوزی، ۱۸۷ - تانگردی، ۵۵۰ - تانمرد
است، ۶۸۹ - تانہ گرید، ۳۴۷ - تاہوا، ۵۸۷ - ۷۷۰ - تجربہ و تعلیم، ۱۳۷ -
ترکِ این نون، ۶۴۸ - ترکِ این فکر، ۶۰۳ - ترکِ دنیا، ۶۶۸ - ترکِ سجدہ،
۶۸۲ - ترکِ شکرش، ۶۸۰ - ترکِ کفرش، ۵۹۶ - ترک کن این، (۲) ۶۱۳ -
ترک کن معشوقئے، ۷۰۳ - ترکِ لذتہا، ۵۸۰ - تزکیہ باید، ۶۸۱ - تشنگان،
۶۹۴ - تلخ از، ۴۵۷ - تلخ نبود، ۵۵۳ - تن بجان، ۶۳۵ - تن چو با برگ،
۶۰۲ - تن چو شد، ۶۰۱ - تن چو مادر، ۵۵۲ - تن زجان، ۵۹۹ - تن زسرگین،
۶۰۱ - تنگ و تاریک، ۶۴۶ - تن ہمی نازد، ۶۰۰ - توازان، ۵۵۲، ۲۹۷ -
تو بجد، ۴۲۷ - تو بچشم، ۶۷۷ - تو بجال، ۵۷۷ - تو بدان، ۶۰۰ - تو بماندی،

۶۳۹ - تو بہ را، ۶۰۴ - تو بہر حالے، ۶۹۳ - تو بہر صورت، ۶۴۵ - تو بہ کرم، ۷۰۸ - تو بہ کن، (۲) ۶۰۳ - تو بیک خواری، ۷۰۱ - تو تقرب، ۷۳۸ - تو توہم، ۷۳۷ - تو جوان بودی، ۶۲۳ - تو چون، ۶۵۳ - تو حسودی، ۶۲۶ - تو خلافش، ۷۵۶ - تو دلا، ۶۴۸ - تو دل خود، ۶۴۷ - تو رواداری، ۶۱۱ - توز بیم، ۶۵۳ - توز چشم، ۷۶۰ - توز دی، ۶۱۰ - توز سرستان، ۷۰۱ - توز صد تلطیف، ۷۵۵ - توز صد ینبوع، ۶۵۹ - توز طفلی، ۶۶۹ - توز قرآن، ۷۳۶ - تو کہ شیرین، ۷۰۳ - تو کہ یوسف، ۷۰۳ - تو مبین، ۶۷۵ - تو مرید، ۵۶۵ - تو مکن، ۷۳۱ - تو مگو آن، ۷۵۰ - تو مگو مارا، ۶۵۶ - تو نظر داری، ۵۶۳ - تو نمی بینی، ۷۷۹ - تو نمیدانی، (۲) ۶۵۳ - تو ہلا، ۶۱۰ - تو ہم از، ۵۵۶ - تو ہمی گوئی، ۶۴۶ - تیغِ حلم، ۶۳۲ - تیغِ حلم، ۶۴۰ - تیغ دادن، ۷۱۶ - تیغِ لا، ۷۱۰ -

ج

جامہ، ۶۷۲ - جانِ ابراہیمؑ، ۵۸۹ - جانِ او، ۶۲۰ - جان بدہ، ۷۲۳ - جانِ بیمعنی، ۶۶۲ - ۷۴۷ - جانِ جرجیسؑ، ۵۸۹ - جانِ جملہ، ۷۱۷ - جانِ حیوانی، ۵۷۷، ۶۶۱ - جانِ داؤدؑ، ۵۸۹ - جان سپر کن، ۶۲۰ - جان شناسان، ۵۸۱ - جان شود، ۵۸۱ - جان کشاید، ۵۹۹ - جانِ گرگان، ۵۷۸، ۶۶۱ - جانِ ما، ۶۶۳ - جان مجرد، ۵۹۱ - جان نباشد، ۶۶۳ - جان نہان، ۶۰۱ - جانور فربہ، ۷۵۰ - جانہائے مردہ، ۵۷۳ - جاہل ار، ۷۷۹ - جبر چہ بود، (۲) ۶۱۳ - جبر را، ۶۱۱ - جبرش گوید، ۶۰۸ - جذبِ آبست، ۶۵۶ - جذبِ سمع، ۶۹۵ - جذبۂ این، ۷۲۱ - جذبِ یزدان، ۶۱۴ - جذبِ یکراہہ، ۶۱۲ -

جرعہ بر، ۷۷۷ - جرعۂ چون، ۵۴۶ - جرعۂ خون، ۷۰۴ - جز اشارت، ۷۷۷ -
جز آبِ چشم، ۷۶۵ - جز باندازہ، ۵۶۶ - جز بفرمان، ۶۰۹ - جز بہ ضد، ۶۴۹ -
جز تو پیش، ۶۴۳ - جز توکل، ۵۹۶ - جز خضوع، ۶۴۰ - جز غم، ۶۳۲ -
جز کسے، ۶۱۲ - جز کہ آن، ۶۲۱ - جز نگر آن، ۶۹۱ - جز نیاز، ۷۴۳ - جز و بادے،
۶۳۴ - جز ہمان، ۵۵۹ - جسم از جان، ۶۰۰ - جسمِ خاک، ۷۰۹ - جسم سایہ،
۶۰۰ - جسمہا چون، ۷۵۲ - جلوہ بیند، ۶۲۲ - جمع ضدین، ۵۶۲ - جمع کن،
۶۱۵ - جمع گفتم، ۶۶۱ - جمعہ شرط، ۶۶۴ - جملگی یکسان، ۶۴۴ - جملہ اجزائے
۶۱۶ - جملہ بر فہرست، ۷۰۴ - جملہ تلوینہا، ۵۴۹، ۵۹۸ - جملہ حرفتہا، ۷۱۲ -
جملہ حیوانات، ۵۶۹ - جملہ خلقان، ۵۹۳ - جملہ دانستہ، ۶۱۳ - جملہ در زنجیر،
۶۷۵ - جملہ را، ۶۶۰ - جملہ رنجوران، (۲) ۷۰۴ - جملہ شان، ۷۲۷ - جملہ شاہان،
۶۴۱ (۲) - ۶۹۴ (۲) - جملہ صحرا، ۶۶۴ - جملہ عالم ز اختیار، ۶۱۲ - جملہ عالم
زین، ۷۲۹ - ۷۵۱ - جملہ عالم شد، ۶۰۸ - جملہ قرآن است، ۶۷۰ - جملہ قرآن
امر، ۶۰۸ - جملہ ماضیہا، ۶۰۳ - جملہ ناخوش، ۶۱۸ - جنبش این، ۶۳۴ - جنبشِ
باد، ۶۳۵ - جنبشِ خلق، ۶۸۹ - جنبش کفہا، ۶۰۵ - جنبش و آرامش، ۶۲۰ -
جنس و ناجنس، ۶۱۷ - جنگ در، ۶۱۰ - جنگ فعلی، ۷۲۲ - جنگِ ما، ۷۲۲ -
جنیان و انسیان، ۷۳۶ - جو جوے، ۶۱۵ - جود محتاج است، ۵۸۰ -
جود میجوید، ۵۸۰ - جوزِ بوسیدہ، ۶۵۰ - جوشش و افزونئے، ۷۶۶ -
جوشِ کرد، ۶۴۵، ۶۴۵، ۷۰۴ - جوشن و خود، ۷۷۶ - جوشِ نطق، ۷۶۶ - جوع،
(۴) ۶۱۸ - جوہر آن، ۶۴۵ - جوہر است، ۵۶۹ - جہد بے توفیق، ۶۲۱ -
جہد کن تا مزد، ۶۷۶ - جہد کن تا بتوانی، ۶۱۹ - جہد کن تا نور، ۶۷۶ - جہد کن
جدّے، ۶۲۱ - جہد کن و اندر، ۶۲۲ - جہل آید، ۵۷۴ - جیفہ بینی، ۷۳۸ -

چ

چار عنصر، ۶۲۲ - چار مرغ، ۶۲۱ - چارۂ آن، ۶۷۱ - چالش است، ۶۱۹ -
چاہ را، ۶۳۰ - چاہِ مظلم، ۶۹۸ - چرب و شیرین، ۶۸۱ - چرخ را، ۶۰۷ -
چرخ گردان، ۶۰۹ - چرخ گردید، ۵۷۲ - چشمِ احمدؐ، ۵۴۴ - چشمِ بستہ، ۶۰۹ -
چشم بگذشتہ، ۵۸۱ - چشمِ چون، چشمِ حس، ۶۲۸ - چشم داری، ۵۹۷ - چشمِ دل،
۶۰۷ - چشمِ دولت، ۵۷۷ - چشمِ روشن، ۵۸۶ - چشمِ شان، ۶۷۰ - چشمِ عارف
دان، ۵۷۰ - چشمِ عارف راست، ۵۷۹ - چشمِ بہتر، ۶۵۰ - چشمہا مخمور، ۵۷۷ -
چشمہائے قوت، ۶۸۸ - چشمۂ آب، ۶۵۹ - چشمۂ آن، ۵۶۳ - چند ازین،
۶۴۰ - چند اندر، ۶۰۴ - چند با آدمؑ، ۵۴۷ - چند بازی، ۶۰۸ - چند بت،
۵۴۳ - چند حرف، ۶۴۲ - چند کو بیم، ۵۸۹ - چند گاہے، ۶۶۷ - چند گفتی،
۶۶۷ - چند گوئی، ۵۹۵ - چنگلے کو، ۶۹۵ - چو سلیمانؑ، ۵۸۹ - چو شود، ۵۷۱ -
چو کفم، ۶۳۴ - چون ابوبکرؓ، ۵۴۴ - چون ازینجا، ۶۴۹ - چون اسیرے، ۶۷۷ -
چون انائے، ۶۰۷ - چون بآخر، ۷۰۰ - چون بباطن، ۶۰۲ - چون بپوستی،
۶۵۱ - چون بجوشد، ۶۵۹ - چون بجوئی، ۶۷۳، ۶۳۷ - چو بحق، ۵۸۳ - چون
بخواہد، ۶۲۵ - چون بخوردی، ۶۱۸ - چون بدزدی، ۶۱۱ - چون بدید، ۶۸۲ -
چون برآرد، ۶۲۲ - چون برآمد، ۶۲۸ - چون برائے، ۶۳۳ - چون برنجد،
۶۳۹ - چون برہنہ، ۵۹۱ - چون بسرخی، ۶۰۶ - چون بسے، ۵۶۴ - چون بکاری،
۶۵۹ - چون بگرید، ۶۹۸ - چون بگشتی، ۶۱۹ - چون بگوید، ۶۹۰ - چون بگیری،
۶۱۰، ۶۶۷ - چون بمردی، ۵۷۰ - چون بنادر، ۵۶۶ - چون بنالد، ۶۹۸ -
چون بہ بیرنگی، ۵۵۰ - چون بہر فکرے، ۵۷۸ - چون بہشتی، ۶۱۶ - چون بہ مطلوبت،

۵۹۱ - چون بیفزاید، ۶۷۳، ۶۶۳ - چون همپیر از، ۵۸۰ - چون همپیر درمیان،
۵۸۶ - چون تجلی، ۶۷۲ - چون تراذکر، ۵۵۸ - ۶۴۳ - چون تراروز، ۶۱۹ - چون
ترازو، ۶۴۳ - چون تراغم، ۶۸۰ - چون تراوهم، ۵۹۲ - چون تصرف، ۵۶۶ -
چون تقاضا، ۶۲۳ - چون توباپر، ۵۹۳ - چون توبرگردی، ۵۹۳ - چون توجزو،
۵۹۳ - چون تودرقرآن، ۶۳۵ - چون توورد‌ے، ۶۳۵ - چون تویابی، ۵۴۵ -
چون جفا، ۶۳۹ - چون جنید، ۶۷۵ - چون جهنم، ۶۴۵ - چون حریص، ۶۱۸ -
چون خدا اندر، ۵۹۰ - چون خدا خواهد، (۲) ۶۲۲، ۶۴۶ - چون خدا فرموده، ۶۰۵ -
چون خلاصت، ۶۰۴ - چون خوری، ۶۰۲ - چون دبیرستان، ۶۹۱ - چون درآید
اندرون، ۶۴۶ - چون درآید نام، ۶۵۴ - چون درازی، ۵۶۲ - چون دران افتد،
۶۰۶ - چون دران خم، ۶۸۰ - چون درمعنی، ۶۵۵ - چون درودیوار، ۵۸۲ -
چون درین دل، ۶۰۶ - چون درین ره، ۶۱۳ - چون دل بوزینه، ۶۶۶ - چون
دوسه، ۶۶۰ - چون دوم از، ۶۲۹ - چون دوم بار، ۶۶۱ - چون رسد، ۶۸۰ -
چون رهاکردت، ۶۰۴ - چون زبانه، ۶۳۱ - چون زتنهائی، ۵۶۴ - چون زجایے،
۶۹۴ - چون زحس، ۶۶۰ - چون زخود، ۶۳۱ - چون زدارالضرب، ۶۰۵ - چون
زراندود، ۶۶۰ - چون زرخت، ۶۴۵ - چون زرویش، ۵۴۵ - چون زساعت،
۵۴۹، ۵۹۸ - چون زسینه، ۶۱۵ - چون زشوئے اولش، ۶۵۴ - چون زظن،
۵۶۱ - چون زنادانی، ۶۶۵ - چون زنیک، (۳) ۶۰۵ - چون سبیها، ۶۶۹ - چون
ستاره، ۶۸۰ - چون سخن، ۵۹۲ - چون سری، ۵۷۶ - چون سفیهان، ۶۶۵ -
چون سلاحس، ۶۲۰ - چون شدی بر، ۵۹۱ - چون شدی در، ۵۶۶ - چون
شعیب، ۵۹۰ - چون شکار، ۶۲۷ - چون شکسته، ۶۲۷ - چون شگوفه، ۶۳۰ -
چون شودنیره، ۵۷۵ - چون شودنور، ۶۰۷ - چون شوی، ۵۷۳ - چون عبادت،

۲۴۲، - چون عدو، ۶۶۴ - چون عصا، ۵۸۹ - چون عمرؓ، ۵۴۵ - چون عمل،
۵۴۳ - چون غرض، ۷۲۳ - چون فراق، ۶۴۹ - چون فرشته بود، ۷۰۸ -
چون فرشته و عقل، ۷۷۰ - چون قدیم، ۷۳۷ - چون قضا آورد، ۶۰۲ - چون
قضا آید، (۵) ۶۰۹ - چون قضا بیرون، ۶۱۲ - چون قلم اندر، ۷۱۱ - چون قلم در،
۶۶۵ - چون قناعت، ۷۳۹ - چون قیامت، ۷۷۱ - چون کتاب، ۷۳۶ -
چون کسم، ۷۴۵ - چون کسے، ۵۷۰ - چون کنی، ۶۲۵ - چونکه آب، ۶۷۶ - چونکه
اسرارت، ۶۵۶ - چونکه اسمٰعیلؑ، ۵۸۹ - چونکه اصلی، ۶۰۴ - چونکه اندر، ۷۷۶ -
چونکه او افگند، ۷۷۹ - چونکه او حق، ۵۴۹ - چونکه اوحی الرب، ۷۷۳ - چونکه باخق،
۶۵۵ - چونکه بادے، ۶۶۷ - چونکه باشنجی، ۶۷۵ - چونکه بربوک، ۶۵۴ - چونکه بیرنگی،
۵۵۰ - چونکه بے سوگند، ۷۷۶ - چونکه پرده، ۶۴۱ - چونکه تقوے، ۶۶۸ - چونکه جفت،
۶۰۶ - چونکه جمله، ۶۰۵ - چونکه چیزے، ۵۷۸ - چونکه حیران، ۶۹۳ - چونکه خوبے
زنان، ۶۸۲ - چونکه خورشید، ۶۵۷ - چونکه درتو، ۶۱۹ - چونکه درعهد، ۷۷۷ -
چونکه در معده، ۵۵۴ - ۶۱۹ - چونکه دشمن، ۶۵۹ - چونکه دندان، ۶۸۸ - چونکه
دیدآن، ۶۸۲ - چونکه دید دوست، ۷۶۱ - چونکه ذوالنونؒ، ۵۷۶ - چونکه زکریاؑ،
۶۸۹ - چونکه صبرت، ۶۴۹ - چونکه ظاهرها، ۶۹۷ - چونکه عثمانؓ، ۵۴۵ - چونکه غم،
۶۰۲، ۶۲۵ - چونکه غیب، ۶۹۲ - چونکه فتح، ۵۵۶ - چونکه قبض، ۷۳۵ - چونکه
قبضے، ۷۳۴ - چونکه قشر، ۷۱۵ - چونکه کرخیؒ، ۵۷۶ - چونکه گل، ۷۷۸ - چونکه گوینده،
۵۶۰ - چونکه مقصود، ۵۸۸ - چونکه نقدت، ۵۷۸ - چونکه هرجزوے، ۶۱۷ - چونکه
هردم، ۷۲۲ - چونکه هستیش، ۵۸۷ - چونکه یحییٰؑ، ۵۹۰ - چونکه یونسؑ، ۵۹۰ -
چون گدا، ۵۸۰ - چون گرسنه، ۶۱۹ - چون گرفتی، ۵۸۴ - چون گزیدی،
۵۸۵ - چون گواهست تزکیه، ۶۸۱ - چون گواهست خواهد، ۷۰۳ - چون گیاهش،

چون محمدؐ، ۵۹۰ - چون مراقب، ۵۳ - چون نبی السیف، ۶۵۴ - چون نحبس، ۶۵ - چون نخواهی، ۵۸۲ - چون ندارد، ۵۹۳ - چون نشینی، ۶۹۴ - چون نفخت، ۵۵۲ - چون نهادی، ۶۹۳ - چون نه سرمایه، ۷۱ - چون نهی، ۶۵۳ - چون وفا، ۷۰ - چون همه، ۶۰۵ - چون یکی، (۲) ۶۲۷ - چه کشد، ۶۹ - چیست آن، ۵۰۲، ۶۱۴ - چیست اندر، ۶۴۶ - چیست تعظیم خدا، ۵۵۷ - چیست توحید، ۶۰۷ - چیست حبل الله، ۵۶۳ - چیست در عالم، ۵۷۰ - چیست دنیا، ۶۴۸ -

ح

حاجت آوردش، ۶۴۵ - حاجتش نبود، ۵۰۲ - حاشا لله، ۶۶۱ - حاصل آن آمد، ۵۷۹ - حاصل آنکه، ۶۶۹ - حاصل اندر خواب، ۶۵۱ - حاصل اندر وصل، ۵۹۱ - حالِ عارف، ۵۸۴ - حاکم است، ۶۳۸ - حال چون، ۶۲۲ - حال وقالے، ۶۲۲ - حالها موقوف، حاملِ دین بد، ۶۱۴ - حاملِ دین بود، ۶۱۴ - حاملِ محمول، ۶۲۱ - حبّذا، ۵۷۱ - حبّهٔ آن، ۷۳۹ - حج، ۶۲۳ - حجت، ۶۹۷ - حدِ جسمیت، ۶۰۰ - حرصِ بط از، ۶۶۴، ۷۴۱ - حرصِ بطِ یکتا، ۶۶۴ - حرصِ حلق، ۶۶۵ - حرص کورت، ۶۲۴ - حرص کور و احمق، ۶۲۴ - حرص نابینا، ۷۲۴ - حرف چه، ۶۹۴ - حرفِ حکمت، ۷۱۶ - حرفِ درویشان، ۵۶۴ - ۵۶۵ - حرف ظرف، ۷۴ - حرفِ قرآن، ۷۳۵ - حرف و صوت، ۶۹۴ - حزم، (۶) ۶۲۵ - حسِ ابدان، ۶۲۸ - حس اسیر، ۶۶۲ - حسِ دنیا، ۶۴۸ - حس را بخواب، ۶۴۰ - حس راحیوان، ۶۲۶ - حسنِ حق، ۷۰۰ - حسن ظنے، ۶۴۴ - حفظِ لفظ، ۶۸۱ - حق بردش،

۵،۵- حق بفرماید، ۴۴۶- حق پدید، ۶۰۰- حق تعالیٰ کا این، ۶۱- حق تعالیٰ کرم، ۶۰۳- حق تعالیٰ گفت، ۶۵۱- حقِ ذات، ۹۰۰- حق ز ایجاد، ۶۳۸- حق ستون، ۴۲۰- حق ہمی گوید، ۵۸۲، ۶۴۸، ۴۴۰، ۱۰۰- حکمتِ حق در، ۶۱۶- حکمتِ حق مانع، ۲۱۰- حکمتِ دنیا، ۶۳۱- حکمتِ قرآن، ۶۳۱ حکمتے کز، ۶۳۱- حکم چون، (۲) ۶۶۵- حکمِ حق، ۶۳۲- حکمِ غالب، ۶۴۰- حلق بخشد، (۲) ۶۳۵- حلقہائے سلسلہ، ۴۰۰- حلم، (۵) ۶۳۲- ۶۰۰- حمدِ تو، ۵۹۵- حمد للہ، ۵۶۳- حملہ بروند، ۶۱۰- حملہ بردی، ۶۱۰- حملۂ دیگر، ۵۵۱- حملہ زن، ۶۸۰- حنظل از، ۴۵۰- حیرتے باید، ۶۳۴- حیلہ کرد، ۶۲۱-

خ

خاتم، ۸۰۰- خاصہ آن، ۶۰۳- خاصہ خرقہ، ۲۰۰- خاصہ دزدے، ۶۸۲- خافض است، ۶۳۸- خاک را، ۵۹۹- خاک زن، ۶۲۰- خاک شو، ۶۲۵- خاک شورہ، ۶۸۹- خالقے کو، ۶۰۸- خالی، ۶۵۵- خامش ۰۳- ۰- خانہا و قصرہا، ۵۹۳- خانۂ آن، ۶۴۶- خانۂ معشوقم، ۱۱- خانہ معمور، ۶۸۸- خایفان، ۶۵- ختنہاے کانبیا، ۴۴۵- خدمتت بر حیلہ، ۵۶۹- خدمتِ خود، ۵۵۸- خدمتے مسکین، ۵۵۵- خرمنے بودے، ۵۵۳- خسرو شیرین، ۴۰۰- خشکئے لب، ۶۹۳- خشکئے خلش، ۵۰۱- خشم بر شاہان، ۶۴۰- خشم شحنہ، ۷۰۰- خشم و شہوت، ۵۶۱- ۲۳- خصم منکر، ۵۰۰- خضر و الیاس، ۵۹۰- خفض ارضی، ۶۳۸- خلعتے پوشید، ۵۹۱- خلقِ آبی، ۶۰۸- خلق اطفال، ۵۰۰- خلق بے پایان، ۵۹۳- خلق در زندان، ۷۰۰- خلق در صف،

۶،۲۰- خلق دیوانند، ۶۸،- خلق رااز، ۶۵۰- خلق راچون، ۵۶۸- خلقِ زشتت، ۵۵۶- خلق مست، ۷،۷،- خلوت از اغیار، ۷،۰۰- خمر و چنگ، ۶۸۲- خنداہا در، ۵۴،۷- خندۂ او، ۶۰۵- خواب را، ۵۸۳- خوابِ احمق، ۶۴۱- خوابِ زن، ۶۴۱- خوابِ ناقص، ۶۴۱- خواجه پندارد، ۶۵۸- خواجه تاشب، ۵،۴- خواجه در عیب، ۶۲۴- خواندنِ بیدرد، ۶۴۳- خوان و مهمانی، ۶۹۶- خوبتر زین، ۷،۰۴- خوب خوبی، ۶۱۵- خود بدید، ۶۳۶- خود بگیر، ۷،۳،- خود ثنا گفتن، ۵۴۳- خود حسد، ۶۲۶- خود خرد، ۱۴،۷- خود غرض، ۵،۷۵- خود فرعون، ۱۳،۷- خود قوی تر، ۵۸۶- خود نباشد، ۵،۷۸- خودنداند، ۱۴،۷- خود نمی یابم، ۵۸۱- خور دم و دانه، ۷،۷،- خوشتر آن، ۶،۰۲- خوشتر از تجرید، ۵۹۱- خوشتر از هر، ۷،۰۴- خوش همی آید، ۶۴۵- خوف و جوع، ۶۸۳- خونِ ایشان، ۵۶۹- خون پلید، ۵۹۵- خون شهیدان، ۶،۰۱- خوئے شاہان، ۶،۷۶- خوئے کن، ۶۲۹- خوئے معده از، ۵،۷۰- خوئے معده زین، ۶۸،۷- خویش جالینوس، ۶۰۱- خویش رارنجور، ۶۹۹- خویش راصافی، ۶۶۶- ۱،۷- خویش راعریان، ۶۶۸-

د

داد هر حلقه، ۴،۰- دادۂ تو، ۶۴۷- دامِ دیگر بد، ۳،۷،۷- دامِ دیگر خواهم، ۶۸۲- دامِ محکم، ۶۸۲- دامنِ او، ۵۶۴- ۶،۰۶- ۶۳۹- داندآن، ۶،۰۹- داند او، ۱،۷- دانش آنرا، ۸،۱،۷- دانشِ ناقص، ۶۴،۷- دانشِ نور، ۸،۱،۷- دانه کمتر، ۶۱۹- دائما غفلت، ۵،۷،۵- دایۂ مادر، ۴،۴،۷- دخل از آنجا، ۶۵۹- در بهاران، ۸،۸،۶- در بیانِ این، ۶۵۶- در پناهِ جان، ۶،۷،۸-

درتردد، ۶۱۰ - درتنگ دریا، ۵۷۳ - درتلاقی، ۷۸۰ - درجہانِ مردہ، ۶۴۹ -
درجہان ہر چیز، ۶۱۵ - درچنین، ۵۶۲ - درحدیث آمد، ۵۹۵ ، ۶۵۲ -
درحدیثِ راست، ۶۹۰ ، ۷۷۶ - درحضورِ آفتاب، ۵۵۷ - درحقیقت ہر عدو،
۴۴۷ - درحقیقت دوستانت، ۴۴۷ - درخود این، ۵۵۶ - درد آمد، ۶۴۳ -
دردرون دل، ۵۷۴ - دردرونِ کعبہ، ۷۰۱ - دردرون یک، ۷۵۹ -
دردلِ او، ۷۰۰ - دردلِ تو، ۷۰۶ - دردلِ سالک، ۷۱۸ - دردلِ عاشق،
۷۰۶ - دردلِ معشوق، ۷۰۶ - دردلِ مومن، ۷۶۳ - دردلِ ہر، ۵۸۷ -
دردمندان، ۶۳۲ - دردہ، ۷۶۴ - دررس، ۵۶۳ - دررود، ۵۷۴ -
دررہ، ۶۷۴ - درزمانہ مرترا، ۷۱۹ - درزمانہ ہیچ، ۶۷۸ - درزمین گرد، ۵۵۷ -
درزمینِ مردمان، ۵۹۹ - درزمین وآسمان، ۷۶۳ - درزمینہا، ۶۰۹ -
درسبب، ۶۶۹ - درشب، ۵۸۳ - درصف آید، ۶۸۶ - درطمع، ۶۲۳ -
درفراخ عرصہ، ۷۶۳ - درفسون، ۶۰۴ - درقضا ذوقے، ۶۴۴ - درقضا
یعقوبؑ، ۵۸۹ - درقیام، ۷۷۱ - درکِ وجدانی، ۶۲۶ - درگزر، ۵۸۷ -
درگل، ۶۴۶ - درمصاف، ۶۳۶ - درمقاسے، (۹) ۷۵۱ - درمعاصی،
۷۳۵ - درمن وما، ۷۳۲ - درمیانِ آن، ۵۶۲ - درمیانِ امت، ۶۶۴ -
درمیانِ این، ۷۰۸ - درمیانِ حجلہ، ۷۴۶ - درمیان خون، ۶۴۲ - درنگر،
۷۱۸ - درنمازِ این، ۷۷۲ - درنمازش، ۵۹۵ - درنماز وروزہ، ۶۲۲ -
درنمکسار، ۶۸۷ - دروجود، ۷۳۰ - درہر آن چیزے، ۶۱۵ - درہر آن
کارے، ۶۱۰ - درہوائے، ۶۰۰ - دست اوزین، ۵۹۷ - دستِ باز،
۶۰۸ - دست بر، ۶۶۰ - دست بستہ، ۶۶۲ - دستِ پیر، ۵۸۶ - دست
دروے، ۷۴۱ - دست کورانہ، ۵۶۳ - دست کے، ۷۲۳ - دست گیرد، ۵۸۵ -

دست و پا، ۶۶۱ - دشمن ارچہ، ۶۶۷ - دشمن راہ، ۶۷۰ - دشمنے داری، ۶۷۰ -
دفترِ صوفی، ۶۹۱ - دفع کن، ۶۷۰ - دل بجو، ۶۴۶ - دلبرانِ بیدلان، ۶۴۱ -
۶۹۴ - دل بیار آمد، ۶۹۰، ۶۷۶ - دل ترا، ۶۸۵ - دل تو، ۶۴۷ - دل
فراخان، ۶۹۰ - دل کہ، ۶۶۶ - دل نگہدارید، ۵۵۶ - دل نیار آمد، ۶۹۰،
۶۷۶ - دمبدم پابستہ، ۶۴۵ - دمبدم چون، ۵۴۳ - دودِ گلخن، ۵۸۷ -
دورباش، ۶۶۷ - دورِ دور، ۵۶۲ - دوزخ از فرقت، ۶۲۶ - دوزخے ازو
۶۵۲ - دوزخ است، ۶۶۷ - دوستی با، ۶۴۱ - دوستی تخمِ دمِ آخر، ۶۸۷ -
دوستے (۲) ۶۷۹ - دو سرِ انگشت، ۶۶۰ - دو علم، ۹۶۲ - دو مگو، ۵۰۷ -
دہ چہ باشد، ۵۸۴ - دہ خداوندے، ۶۶۵ - دہ مرد، ۵۸۴ - دید زاید،
۶۸۰ - دیدنِ دیدہ، ۶۲۷ - دیدہ بینا، ۶۳۸ - دیدہ را، ۶۴۳ - دیدِ دل،
۶۴۳ - دیدۂ تن، ۶۴۷ - دیدۂ حس، ۶۲۲ - دیدۂ کو، ۶۲۹ - دیر یابد،
۶۹۱ - دیگ را، ۶۳۳ - دیگران چون، ۵۵۸ - دیگرے کہ، ۶۴۱ - دیو در شیشہ
۶۴۳ - دیو سوئے، ۵۶۷ - دیو می ترساندت کہ، ۶۰۱ - دیو می ترساندت ہر
۶۲۷ - دیو ننمودہ، ۵۶۵ -

ذ

ذاتِ ایمان، ۵۷۸ - ذرہ ذرہ کاندرین، ۶۱۶ - ذرہ ذرہ گردد، ۵۷۰ -
ذرۂ سایہ، ۶۹۲ - ذکر آرد، ۶۵۴ - ذکرِ حق، ۶۵۴ - ذکر گو، ۶۵۵ -
ذوق باید، ۶۵۵ - ذوقِ جنس، ۶۱۶ - ذوقِ خندہ، ۶۴۷ - ذوق دارد،
۶۵۵ - ذوق در غمہا، ۵۴۷ -

ر

راحت جان، ۵۹۶ - راست کن، ۶۸۵ - راند سوئے، ۶۵۳ - راہ چہ بود،
۶۷۴، ۶۷۸ - راہِ دین زان، ۶۷۴ - راہِ دین ہر، ۶۷۵ - راہِ لذت،
۵۹۸ - رائحہ در انف، ۵۴۹ - رب، ۶۶۹ - رحم بر دزدان، ۶۵۷ - رحمت
اندر، ۶۷۲ - رحمتم، ۶۴۳ - رحمتِ مادر، ۶۸۰ - رحم خواہی، ۶۵۷ - رزق آید،
۶۶۰ - رزق از وے، ۶۵۹ - رزق حکمت، ۶۳۱ - رفت فکر، ۷۰۸ - رمزِ
الکاسب، ۶۲۱ - رنجِ جمع، (۲) ۶۱۸ - رنج کے ماند، ۶۷۴ - رنج گنج، ۶۸۹ -
رنجِ معقولت، ۶۳۵ - رنج و غم، ۶۸۵ - زنگِ آہن، ۶۰۶ - زنگِ لالہ، ۶۲۹ -
رو، بجو، ۵۶۴ - ۶۸۶ - رو بخواہم کرد، ۷۰۰ - رو بدست راست، ۷۱۱ - رو بگرداند
بسوئے، ۶۷۲ - رو بگرداند چو، ۶۸۶ - رو بگورستان، ۵۵۱ - رو بمعنی کوش،
۶۴۷ - رو توکل کن، ۶۲۱ - روح باز است، ۵۹۹ - روح با علم، ۶۶۲ -
روح بے قالب، ۵۹۹ - روح چون، ۶۶۲ - روح وارد، ۶۶۱ - روح
راز، ۶۵۵ - روح را توحید، ۶۶۱ - روحہائے کس، ۶۶۱ - روز بیگہ، ۶۸۹ -
روز حکمت، ۶۳۱ - روزِ مرگ، ۵۹۹ - روز و شب، ۶۶۳ - روشن از نورش
۵۴۵ - روشنئ خانہ، ۶۴۴ - روغنے کو شد، ۶۰۳ - رو مکن، ۵۵۸ - روئے
خوبان، ۵۸۰ - روئے در دیوار، ۶۹۹ - روئے نفس، ۶۳۱ - روئے
و خال، ۶۸۲ - روئے ہر یک، ۵۶۴ - رہ نمیداند، ۵۶۵ - ریگہا، ۷۰۰ -

ز

ز آتش عاشق، ۵۸۲ - ۶۵۲ - ز آشنائی، ۷۱۱ - ز ابر گریان، ۶۴۶ -

زانش از، ۷۰۱ ۔ زادِ دانشمند، ۶۹۱ ۔ زارئے مضطر، ۷۴۵ ۔ زارے دگریہ، ۴۴ ۔
زان بفرمود، ۵۵۲ ۔ زان بود، ۷۰۵ ۔ زان جہان، ۷۲۵ ۔ زانچہ گشتی، ۶۵۱ ۔
زان زمرد، ۷۴۰ ۔ زان سبب، ۶۶۳ ۔ زان سوئے، ۶۰۸ ۔ زان فراخ، ۵۰۲ ۔
زان فناہا، ۷۲۹ ۔ زانکہ آتش، ۵۰۱ ۔ زانکہ آن مس، ۷۰۰ ۔ زانکہ آہنگر، ۶۰۸ ۔
زانکہ ابر، ۷۱۳ ۔ زانکہ احسانہائے، ۶۹۶ ۔ زانکہ از نقشم، ۷۴۵ ۔ زانکہ استفہام،
۶۳۷ ۔ زانکہ اوکف، ۶۲۷ ۔ زانکہ اوہر، ۵۸۵ ۔ زانکہ این دہا، ۶۳۲ ۔ زانکہ
این دیوانگئے، ۷۰۵ ۔ زانکہ باجامہ، ۵۹۹ ۔ زانکہ باجان، ۶۸۰ ۔ زانکہ بیحاجت،
۷۶۱ ۔ زانکہ بے حق، ۶۵۲ ۔ زانکہ بے شب، ۶۶۳ ۔ زانکہ تاریخ، ۷۰۶ ۔ زانکہ تاریک،
۷۶۶ ۔ زانکہ ترک، ۶۱۴ ۔ زانکہ تو علت، ۷۳۳ ۔ زانکہ تو ہم، ۵۴۸ ۔ زانکہ جملہ،
۷۳۹ ۔ زانکہ جنس، ۵۰۸ ۔ زانکہ جنسیت، ۵۰۷ ۔ زانکہ خوشخو، ۵۵۵ ۔ زانکہ
وارد، ۵۶۷ ۔ زانکہ در خرجی، ۷۴۳ ۔ زانکہ در خلوت، ۶۲۰ ۔ زانکہ درد، ۶۴۳ ۔
زانکہ درویشی، ۷۰۲ ۔ زانکہ دل، ۶۴۰ ۔ زانکہ شیطان، ۶۹۲ ۔ زانکہ شیطانش،
۶۸۳ ۔ زانکہ صحت، ۷۵۴ ۔ زانکہ ظاہر، ۵۶۸ ۔ زانکہ عاشق، ۷۰۱ ۔ زانکہ
غفلت، ۷۱۶ ۔ زانکہ گر آب، ۶۴۷ ۔ زانکہ محسوس، ۶۲۶ ۔ زانکہ نادان،
۶۳۳ ۔ زانکہ نبود، ۷۷۸ ۔ زانکہ نفس، ۷۷۶ ۔ زانکہ وصل، ۷۷۴ ۔ زانکہ ہر،
۶۲۶ ۔ زانکہ ہست، ۷۸۰ ۔ زانکہ ہستی، ۷۳۳ ۔ زان محمدؐ، ۷۵۸ ۔ زان نشد،
۵۴۵ ۔ زان نماید آن، ۷۳۰ ۔ زان نماید این، ۷۶۱ ۔ زان ہمی، ۷۴۲ ۔
زاولیاءؒ، ۶۴۴ ۔ زر اگرچہ، ۷۴۸ ۔ زر بداو، ۷۶۴ ۔ زر بدی، ۶۲۳ ۔ زر بہ از،
۷۴۸ ۔ زر خردرا، ۷۴۸ ۔ زرع، ۷۶۱ ۔ زر و سیم، ۶۸۱ ۔ زشتِ روئی،
۵۵۳ ۔ زلتِ آدمؑ، ۷۴۱ ۔ زندگی بے دوست، ۶۳۷ ۔ زندگی در مردن،
۶۸۵ ۔ زو پری، ۷۸۱ ۔ زو پلنگ، ۷۱۸ ۔ زود ویرانی، ۶۳۳ ۔ زور را بگذار،

۵۴۷ ۔ زہر در حلقوم ، ۶۴۴ ۔ زہر باران ، ۶۰۸ ۔ زہرہ نے ، ۳۷ ۔ زیر آن باطن ، ۳۶ (۲) ۔ زیرک و دانا ، ۷۰۸ ۔ زیر کی بفروش ، ۶۰۹ ۔ زیر کی سبّاحی ، ۶۰۹ ۔ زیر کی ضد ، ۶۶۸ ۔ زین بدن ، ۵۹۹ ۔ زین بلیدی ، ۶۰۱ ۔ زین ترشرو ، ۵۶۱ ۔ زین خرد ، ۷۰۸ ۔ ۶۱۲ ۔ زین خورشہا ، ۶۰۲ ۔ زین خیال ، ۵۹۴ ۔ زین دورہ ، (۲) ۶۱۲ ۔ زین قبل ، ۶۱۳ ۔ زین قدحہائے ، ۶۳۰ ۔ ۶۹۶ ۔ زین قدم ، ۶۱۴ ۔ زین عصا ، ۵۲۷ ۔ زین گنہ ، ۶۰۴ ۔ زین نظر ، ۶۱۴ ۔ زین وصیت ، ۶۳۹ ۔

س

ساحران باموسیٰ ، ۵۲۴ ۔ ساعت از بسیا عنی ، ۵۴۹ ، ۵۹۸ ۔ سال بگیہ ، ۶۱۹ ۔ سال دیگر ، ۵۰۵ ۔ سا رکان ، ۶۸۳ ۔ سالہا اندر میان ، ۵۶۲ ۔ سالہا اندر نباتی ، ۵۵۹ ۔ سالہا باید ، ۶۸۶ ۔ سالہا خوردی ، ۶۶۰ ۔ سائل ، ۶۳۹ ۔ سایہائے ، ۶۳۱ ۔ سایۂ حق ، ۶۹۴ ۔ سایۂ یزدان ، ۵۶۴ ۔ سبق بے چون ، ۶۹۳ ۔ سبق رحمت ، ۶۵۸ ۔ سبلتت ، ۶۱۰ ۔ سحر ، ۵۲۷ ۔ سخت پنہان ، ۶۰۲ ۔ سخت تند ، ۷۰۸ ۔ سخت چون ، ۶۴۹ ۔ سخرۂ حس ، ۶۲۸ ۔ سر برآورد ، ۶۶۱ (۲) ۔ سرخروئی ، ۶۸۷ ۔ سرزنشگر دین ، ۶۵۴ ۔ سرّ غیب ، ۶۵۶ ۔ سرکشیدی ، ۶۴۰ ۔ سرمہ کن ، ۵۸۶ ۔ سرنخواہی ، ۵۶۴ ۔ سعئے شکر ، ۶۲۱ ۔ سعیہا کردند ، ۵۰۷ ۔ سنت و عادت ، ۶۷۰ ۔ سنتے بنہاد ، ۶۷۰ ۔ سنگ برآہن ، ۶۱۱ ۔ سنگ بر تیغ ، ۵۶۳ ۔ سنگ و آہن خود ، ۶۱۱ ۔ سنگ و آہن را ، ۶۶۷ ۔ سنگ و آہن زآب ، ۶۰۶ ۔ سنی از تیغ ، ۵۹۵ ۔ سوئے اضلال ، ۶۸۲ ۔ سوئے سوراخے ، ۶۳۰ ۔ سوئے کسب ، ۵۶۱ ۔ سہل مشیرے ،

۶۶۸ ،۔ سہو و نسیان، ۵۷۴ ،۔ سیر تے کان، ۶۲۹ ،۔ سیرِ جان، ۶۷۶ ،۔ سیر چشمان، ۵۳، ۵ ،۔ سیرِ زاہد، ۶۷۶ ،۔ سیر نوشی، ۶۸۰ ،۔

ش

شاخِ آتش، ۳۰، ۔ شاخِ خشک، (۲) ۳۰ ،۔ شاخِ گل، ۵۴۶ ،۔ شادباش، ۵۰۷ ،۔ شادی اندر گروہ، ۵۴۹ ،۔ شاہ آن، ۶۷۸ ،۔ شاہِ جان، ۵۹۹ ،۔ شاہ را غیرت، ۵۰۷ ،۔ شاہ را گوید، ۵۱۷ ،۔ شاہراہ، ۶۳۰ ،۔ شاہ مرد، ۶۷۸ ،۔ شب پدید، ۴۳۷ ،۔ شب چراغت، ۶۷۰ ،۔ شب زر زندان، ۵۸۴ ،۔ شب گریزد، ۳۷ ،۔ شب نرفتے، ۶۴۳ ،۔ شبہہ انگیزد، ۵۹۷ ،۔ شد انشار آتش، ۵۹۷ ،۔ شد حواس، ۵۰۷ ،۔ شد فضیل، ۵۷۶ ،۔ شد مفانہ، ۶۶۵ ،۔ شرحِ عشق، ۷۰۶ ،۔ شرط تسلیم، ۵۸۵ ،۔ شرع بہر، ۶۷۹ ،۔ شرع چون، ۶۷۹ ،۔ شکر آن، ۶۰۴ ،۔ شکرِ او، ۶۸۰ ،۔ شکرِ جان، ۶۸۰ ،۔ شکر کرد، ۵۹۰ ،۔ شکر کن، ۶۷۹ ،۔ شکر گوییم، ۶۷۹ ،۔ شکر منعم، ۶۷۹ ،۔ شکر می کن، ۶۸۰ ،۔ شکرِ نعمت خوشتر، ۶۸۰ ،۔ شکر نعمت نعمتت، ۶۲۱ ،۔ شکرِ یزدان، ۶۷۹ ،۔ شہ چو، ۶۷۶ ،۔ شہر ازان، ۶۷۷ ،۔ شہرہا ۶۷۵ ،۔ شہوت از، ۶۱۰ ،۔ شہوت دنیا، ۶۴۸ ،۔ شہوت کاذب، ۶۱۷ ،۔ شہ یکے، ۶۷۷ ،۔ شیخ را، ۵۸۴ ،۔ شیخ گو، ۵۸۵ ،۔ شیخ کہ، ۵۸۶ ،۔ شیخ نورانی، ۵۶۴، ۵۹۷ ،۔ شیر منتے، ۷۷۲ ،۔ شیطنت گردن کشی، ۶۸۳ ،۔

ص

صاحب دل جو، ۶۴۷ ،۔ صاحب دل را، ۵۷۴ ،۔ صاف خواہی، ۶۲۴ ،۔ صاف را، ۶۱۵ ،۔ صبر آرد، ۶۸۴ ،۔ صبر از، ۶۸۴ ،۔ صبر باشد، ۶۶۶، ۶۸۴

صبررا، ۶۸۴ - صبر سوئے، ۶۸۴ - صبر شان، ۵۸۴ - صبر شیرین، ۵۹۲ -
صبر کردن، ۲۳ - صبر گنج، ۶۸۴ - صبر نبود، ۶۶۴ - صبر و خاموشی، ۶۶۶ -
صبغۃ اللہ، ۶۰۶، ۶۸۷ - صحبت صالح، ۶۸۵ - صحبتے باشد، ۶۸۷، ۶۸۸ -
صحت این حس، (۲) ۶۴۸ - صد جوال زر، ۶۴۶ - صد چو آدم، ۶۸۲ -
صد چو عالم، ۵۸۲ - صد خورنده، ۶۶۵ - صد دلیل، ۵۶۰ - صد خوانندش،
۶۶۵ - صدق بیداری، ۶۲۷ - صدق جان، ۶۸۹ - صدق و گرمی، ۵۷۷ -
صد نشان، ۵۸۰ - صد ہزاران حشر، ۲۹ - صد ہزاران حلم، ۶۳۲ -
صد ہزاران خلق، ۲۰ - صد ہزاران دام، ۶۴۵ - صد ہزاران دفتر،
۶۲ - صد ہزاران ، ۵۹ - صد ہزاران طب، ۶۲ - صد ہزاران فضل،
۱۷ - صد ہزاران قرن، ۳۳ - صد ہزاران کشتے، ۵۹۲ - صد ہزاران
کیمیا، ۶۸۴ - صد ہزاران معجزات، ۶۷۱ - صد ہزاران نیزہ، ۶۲ -
صلہا بیگانگان، ۶۴۴ - صنع بےصورت، ۶۳۰ - صنع بیند، ۷۵ - صورت
از بےصورت، ۶۳۰ - صورت از بےصورتی، ۶۹، ۴۰، ۳۰ - صورت
از معنی، ۶۹ - صورت تن، ۵۵۲ - صورتِ خوبان، ۶۳۰ - صورتِ
خوبی، ۶۳۰ - صورت دیوار، ۶۳۶ - صورت زخمے، ۶۳۰ - صورت
سرکش، ۶۰۶ - صورت سیرے، ۶۳۰ - صورت نقش بر خاک، ۵۷۶ - صورت نقش
ہر جا، ۷۰ - صورت عاشق، ۷۰ - صورت فکر، ۶۳۶ - صورت محتاجی،
۶۳۰ - صورت نعمت، ۶۳۰ - صورتے کو، ۳۴ - صورتے ہر، ۶۷۹ - صوفی
ابن الوقت، ۶۹۰ - صوفیانِ صافیان، ۶۹۱ -

ض

ضد ابراهیمؑ، ۵۶۲ - ضد وندش، ۶۰۵ - ضعفِ قطب، ۷۳۴ -

ط

طاعت عامه، ۷۰۵ - طاعت و ایمان، ۶۹۲ - طالب الدنیا، ۷۱۶ - طالب دل، ۶۴۶ - طالبِ هر چیز، ۵۹۳ - طالبِ یزدان، ۷۶۸ - طبل و کوس، ۶۰۷ - طعنه چون، ۷۰۵ - طفلِ جان، ۶۱۸، ۶۸۱ - طمع خام، ۶۲۳ - طیبات از بهر که، ۶۱۵ -

ظ

ظاهر آن، ۵۶۸ - ظاهر است آثار، ۷۶۹ - ظاهر است این، ۶۵۲ - ظاهر است و هر، ۷۳۶ - ظاهرش از، ۵۶۸ - ظاهرش با باطنش، ۵۶۷ - ظاهرش را، ۵۶۸ - ظاهرش گوید، ۵۶۷ - ظاهرِ کافر، ۷۶۵ - ظلِّ او، ۵۸۵ - ظلم آری، ۶۱۱ - ظلمتِ چه، ۷۰۰ - ظلم چه بود، ۶۹۸ - ظلم مستور، ۶۹۸ -

ع

عارف است، ۵۷۹ - عارفان از، ۶۹۹ - عارفان نه آغاز، ۵۷۹ - عارفان زانند، ۶۴۳ - عارفان که، ۶۵۷ - عاشقان اندر، ۷۰۹ - عاشقان در، ۷۰۲ - عاشقان را شادمانی، ۷۱۱ - عاشقان را شد، ۷۰۳ - عاشقان را کار، ۷۰۹ - عاشقان را هر زمانی، ۷۱۰ - عاشقان را هر نفس، ۷۰۱ - عاشقانِ کل، ۷۰۲ - عاشقِ صنع، (۲) ۷۰۸ - عاشقم بر، (۲) ۵۹۶ - عاشقم من، ۷۰۵ -

عاشقی پیداست، ۷۱۰ - عاشقی گر زین، ۷۰۹ - عاشقی و توبہ، ۷۰۸ - عاقبت جوینده، ۶۹۴ - عاقل آن، ۷۱۴ - عاقلان از، ۷۰۰ - عاقل اول، ۷۱۲ - عاقلہ او، ۷۳۳ - عالم اول، ۶۲۹ - عالم کبرا ے، ۵۸۹ - عالم وہم، ۵۹۲ - عالمے اندر، ۵۵۸ - عالمے رازان، ۵۶۰ - عالمے رالقمہ، ۷۶۶ - عالمے رایک، ۶۶۶ - عالمے شد، ۶۸۲ - عام می خوانند، ۶۵۵ - عدل چہ بود، (۲) ۶۹۹ - عذرِ احمق، ۶۳۳ - عروة الوثقی، ۵۸۱ - عزتِ وحشی، ۵۶۹ - عزمہا و قصدہا، ۷۰۰ - عشق آن بگزین، ۷۰۶ - عشق آن زنده، ۷۰۶ - عشق آن شعلہ، ۷۱۰ - عشق ارزد، ۷۰۲ - عشق از، ۷۰۱ - عشق بر، ۷۰۶ - عشق بس، ۵۸۲، ۶۵۲ - عشق بشگافد، ۷۱۱ - عشق جان، ۷۰۹ - عشق جو شد، ۷۱۱ - عشق چون دعوے، ۷۰۳ - عشق چون کشتی، ۷۰۹ - عشق رادر، ۷۰۵ - عشق راصد، ۷۰۱ - عشق زاوصاف، ۷۰۰ - عشق زنده، ۷۰۶ - عشقِ مستقیست، ۷۰۳ - عشقِ معشوقان، ۶۹۵ - عشق و ناموس، ۷۰۹ - عشقہائے کز، ۷۰۰ - عقلِ توگر، ۷۷۹ - عقبۂ زین، ۶۲۶ - عقده را، ۶۳۱ - عقل آن، ۷۱۲ - عقلِ ایمانی، ۷۱۵ - عقل با عقل، ۶۸۵ - عقلِ پنہان، ۷۱۶ - عقلِ توافزون، ۷۱۵ - عقل جزواز، ۶۲۳ - عقلِ جزوی آفتش، ۵۹۱، ۷۱۲ - عقل جزوی را، ۷۱۲ - عقلِ جزوی عشق، ۷۰۸ - عقلِ جزوی، عقل، (۲) ۷۱۲ - عقل خود، ۷۱۵ - عقلِ درّاک، ۷۲۶ - عقل درتن، ۷۱۵ - عقل در شرحش، ۷۱۱ - عقل دفترہا، ۷۱۵ - عقل دو، ۷۱۵ - عقلِ دیگر، ۷۱۵ - عقل را باشد، ۷۷۷ - عقل را خود، ۶۹۳ - عقل را قربان، ۷۰۹ - عقل راباد، ۷۷۷ - عقل غفلت، ۷۱۵ - عقل کاذب، ۵۵۴.

عقلِ کل، ۷۱۳ ۔ عقل کے، ۷۳۱ ۔ عقل گردی، ۵۵۱ ۔ عقل محجوب، ۶۱۴ ۔
عقلِ من، ۷۱۶ ۔ عقل و دلہا، ۵۱۵ ۔ عقلہا آنسو، ۷۰۹ ۔ عقلہائے اوّلینش،
۵۵۹ ۔ عقلہائے خلق، ۷۱۳ ۔ عکس میدان، ۶۴۲ ۔ علتِ اولے، ۶۶۱ ۔
علتِ تنگیست، ۶۰۸ ۔ علتِ عاشق، ۷۰۱ ۔ علتِ عشق، ۷۰۱ ۔ علم آموزی،
۷۱۸ ۔ علم تقلیدی، ۷۱۷ ۔ علم جوئی، ۵۶۹ ۔ علم جویائے یقین، ۷۰۸ ۔ علم
چون، ۷۱۷ ۔ علم دریائیست، ۷۱۶ ۔ علم را، ۵۶۱ ۔ علمِ شان، ۵۶۸ ۔
علم کان، ۷۱۷ ۔ علم و مال، ۷۱۶ ۔ علمہائے اہلِ دل، ۷۱۷ ۔ عمر اگر،
۶۰۳ ۔ عمر خود، ۷۱۱ ۔ عمر و مرگ، ۶۴۷ ۔ عمر ہمچون، ۷۳۰ ۔ عورمی زسد،
۷۲۴ ۔ عہدِ او، ۶۳۳ ۔ عہد و فرض، ۷۰۰ ۔ عیبِ او، ۶۶۴ ۔ عیب
باشد، ۶۴۳ ۔ عیب برخود، ۶۹۳ ۔ عیبِ خود، ۷۴۲ ۔ عیب شد، ۶۴۷ ۔
عیب کم، ۵۸۴ ۔ عیبہا از، ۵۸۴ ۔

غ

غازیان حملہ، ۶۱۰ ۔ غازیان غیب، ۶۱۰ ۔ غافل اند، ۷۲۴ ۔ غافلی
ہم، ۷۲۵ ۔ غایب از نشہ، ۶۹۲ ۔ غایبی مندیش، ۵۷۶ ۔ غرق عشقے،
۷۱۱ ۔ غرقہ نے، ۶۲۲ ۔ غفلت و بیداریت، ۶۳۲ ۔ غفلت و نسیان،
۵۵۶ ۔ غنج و نازت، ۶۰۰ ۔ غیر آن جانے، ۶۶۲ ۔ غیر آن جہد، ۷۰۵ ۔
غیر آن زنجیر، ۷۰۵ ۔ غیر آنکہ، ۶۱۲ ۔ غیر از بن، ۷۱۳ ۔ غیرت آن، ۷۲۶ ۔
غیرتِ حق بر، ۷۲۵ ۔ غیرتِ حق پردہ، ۷۵۶ ۔ غیرتش را، ۷۲۶ ۔ غیرت
عقل، ۷۲۶ ۔ غیرِ عقل، ۷۱۳ ۔ غیرِ فصل، ۷۰۴ ۔ غیرِ فہم، ۷۰۵ ۔ غیرِ معشوق،

۱۰۰۰

۷۱۱- عبیرِ هفتاد، ۷۰۲-

ف

فاعلِ مطلق، ۶۳۶- فالِ بد، ۵۹۲- فایدهٔ هر ظاهرے، ۶۹۷- فتنها و شورها، ۷۶۴- فرق بنهاده، ۶۱۱- فعل بر ارکان، ۶۳۶- فعلِ تو، ۷۱۹- فعل و قول، ۷۰۴- فقر آن، (۲) ۷۲۶- فقر ازین، ۶۹۹- فقرِ خواهی، ۷۱۸- فقر فخری، ۷۲۶، ۷۲۸- فقر و رنجوری، ۷۰۴- فکر آن، ۶۵۵- فکرت بد، ۶۳۱- فکرِ تو، ۵۹۴- فکر کن، ۶۵۴- فلسفی خودرا، ۷۲۹- فلسفی کو، ۷۲۸- فلسفی گوید، ۷۲۸- فلسفی مرد بود را، ۷۲۸- فلسفی منکر، ۷۲۸- فهم نان کردی، ۶۳۱- فی السماء رزقکم، ۶۶۰-

ق

قابلِ تعلیم، ۷۱۲- قابلِ خوردن، ۶۸۷- قابلی گر، ۶۷۱- قاضیان، ۷۳۳- قالب، (۲) ۵۹۹- قبض دیدی، ۷۳۵- قبلهٔ زاهد، ۷۴۳- قبلهٔ ظاهر پرستان، ۷۴۳- قبلهٔ عارف، ۷۴۳- قبلهٔ عاشق، ۷۴۳- قبلهٔ فرعون، ۷۴۳- قدِ چون، ۶۸۲- قدرِ جان، ۶۶۲- قدرِ هر، ۶۷۶- قرب بر انواع، ۷۳۰- قربِ بیچون، (۲) ۷۳۸- قربِ خلق، ۷۳۰- قربِ نے، ۷۳۸- قرض ده، ۶۰۱- قشرهائے خشک، ۷۰۱- قصدِ او، ۷۲۴- قصد در معراج، ۷۲۳- قصدِ شاه، ۷۲۴- قصدِ کعبه، ۷۲۳- قصد گنجی، ۷۲۳- قصر چیزے، ۵۹۸- قصهٔ عشقتش، ۷۱۱- قطبِ آن، ۷۳۹- قطبِ شیر، ۷۳۸- قطره گرچه، ۷۴۳- قطرهٔ از، ۶۲۲، ۶۷۳-

قعرِ چہ، ۷۰۰۔ قفلہائے، ۴۴۵۔ قلبئے کان، ۳۹۷۔ قلعہ دارے، ۶۹۲۔
قلعہ را، ۶۵۹۔ قندِ شادی، ۵۸۵۔ قوّتِ استادن، ۱۷۱۔ قوتِ اصلی،
۵۷۰۔ قوتِ اصلئے مبشر، ۵۷۰۔ قوتِ پا، ۱۷۱۔ قوتِ خود، ۶۰۲۔
قوتِ ہر، ۶۲۷۔ قوتے گیرد، ۶۷۳۔ قولِ پیغمبر، ۶۹۲۔ قولِ فصل،
۷۰۸۶، ۶۸۱ (۲)۔ قومِ دیگر، ۶۴۴۔ قوم را، ۴۷۵۔ قہرِ گردد، ۵۵۷۔
قیمتِ ہر کالہ، ۶۷۱۔

ک

کار آن دارد، ۵۷۹۔ کارِ آتش، ۶۲۰۔ کارِ او، ۵۵۸۔ کارِ بخت، ۶۲۳۔
کارِ پاکان، ۱۵۷۔ کارِ پنہان، ۶۵۶۔ کارِ ترکان، ۶۱۹۔ کار تقوے،
۶۶۸۔ کارِ تو، ۴۵۔ کارِ درویشی، ۵۷۲، ۲۷۔ کارِ دنیا، ۶۹۹۔
کارگاہ، ۳۲۷۔ کارِ مردان، ۴۶۵۔ کارِ مکین، ۲۵۷۔ کارِ ہر نازک،
۶۱۹۔ کارِ یزدان، ۶۹۹۔ کاسہ، ۶۱۸۔ کاشکے آن ننگ، ۷۰۰۔
کاشتہارِ خلق، ۶۹۹۔ کافران چون، ۶۱۵۔ کافر و فاسق، ۶۹۸۔ کافرو
مومن، ۵۹۷۔ کالبد نامہ است، ۴۰۷۔ کالنفاتِ خلق، ۵۷۷۔
کالہ حکمت، ۶۳۱۔ کالہ کہ، ۶۴۴۔ کامِ تو، ۳۴۷۔ کاملے گر، ۵۷۴۔
کان بلا، ۵۹۶۔ کاندران ترکیب، ۴۴۵۔ کاندرونِ سینہ، ۶۱۸۔
کان رسول، ۱۶۷۔ کان فلانے، ۶۲۳۔ کانکہ از زخم، ۳۳۷۔ کان
لب، ۶۹۳۔ کاہ باشد، ۵۹۸۔ کاہلی را، ۶۹۹۔ کاے خداوند،
۶۱۲۔ کاین تخرک، ۶۷۲۔ کاین حنین، ۵۸۸۔ کاین خرد ہا، ۵۶۷۔
کاین سبب، ۶۷۱۔ کاین طلبگاری، ۶۹۳۔ کبر زشت، ۱۷۱۔ کحلِ دیدہ، ۵۸۶۔

کراہل را ۴۲ ۷ - کرو مردے ۶۲۲ - کرد ویران ۵۹۹ - کردہ آہنگر
۵۴۷ - کردہ ام ۵۸۶ - کردۂ او ۵۷۷ - کردۂ بر دیگران ۶۱۴ - کز طمع
۶۲۴ - کز ہمہ ۷۷۲ - کثر روی ۶۱۱ - کسب جز ۶۲۱ - کسب کردن
۶۲۳ - کسب کن ۶۲۱ - کشتن این ۶۶۷ - کشتۂ سازی ۷۰۴ -
کشتۂ این ۶۶۰ - کعبۂ جبریل ۷۳۴ - کعبہ را کنش ۷۳۴ - کعبہ را
یکبار ۷۳۴ - کعبہ ہر چند آن ۷۳۴ - کفر باشد ۶۴۴ - کفر فشر خنک
۷۰۱ - کفر و ایمان نیست ۶۹۸ - کفر و ایمان ہر دو ۷۰۱ - کفر ہم ۶۳۷
کل یوم ۶۳۵ - کم بود ۵۵۷ - کمترین حکمت ۵۰۸ - کمترین کاوش
۶۳۵ - کم گریز ۷۸۰ - کنندۂ تن ۵۴۸ - کو ادب ۷۳۳ - کو اگر
۵۰۴ - کو بدل ۵۰۴ - کو بدو ۷۲۹ - کود کانے ۷۳۶ - کوزۂ این
۷۵۲ - کوزۂ چشم ۶۲۴ - کوکہ مدح ۶۹۲ - کوئے نومیدی ۶۵۷
کو یکے مرغے ۶۹۸ - کہ ازین ۵۸۶ - کہ اساطیر ۷۳۶ - کہ اصول
۶۵۹ - کہ بوئے دل ۶۷۳ - کہ بیار ۷۵۳ - کہ پری ۵۷۷ - کہ تانی
۶۸۳ - کہ تجافی ۵۶۶ - کہ ترازوئے ۷۳۴ - کہ تو صاحب ۵۸۲ - کہ
رعیت ۶۷۷ - کہ زالہام ۷۲۰ - کہ زدست ۶۱۱ - کہ زدل ۶۴۵ -
کہ عقیم ۶۷۸ - کہ لقمان ۷۴۲ - کہ مرد ۶۵۳ - کہ موافق ۷۰۴ - کہ ہیم
۶۳۳ - کہ ہلا فردا ۶۵۳ - کہی واہم ۷۱۷ - کے رسانند ۵۸۸، ۵۵۷ -
کے رسد ۵۶۵ - کیست ابدال ۵۷۲ - کیست بیگانہ ۵۹۹ - کے
شود ۶۷۰ - کے فرستادی ۷۲۰ - کیف مدالظل ۵۶۴ - کے کجی
۷۲۰ - کیمیائے حال ۶۹۰ -

گ

گاؤ بشتابد، ۲۴۷ - گاؤ و خر، ۵۰۷ - گر انارے، ۸۰۷ - گر بترسیدے، ۲۷ - گر بخواب، ۶۵۱ - گر بخوانی، ۳۵۷ - گر بخواہد، ۶۹۰ - گر بخواہی، ۶۶۰ - گر بجویشیم، ۶۴۳ - گر بدان، ۵۵۲، ۷۲۹ - گر بدانستے، ۵۹۷ - گر بدانی، ۲۷ - گر بدے، ۵۵۲ - گر برآرم، ۶۴۵ - گر بریزد، ۷۳۱ - گر بریزی، ۶۵۸ - گر بصورت، ۵۶۸ - گر بظاہر، ۵۰۷ - گر بکاوی، ۵۵۴ - گر بگردید، ۶۹۷ - گر بگوئی، ۶۵۳ - گر بگویم از، ۷۲۶ - گر بگویم قیمت، ۵۶۹ - گر بلا، ۵۹۶ - گر بمظروفش، ۷۵۲ - گر بود، ۷۱۹ - گر بہ بینی خواب، ۶۵۱ - گر بہ بینی میل، ۵۶۰ - گر بہ بینی یک، ۷۳۸ - گر بہر خونریزی، ۵۵۱ - گر بہ شب، ۵۵۷ - گر بیابد، ۶۶۷ - گر پزیرد جبیر، ۵۷۴ - گر تحمل، ۵۷۴ - گر تراچشم، ۶۰۷ - گر ترازو، ۶۷۹ - گر تراصبرے، ۶۶۰ - گر ترشح، ۷۲۵ - گر تو آدم، ۶۴۶ - گر توانی، ۵۴۳ - گر تو اورا، ۶۳۵ - گر تو اہلِ دل، ۵۸۳ - گر تو این، ۶۱۸ - گر تو باشی، ۵۹۳ - گر تو خواہی، ۶۳۱ - گر تو سنگ، ۵۷۳ - گر تو کل، ۶۲۱ - گر تو میخواہی، ۶۰۰ - گر تو نشتابی، ۶۶۰ - گر جہاد، ۷۷۴ - گر جہان، ۶۵۹ - گر جنین، ۵۵۵، ۶۱۴ - گرچہ آلت، ۶۹۵ - گرچہ آن مطعوم، ۵۷۸ - گرچہ آن وصلت، ۷۳۱ - گرچہ آہن، ۵۶۱ - گرچہ این، ۷۵۱ - گرچہ برما، ۶۷۴ - گرچہ تفسیر، ۷۱۱ - گرچہ تقلید، ۵۹۸ - گرچہ پنہان، ۷۴۱ - گرچہ پیدا، ۶۰۸ - گرچہ جملہ، ۶۲۱ - گرچہ خود، ۶۳۶ - گرچہ دانی، ۷۵۰ - گرچہ دیوار، ۷۲۰ - گرچہ زاہد، ۶۷۶ - گرچہ شاخ، ۵۴۳ - گرچہ شد، ۷۴۲ - گرچہ شیری، ۶۷۵ - گرچہ قرآن، ۷۳۶ - گرچہ گشت، ۷۲۸ - گرچہ گرمابہ، ۶۵۰ - گرچہ می بینی، ۶۶۸ -

گرچہ می نالد، ۶۴۵ ۔ گرچہ ناصح، ۷۵۵ ۔ گرچہ ہم، ۵۷۷ ۔ گرجہا بستت،
۷۶۰ ۔ گرحدثیت، ۷۴۶ ۔ گرحشیش، ۵۲۸ ۔ گرخطا گفتیم، ۵۴۶ ۔ گرخود،
۵۷۸ ۔ گرور آمیزد، ۵۷۴ ۔ گردششش برجوے، ۷۷۳ ۔ گرد لیلیت، ۷۴۰ ۔
گرد لیلے، ۷۷۶ ۔ گرز بغداد، ۵۴۶ ۔ گرز تنہائی، ۶۸۶ ۔ گرز نور اضبیت،
۶۴۶ ۔ گرز تو گویند، ۷۶۶ ۔ گرز صورت، ۶۹۵ ۔ گرسخن خواہی، ۶۶۷ ۔
گرسخن کش، ۷۵۵ ۔ گرسرہر، ۶۸۰ ۔ گرسیہ کردی، ۶۰۳ ۔ گرشود پرنور،
۵۶۱ ۔ گرشنود ذرات، ۶۱۲ ۔ گرضعیفے، ۶۹۷ ۔ گرفسونے، ۷۴۰ ۔ گرقضا،
(۲) ۶۱۲ ۔ گرکشاید، ۶۴۷ ۔ گرکند روشن، ۵۴۹ ۔ گرکند سفلی، ۶۳۸ ۔
گرگدایان، ۵۷۳ ۔ گرگزاری، ۶۰۱ ۔ گرگل است، ۵۹۳ ۔ گرگواہ،
۶۸۱ ۔ گرمرا باران، ۶۳۸ ۔ گرمرا چشمہ، ۶۳۸ ۔ گرمرادت، ۶۹۵ ۔
گرمرا شکر، ۶۳۸ ۔ گرمرا شیطان، ۶۳۸ ۔ گرمرا قب، ۷۵۳ ۔ گرمرا مارے،
۶۳۸ ۔ گرمنافق، ۷۶۳ ۔ گرمنی، ۵۵۹ ۔ گرنباشد جوع، ۶۱۸ ۔ گرنباشد
درخور، ۷۴۰ ۔ گرنباشد سایہ، ۵۸۵ ۔ گرنبودے کوشش، ۵۴۳ ۔ گر
نبودے امتحان، ۵۶۶ ۔ گرنبودے بہر، ۷۰۹ ۔ گرنبودے تنگ، ۶۵۰ ۔
گرنبودے درجہاں، ۶۵۲ ۔ گرنبودے حاجت، ۷۶۱ ۔ گرنبودے حس،
۶۲۷ ۔ گرنبودے شب، ۷۳۴ ۔ گرنبودے عکس، ۶۹۶ ۔ گرنبودے
گوشنہائے، ۶۹۵ ۔ گرنبودے مبل، ۵۶۸ ۔ گرنخواہد، ۵۸۳ ۔ گرنخواہی
رشک، ۶۲۶ ۔ گرنخواہی ہر، ۵۸۶ ۔ گرنداری، ۶۴۳ ۔ گرنداند،
۵۶۶ ۔ گرندیدی این، ۶۹۳ ۔ گرندیدی دیو، ۷۲۸ ۔ گرنکردے،
۶۷۹ ۔ گرنماز، ۷۵۶ ۔ گرنماند، ۵۸۰ ۔ گرنمی بینی، ۷۷۳ ۔ گرنہ آن،
۷۶۳ ۔ گرنہ انگار، ۷۵۷ ۔ گرہزاران دام، ۵۴۶ ۔ گرہزاران رطل، ۵۸۳ ۔

گر ہزاران سال، ۷۱۶ - گر ہزاران طالب، ۵۵۶، ۵۸۸ - گر ہزاران عی، ۷۳۳ -
گر ہزار انند، ۶۰۷ - گر ہمہ عالم، ۵۶۱ - گر ہمی خواہی تو، ۵۶۳ - گر ہمی خواہی کہ، ۶۰۷،
۷۳۲ - ۷۴۴ (۲) - گر ہنر، ۷۷۷ - گر ہوا، ۶۳۸ - گریۂ اخوان، ۷۴۵ -
گریۂ باصدق، ۷۴۵ - گریۂ بے صدق، ۷۴۵ - گریۂ و خندہ، ۷۴۵ -
گشت آواز، ۶۲۸ - گشت فرد، ۵۹۱ - گشت کشتہ، ۷۱۷ - گفت آن، ۶۴۲ -
گفت ابلیس، ۶۸۱ - گفت احمدؐ، ۵۶۰ - گفت از اجاء، ۶۰۹ - گفت ازین، ۶۴۰ -
گفت اطفال، ۵۷۶ - گفت افزون، ۶۶۶ - گفت اگر، ۷۳۶ - گفت الہنا،
۶۳۹ - گفت او، ۷۳۳ - گفت پیغمبرؐ باآواز، ۶۲۱ - گفت پیغمبرؐ بکن، ۷۵۷ -
گفت پیغمبرؐ خداش، ۶۸۴ - گفت پیغمبرؐ زسرمائے، ۶۸۸ - گفت پیغمبرؐ سپہدار،
۷۴۶ - گفت پیغمبرؐ عداوت، ۷۱۴ - گفت پیغمبرؐ علیؓ، ۷۳۸ - گفت پیغمبرؐ
قناعت، ۷۳۹ - گفت پیغمبرؐ کہ احمق، ۶۳۳ - گفت پیغمبرؐ کہ بر، ۶۵۸ -
گفت پیغمبرؐ کہ جنت، ۵۸۲ - ۶۷۴ - گفت پیغمبرؐ کہ چون، ۶۹۴ - گفت
پیغمبرؐ کہ حق، ۷۱۵، ۷۶۳، ۶۳۷ - گفت پیغمبرؐ کہ شیخ، ۵۸۶ - گفت
پیغمبرؐ کہ رنجوری، ۶۱۳ - گفت پیغمبرؐ کہ زن، ۷۵۴ - گفت پیغمبرؐ کہ ہر، ۶۵۶ -
گفت چون، ۶۷۹ - گفت حق کاندر، ۵۷۲ - گفت حق گر، ۶۰۲ -
گفت خصمان، ۷۳۳ - گفت راہ، ۵۶۶ - گفت رنج، ۶۳۳ - گفت
زین، ۶۶۹ - گفت سہ گونہ، ۷۵۳ - گفتش اے جان، ۶۴۰ -
گفت شاباش، ۶۸۱ - گفت شاہد، ۷۳۳ - گفت صوفی، ۶۰۵ - گفت
عیسےٰ، ۶۴۰ - گفت قاضی، ۶۰۵ - گفت قائل، ۷۳۱ - گفت ما اول، ۶۸۳ -
گفت موتوا، ۵۵۰ - گفت نار، ۵۶۰ - گفت یارب بندگان، ۶۷۰ - گفت
یارب بیش، ۶۸۱ - گفتہ اینک، ۷۵۲ - گلشن خرم، ۶۴۷ - گلشنے کز، (۲)، ۷۴۶ -

گلِ مغز، ۶۴۶ - گمرہی راہ، ۷۵۷ - گنہگارا، ۷۲۸ - گندمے را، ۵۵۹ -
گوشت پارہ، ۶۲۹ - گوشت دارد، ۵۴۴ - گوشِ جان، ۷۷۴ - گوش
داری، ۵۹۷ - گوشش را، ۶۲۲ - گوشِ ما، ۷۶۲ - گوشش نہ، ۷۷۷ -
گوشۂ دو، ۷۴۰ - گوہرِ جان، ۵۷۷ - گوید او، ۷۲۸ - گویدائے اجزائے، ۶۱۷ -
۷۲۱ - گوید این، ۵۷۳ - گویدش بگزر زمن، ۵۶۳ - گویدش بگزر سبک،
۵۸۲ - ۶۵۲ - گویدش جنت، ۵۸۲ - گویدش ردّوا، ۶۶۹ - گویدش
کاسے، ۶۰۰ - گویدش گیرم، ۵۵۷ - گیر این، ۶۸۱ - گیرم این، ۷۷۳ -

ل

لاابالی، ۶۱۶ - لاتخافوا، ۶۴۲ - لاجرم او، ۷۴۱ - لاجرم دنیا، ۶۴۹ -
لاجرم سرگشتہ، ۶۰۵ - لاجرم محجوب، ۶۹۷ - لاجرم مغلوب، ۷۶۹ - لاشک
این، ۷۷۴ - لافِ شیخی، ۵۶۵ - لامکانے کہ، ۶۳۹ - لامکانے نے، ۵۷۶ -
لب ببند، ۵۸۰ - لب فروبند، ۶۶۳ - لحمِ او، ۷۷۹ - لذت از جوع، ۶۱۹ -
لشکرے، (۳) ۶۳۵ - لطفِ سابق، ۶۸۲ - لطفِ شہ، ۵۵۸ - لطف
و سالوس، ۷۵۰ - لفظ جبرم، ۶۱۱ - لفظ را، ۷۴۷ - ۷۵۲ - لقمہ بخشی، ۶۳۵ -
لقمۂ تلخے، ۵۹۶ - للخبیثات، ۶۱۵ - لوت پوت، ۶۶۰ - لوحِ محفوظ، ۷۷۳ -
۷۷۸ - لوط را، ۷۵۴ - لیک از تانیث، ۶۶۲ - لیک از علت، ۵۷۰ -
لیک استغفار، ۶۰۴ - لیک اغلب بر، ۶۷۰ - لیک اغلب چون، ۷۶۴ -
لیک اغلب ہوشہا، ۵۵۷ - لیک افزون، ۶۳۹ - لیک اگر، ۵۵۱ -
لیک بر شیری، ۷۳۸ - لیک بگریزید، ۶۸۸ - لیک چو موج، ۶۹۷ - لیک
چون، ۵۶۱ - لیک حق بہر، ۶۷۸ - لیک حق دادش، ۷۴۲ - لیک ذوق، ۶۹۲ -

لیک شہبازے، ۵۵۷ - لیک شیرینی، ۶۷۲ - لیک صافی، ۶۹۱ -
لیک صفائی، ۶۹۱ - لیک عشق ۷۰۵ - لیک فتح، ۷۴۰ - لیک قربے،
۷۳۷ - لیک قسم، ۶۴۸ - لیک کو، ۷۳۸ - لیک گرآن، ۵۷۰ - لیک
گر آئینہ، ۷۱۶ - لیک گفتم، ۵۴۶ - لیک من، ۶۶۹ - لیک میل، ۶۹۵ -
لیک نسبت، ۷۵۹ - لیک نہ چندانکہ، ۷۲۵ - لیک ہم، ۵۸۹

م

ماالتصوف، ۵۹۷ - مابدل، ۵۸۸ - مابرون، ۶۴۰ - ماباہا، ۷۱۰ - مات
زید، ۷۰۲ - ماچو زنبوریم، ۶۰۰ - ماچہ باشد، ۶۹۴ - ماخلقت الجن،
۶۹۲ - مادحت گر، ۷۵۰ - مادحِ خورشید، ۷۵۰ - مادر بتہا، ۷۶۷ - مادر
فرزند، ۷۶۱ - مادرین، ۷۲۰ - ماربد، (۲) ۷۶۹ - مارمیت، ۵۴۹ -
ماضی و مستقبلش، ۶۳۹ - ماطبیبان قعالیم، ۵۸۸ - ماطبیبانیم، ۵۸۸ - مال
تخم، ۷۴۸ - مال چون، ۷۴۸ - مالِ خود، ۶۸۰ - مال در ایثار، ۵۸۰ -
۷۶۶ - مال دنیا، (۲) ۷۴۷ - مال را، ۷۴۸ - مالشت بدہم، ۵۵۷ -
مالک الملک، ۶۹۲ - مال ہیراثی، ۷۴۸ - مال ناید، ۷۱۹ - مال و زر،
۷۴۸ - ماند الااللہ، ۷۱۰ - مانہ مرغان، ۵۷۲ - ماہم اجزائے، ۶۷۴ -
ماہم از، ۶۸۳ - ماہمیدانیم، ۶۳۲ - ماہیان افتند، ۶۱۲ - ماہی اندر، ۷۷۰ -
منفصل نبود، ۶۴۵ - محسنان مردند، ۵۵۴ - ۵۸۱ - محنت فقر، ۷۲۷ -
محو میباید، ۷۴۹ - مخلص است، ۷۴۳ - مدح تعریف، ۷۵۰ - مدرسۂ تعلیم،
۶۳۶ - مدعی، ۷۳۳ - مرا بوبکرؓ، ۵۴۴ - مرا سیران، ۶۶۵ - مرترا، ۶۲۶ -
مرد باید، ۵۹۴ - مرد حق، ۵۹۱ - ۷۴۸ - مرد خفتہ، ۶۰۱ - مرد دنیا، ۷۲۵ -

مرد را، ۵۷۹ - مردگان را ۶۵۰ - مردم از، ۵۵۱ - مرد محسن، ۵۵۴ -
مرد میرائی، ۶۵۴ - مرد ن، ۶۶۶ - مرده از، ۷۲۸ - مرده باید، ۶۱۱ -
مرغ پر، ۶۲۲ - مرغِ جذبه، ۶۱۴ - مرغ خویشی، ۶۴۵ - مرغ را، ۶۹۳ -
مرغکے اندر، ۵۴۸ - مرغ گفتش، ۶۶۴ - مرگ آشامان، ۷۱۰ - مرگ بینی
۶۵۳ - مرگ پیش، ۵۵۰ - مرگ جو، ۵۵۳ - مرگ را، ۵۵۴ - مرگ
هر یک، ۵۵۳ - مرگ یک، ۷۲۸ - مرلیمان، ۷۴۲ - مرمرا، ۷۳۶ -
مروحهٔ ۶۳۴ - مستمع، (۳) ۷۵۵ - مستِ مے، ۷۶۴ - مسجدے، ۵۷۳ -
مشتری خواهی، ۶۳۷ - مشترئے جو، ۶۳۶ - مشترئے علم، ۷۱۸ - مشترئے ما،
۶۳۶ - مشک آلوده، ۵۶۰ - مشورت ادراک، ۷۵۶ - مشورت با نفس،
(۲) ۷۵۶ - مشورت دارند، ۷۵۶ - مشورت در کارها، ۷۵۷ - مشورت
کن، ۷۵۶ - مصطفیٰ را، ۷۳۵ - مصطفیٰ زین، ۵۴۴ - مصطفیٰ فرمود، ۵۶۳ -
مصلح است، ۶۴۴ - مصلحت آنست، ۷۴۳ - مصلحت داده است، ۶۵۴ -
مصلحت در، ۶۵۴ - مظهرِ حق، ۷۱۳ - معبد مرد، ۷۴۲ - معجزات از بهر،
۷۵۷ - معجزه همچون، ۷۵۷ - معده را بگزار، ۶۴۵ - معده را خوکن، ۷۶۸ -
معدهٔ تن، ۵۷۰ - معنی آن، (۲) ۷۴۷ - معنی الترک، ۵۹۴ - معنئے الله، ۶۳۹ -
معنئے انسان، ۵۷۱ - معنئے تکبیر، ۷۷۰ - معنئے تو، ۷۷۴ - معنئے قرآن، ۷۳۷ -
مغز چون، ۷۱۵ - مغز خود، ۷۰۱ - مغز گو، ۶۶۱ - مکرِ زن، ۷۵۴ - مکر شیطان،
۶۸۳ - مگسل، ۶۷۵ - ملکِ دنیا، ۷۰۲ - مملکت کان، ۶۵۱ - من بدان،
۷۰۹ - منبعِ گفتار، ۵۹۷ - منتهی نبود، ۶۹۰ - منتهیٔ عشق، ۵۴۴ - من چو
خورشیدم، ۶۰۷ - من چو کلکم، ۶۳۸ - من چه گویم، ۷۷۲ - من درون، ۷۱۲ -
من درین، ۶۵۳ - من ز دستان، ۶۱۲ - من ز سرگه، ۵۷۲ - من ز سرگین، ۷۵۳ -

من سبب، ۶۸۲ - من شدم، ۵۹۱ - من عجب، ۶۸۵ - منفی زو خواه، ۶۵۹ -
من غلام، (۲) ۱، ۳، ۷۷۴، ۵، ۷۷ - منفق و ممسک، ۵۸۱ - من کتاب، ۷۳۵ -
منکر آن دید، ۵۶۳ - من کسے، ۶۹۴ - من کلام، ۷۳۶ - من که باشم، ۶۱۲ -
منکر آخر، ۵۸۷ - منگر اینرا، ۶۹۳ - من نجس، ۵۷۵ - من نجیم، ۷۵۳ - من
نخواہم رفت، ۶۵۳ - من نخواہم عشوه، ۷۰۵ - من ندیدیم، ۵۵۵ - من نکردم،
۶۳۷ - من نگردم، ۵۹۵ - من نیم، ۶۷۲ - موجب ایمان، ۷۵۷ - موجِ
خاکی، ۶۷۳، ۷۳۲ - موش تا، ۷۰۲ - موش گفتم، ۵۹۸ - موسن آن، ۷۶۳ -
مومنان را، ۷۶۲ - مومنان گویند، ۶۷۴ - مومنان معدود، ۵۷۷ - مومنا
ینظر، ۷۶۲ - مومن خویش، ۷۱۴ - مومنش خوانند، ۷۶۳ - مومن و ترسا (۲)
۶۵۷ - مونسِ احمد، ۶۱۶ - مهرِ ابله، ۶۳۳ - مهرِ پاکان، ۵۷۳، ۶۸۵،
۷۸۰ - مهر و هیبت، ۷۷۸ - مهرها، ۶۱۶ - مے ازان، ۷۶۴ - می بباید، ۶۰۳ -
می بلرزد، ۷۵۱ - می پرد، ۶۶۱ - میرِ احوال، ۶۹۰ - میر و چون، ۵۴۴ -
میرانی هر دمے، ۵۴۶ - میر هندا روح، ۵۸۴ - میشو صیاد، ۶۹۴ -
میکشاند شان (۲) ۶۸، ۷ - میکشد شان، ۵۷۲ - میگریز نداز، ۶۱۳ -
میل تن، ۶۱۷ - میل جان، (۲) ۶۱۷ - میل روحت، ۶۶۳ - میلِ معشوقان،
۷۰۶ - میم و واو، ۷۶۳ - می نداند، ۶۴۴ - می نماید، ۷۲۹ - می نیندیشم
۷۲۰ - میوه ها در فکر، ۵۴۳ -

ن

نار بیرونی (۲) ۷۶۹ - نار خشم، ۷۶۹ - نار شهوت، (۲) ۷۶۹ - ناو
خفته نور، ۵۶۳ - نار گردی، ۵۵۱ - ناریان، ۶۱۵ - ناس مردم، ۵۴۹ -

نالۂ قلیم، ۶۴۰ - نالۂ رسا، ۶۴۷ - نالۂ قرنا، ۶۰۷ - نالۂ سوسن ۶۴۵ -
نامِ آن، ۶۶۳ - نام میرے، ۶۴۲ - نامہ بکشادن، ۷۴۰ - نانِ جو، ۶۶۹ -
نانِ وہی، ۵۸۱ - نانِ مردہ، ۶۸۷ - نائبِ حق، ۷۳۳ - نبضِ عاشق،
۷۰۴ - نبو و اورا، ۵۵۲ - نخوت و دعوے، ۷۴۱ - نخوتے دارند، ۶۵۶،
۵۸۸ - نردبانِ خلق، ۷۴۱ - نردبا لنتش، ۵۹۰ - نردبا نہائیست، ۵۵۹ -
نرد و لبس، ۶۵۷ - نرم گو، ۶۶۶ - نردِ شہ، ۶۹۲ - نردِ عاشق ۷۰۳ -
نردِ عاقل، ۵۷۰ - نسبت این، ۶۱۷ - نسبت زیر، ۶۳۹ - نسبتے گر، ۶۱۷ -
نشو و آن، ۵۷۷، ۶۲۲ - نشو و نغمہ، ۵۷۷ - نطقِ آب، ۷۲۸ - نعمت
آدو، ۶۸۰ - نعمت دادم، ۷۷۱ - نعمتِ شکرت، ۶۸۰ - نغز می آید،
۶۲۷ - نغمہائے اندرون، ۵۷۷ - نفس با نفس، ۶۸۵ - نفست اژدہا،
۷۶۴ - نفسِ تو، ۷۴۸ - نفس چون با، ۶۸۶ - نفس چون مبدل، ۵۵۱ -
نفسِ خود، ۶۶۹ - نفس را، ۶۱۳ - نفسِ رہزن، ۵۵۱ - نفس فرعون،
۶۶۹ - نفس و شیطان، ۷۷۰ - نفی ضد کرد، ۷۲۲ - نفی ضد ہست،
۵۵۲ - نقدِ ایمان، ۵۷۸ - نقشِ دفتر، ۷۸۰ - نقشِ ظاہر، ۶۹۷ -
نقضِ توبہ، ۶۰۳ - نقضِ عہد، ۷۷۷ - نقضِ میثاق، ۶۰۳، ۶۷۷ -
نقل بر نقل، ۵۷۷ - نکتہ کان، ۶۶۶ - نک منم ۶۱۰، ۷۳۷ - ننگِ
درویشان، ۶۵۸ - ننگرم، ۶۴۶ - نوح ازان، ۵۸۹ - نوح تا، ۷۵۴ -
نور آن، ۶۰۷ - نور باید، ۵۷۴ - نورِ چشم، ۶۸۸ - نورِ خورشیدم، ۷۳۶ -
نور خواہ، ۵۵۰ - نور خواہی، ۶۱۵ - نور نور، ۵۸۲ - نوش را ۵۷۰ -
نہ اشارت ست، ۵۸۷ - نہ بہ پیچ، ۷۷۰ - نہ قبول اندیش، ۶۱۴ - نے
برائے، ۵۷۱، ۶۳۷ - نے بگفت، ۶۴۸ - نے ترا، ۶۴۳ -

نے تو، ۷۷۳ - نے چنان، ۵۵۲ - نے چو، ۶۳۹ - نے حرارت،
۶۹۵ - نے دران، ۶۴۱ - نے دو، ۵۹۰ - نے زمین، ۷۷۲ -
نیست از اسباب، ۶۷۱ - نیست از عاشق، ۵۰۷ - نیست اندر، ۶۰۱ -
نیست اینها، ۶۳۵ - نیست باشد، ۷۳۲ - نیست ترکیب محمد، ۵۴۴ -
نیست جنیت، ۶۱۷ - نیست جمعیت، ۶۱۵، ۶۸۶ - نیست حمزه، ۶۱۹ -
نیست دستوری، ۶۵۴ - نیست دید، ۵۸۲ - نیست را، ۶۰۶، ۷۳۲ -
نیست زر عبّا، (۲) ۷۰۳ - نیست عقلش، ۷۱۴ - نیست قدرت، ۶۹۹ -
نیست کسبے، ۶۲۰ - نیست کس را، ۶۳۸ - نیست لوت، ۶۱۹ - نیست
وش، ۵۹۲ - نیستی و نقص، ۷۳۲ - نیستی باید، ۶۱۳ - نے غلط، ۵۹۰ -
نے غم، ۵۸۴ - نے فراق، ۷۲۶ - نیاک بنماید، ۷۵۰ - نیکوان رفتند، ۷۱۹ -
نے کہ تاثیر، ۶۱۴ - نے گدایانند، ۵۸۸ - نے نبی، ۶۱۶ - نے نجوم،
۷۷۳ - نیم جان، ۷۳۱ - نے مشو، ۶۵۷ - نیم عمرت، ۲۰۲ - نے یکے،
۶۸۲ -

و

وارہی، ۵۸۳ - واستان، ۶۲۰ - واسطہ، ۶۴۳ - واصلان چون،
۷۷۶ - واصلان را، ۷۷۶ - وان جوانی، ۶۸۸ - وانچہ میگوید، ۷۶۸ -
وان خرے، ۷۱۴ - وان درآن، ۶۱۰ - وان دعا، ۶۴۴ - وان دو عالم،
۷۳۳ - وان سیبها، ۶۷۱ - وان سوم، ۶۵۸، ۷۵۳ - وآن سرو آن،
۶۲۸ - وان شقیق، ۵۷۶ - وان صفائے، ۶۸۲ - وان قدر، ۶۲۸ -
وانکہ پایش، ۶۱۴ - وانکہ ما ہے، ۵۸۴ - وانکہ نیے، ۷۵۴ - وانگرد، ۶۶۶ -

وان گنہ، ۵۵۶ - وان محبت، ۵۵۵ - وان ہمی گوید، ۵۹۵ - وائے آن
عقلے، ۷۱۴ - وائے آن کہ، ۷۶۹ - وائے آن مرغے، ۶۲۲ - وحدتے
کہ، ۶۰۵ - وجہ حق، ۷۶۲ - وجہ دل، ۷۰۳ - ورازین، ۷۵۳ -
وربندی، ۷۵۳ - وربخوانی، ۷۱۸ - وربدانی ۶۷۳ - وربکی، ۷۰۰ -
وربود این، ۶۱۱ - وربود صورت، ۵۵۵ - وربود معنی، ۷۴۶ - وربیچی،
۵۶۰ - وربہر زخمے، ۵۸۵ - ورپذیرائی ۷۳۵ - ورتو خوش، ۵۹۳ -
ورتو در، ۵۹۳ - ورخورد، ۵۶۷ - ورخیالاتش ۵۹۲ - وردران، ۶۷۶ -
وردولت، ۵۸۳ - وردو چشم، ۷۱۱ - ورزمین، ۶۳۸ - ورعدو، ۵۵۴ -
ورکنی خدمت، ۷۱۸ - ورکنی عادت، ۶۰۲ - ورگدا، ۶۲۴ - ورنبودے
حاجت، ۷۶۱ - ورنبودے دیدہائے، ۶۹۵ - ورنخواہی، ۶۷۴ - ور
نگاریدے، ۷۰۰ - ورنگردد، ۵۵۴ - ورنگونساری ۶۶۳ - ورنمی تانی،
۵۶۶ - ورنہ ادہم، ۶۷۸ - ورنہ باشی، ۵۸۴ - ورنہ بینی ۷۰۶ - ورنہ
خواہد، ۵۸۳ - ورنہ قادر، ۶۸۳ - ورنہ گوید، ۷۷۴ - ورہمہ، ۵۶۱ - وز
قران، (۳) ۶۸۷ - وزملک جان، ۶۶۳ - وزملک، ۵۵۱ - وزنباتی
۵۵۹ - وعدہا باشد، ۷۷۶ - وعدہ را، ۷۷۶ - وعدۂ اہل کرم، ۷۷۶ -
وقت آن، ۵۹۱ - وقتِ پند، ۷۶۵ - وقتِ تحلیل، ۷۲۰ - وقتِ خود، ۵۵۹ -
وقتِ ذبح، ۷۷۰ - وقتِ ذکر، ۷۴۶ - وقتِ لاف، ۷۴۶ - وقتِ محشر،
۶۲۹ - وقتِ مرگش، ۷۲۵ - وقتِ ہشیاری، ۷۶۴ - وے بسا کس، (۲)
۵۹۳ - وین زمین، ۷۶۱ - وین عمل، ۷۱۹ -

ہ

ہالک آمد، ۷۳۱ - ہان وہان این، ۵۷۶ - ہان وہان ترک، ۷۵۴، ۶۲۶ -

ہادنِ گردون، ۵۵۳ - ہدیہا وار مغان، ۶۹۶ - ہدیہائے دوستان، ۶۹۶ -
ہرادبے، ۵۰۸ - ہر بدی، ۵۷۸ - ہر بلا، ۷۵۴ - ہر پیمبر، ۵۸۹ - ہر جدبے
۶۱۴ - ہر جمادی، ۵۵۹ - ہر چہ آید بر، ۶۳۲ - ہر چہ آید پیش، ۶۴۴ - ہر چہ
از وے، ۶۵۱ - ہر چہ اندیشی، ۵۷۸، ۷۵۸ - ہر چہ پرتو، ۵۵۸ - ہر چہ
خواہد، ۶۷۰ - ہر چہ در وے، ۵۶۸ - ہر چہ روئید، ۷۶۱ - ہر چہ غیر
شورش، ۷۰۵ - ہر چہ گویم، ۷۱۱ - ہر چہ گیرد، ۵۷۴ - ہر چہ نازل، ۵۷۸ -
ہر چہ یابد، ۶۷۸ - ہر حریصے، ۶۲۴ - ہر خیالے، ۷۲۶ - ہر در وے،
۵۹۲ - ہر دل، ۷۷۴ - ہر دمش، ۶۹۸ - ہر دمے او، ۵۷۶ - ہر دمے
کو، ۶۳۴ - ہر دو صورت، ۷۵۲ - ہر دو گر یک، ۷۵۲ - ہر روش،
۶۷۶ - ہر زمان، ۷۳۰ - ہر ستونے، ۷۲۲ - ہر شبے، ۵۸۳ -
ہر شرابے، ۵۶۹ - ہر طرف، ۶۲۴ - ہر عقابے، ۵۷۱ - ہر کبوتر، ۵۷۱ -
ہر کجا امر، ۵۹۶ - ہر کجا خواہد، ۶۵۲ - ہر کجا در وے، ۷۶۱ - ہر کجا
لشکر، ۶۸۶ - ہر کجا مشکل، ۷۶۱ - ہر کرا اسرار، ۶۵۶ - ہر کرا افعال، ۵۹۳ -
ہر کرا او، ۷۶۲ - ہر کرا باشد ز سینہ، ۷۶۰ - ہر کرا باشد ز یزدان، ۵۹۰ - ہر کرا
باشد طمع، ۶۲۴ - ہر کرا باشد مزاج، ۶۲۶ - ہر اکرا باشد وظیفہ، ۵۶۶ -
ہر کرا با مردہ، ۷۰۶ - ہر کرا بینی، ۵۵۵، ۶۲۰ - ہر کرا خواہی، ۷۴۲ - ہر کرا
خوئے، ۵۵۵ - ہر کرا در د، ۶۱۸ - ہر کرا در دل، ۷۲۸ - ہر کرا دندان، ۶۹۰ -
ہر کرا دیدی، ۶۲۰ - ہر کرا گلشن، ۶۴۹ - ہر کرا ہست، ۷۶۲ - ہر کرا ہست، ۷۶۰ -
ہر گرہ را، ۵۵۹ - ہر کسے را بہر، ۵۶۰ - ہر کسے را جنت، ۶۱۶ - ہر کسے
را خود، ۷۱۰ - ہر کسے روئے، ۵۷۱، ۵۹۴ - ہر کسے کز، ۷۳۸ - ہر کسے
کو، ۷۷۵ - ہر کسے گر، ۷۲۲ - ہر کسے نوعے، ۷۵۸ - ہر کہ آخر بین، ۵۸۶،

۷۶۳ - ہر کہ آخر مومن، ۵۷۹، ۷۶۲ - ہر کہ آرد، ۵۵۸ - ہر کہ اندر، ۵۴۹ -
ہر کہ او بنہاد، ۷۱۹ - ہر کہ او بے سر، ۶۷۵ - ہر کہ او بے مرشدے، ۵۸۵ -
ہر کہ او جنس، ۶۹۰ - ہر کہ اورا، ۵۶۷ - ہر کہ او عاقل، ۶۳۳ - ہر کہ با دشمن،
۷۷۹ - ہر کہ باشد، ۷۷۹ - ہر کہ بالاتر، ۷۱۴ - ہر کہ بانار استان، ۶۸۶ -
ہر کہ بر در، ۶۰۷ - ہر کہ بیباکی، ۵۵۸ - ہر کہ بیدار، ۵۸۳ - ہر کہ بیرون،
۶۳۸ - ہر کہ تانی، ۶۸۳ - ہر کہ ترسد، ۶۴۲ - ہر کہ ترسید، ۶۴۳ -
ہر کہ جبر، ۶۱۳ - ہر کہ جویا، ۷۶۱ - ہر کہ جویائے، ۶۴۲ - ہر کہ چون، ۷۴۱ -
ہر کہ خواہد، ۵۴۴، ۵۷۳ - ہر کہ خود، ۷۷۷ - ہر کہ در حس، ۶۲۸ - ہر کہ در
خلوت، ۷۱۸ - ہر کہ در خواب، ۵۸۳ - ہر کہ در و سے، ۵۵۴ - ہر کہ
دیداو، ۶۵۰ - ہر کہ روزے، ۵۸۴ - ہر کہ زیباتر، ۶۲۸ - ہر کہ صبر،
۶۶۷، ۶۸۴ - ہر کہ ظالم تر، ۶۹۸ - ہر کہ عاشق، ۶۹۴ - ہر کہ کارد، ۵۸۰،
۷۲۳ - ہر کہ گستاخی، ۵۵۸ - ہر کہ ماند، ۶۱۳ - ہر کہ مرد، ۷۶۹ - ہر کہ میرد،
۵۵۲ - ہر گرانی، ۶۶۱ - ہر گمان تشنہ، ۷۸۰ - ہر لقب، ۷۶۲ - ہر نباتی،
۵۵۹ - ہر نبیؐ، ۵۸۷ - ہر نفس، ۷۳۰ - ہر یکے از، ۵۵۴ - ہر یکے پر
درد، ۷۲۴ - ہر یکے جان، ۷۱۰ - ہر یکے خواہان، ۶۶۳ - ہر یکے را،
۷۴۵ - ہر یکے ز اجزائے، ۷۲۱ - ہر یکے زانہا، ۵۶۶ - ہر یکے زین،
۶۵۲ - ہر یکے سوئے، ۷۶۲ - ہر یکے شد، ۶۷۸ - ہزل تعلیم، ۶۱۴ -
ہست آن اندیشہ، ۵۹۳ - ہست آن عنوان، ۷۴۰ - ہست آن موئے
۵۸۶، ۵۸۷ - ہست اباحت، ۵۲۸ - ہست احوالت، ۷۲۲ - ہست از وے،
۷۳۱ - ہست الوہیت، ۶۳۶ - ہست او پندار، ۶۴۰ - ہست او مقراض،
۷۳۴ - ہست ایمانش، ۶۹۶ - ہست پن، ۶۶۸ - ہست باشد، ۶۳۲ -

ہست بر اسباب، ۶۷۱ - ہست بر پاسے، ۵۰۷ - ہست بسیار، ۳۲۲۶ -
ہست جمعیت، ۶۱۵، ۶۸۶ - ہست جنت، ۴۰۶ - ہستِ خود، ۳۲۲۷ -
ہست دل، ۴۸۰ - ہست دنیا، ۶۹۸ - ہست دیوان، ۶۷۷ - ہست دوزخ،
۶۶۴ - ہست زاہد، ۵۷۹ - ہست زندان، ۴۳۷ - ہست سخن، ۵۹۵ -
ہست شاہ فرما، ۷۷۲ - ہست صدرِ تحفے، ۶۹۱ - ہست عقلے (۲) ۱۳۷۲ - ہست
قاضی، ۴۳۷ - ہست قرآن، ۵۳۷ - ہست گرزان، ۵۸۲ - ہست معشوق
۷۰۶ - ہست ہر چیزے، ۶۱۹ - ہست ہشیاری، ۳۲۲۷ - ہستی اندر، ۳۲۷ -
ہستیت فریست، ۷۰۰ - ہفت دریا، ۶۷۲ - ہم بیداری، ۴۰۹ - ہم پری، ۱ -
ہم بہ نسبت، ۲۰۷ - ہم ترازو، ۵۸۲ - ہم تو جودی، ۵۴۶ - ہم توانی، ۶۹ -
ہم چنان کاصحاب، ۴۶۲ - ہمچنانکہ بیقراری، ۵۰۶ - ہمچنانکہ ذوق، ۶۹۱ -
ہمچنانکہ سہل، ۶۷۶ - ہمچنانکہ مردہ، ۵۵۰ - ہمچنانکہ ہر کسے، ۶۵۲ - ہمچنین این،
۵۶۲ - ہمچنین باد، ۵۵۳ - ہمچنین بیچارہ ہاسے، ۱۷۷ - ہمچنین تا دور، ۵۱۲ -
ہمچنین تاویل، ۶۱۱ - ہمچنین تا ہفت، ۶۳۷ - ہمچنین جو پاسے، ۷۳۱ -
ہمچنین دور، ۶۲۵ - ہمچنین ز اقلیم، ۵۵۹ - ہمچنین ہر شہوتے، ۵۶۶ -
ہمچنین ہر فکر، ۴۶۷ - ہمچنین ہر کاسبے، ۴۲۷ - ہمچو آدم، ۴۰۶ - ہمچو آہن،
۶۶۶ - ہمچو سنگ، ۳۷۷ - ہمچو عادت، ۵۵۰ - ہمچو گیران، ۵۳۷ - ہمچو
گرمابہ، ۶۵۰ - ہم درخشت، ۵۸۲ - ہم دعا از تو، ۵۴۶ - ہم دعا امین، ۵۴۶ -
ہم ہے (۲)، ۶۷۵ - ہم ز آتش، ۶۱۷ - ہم ز اول، ۶۴۳ - ہم زبانی، ۶۷۷ -
ہم زخود، ۵۶۵ - ہم ز وندانت، ۶۵۲ - ہم زمین، ۵۹۴ - ہم سخن، ۵۰۶ -
۶۴۳ - ہمسری با انبیا، ۵۲۷ - ہم سوال، ۷۱۷ - ہم ضلال، ۷۱۷ - ہمنشین
اہل معنی، ۷۴۷ - ۷۸۰ - ہندیان، ۵۹۵ - ہود، ۵۵۳ - ہوشیاری، ۷۰۶ -

۷۲۵ - هیبت باز، ۷۷۸ - هیتش، ۷۷۸ - هیچ آدم، ۵۶۵ - هیچ بازرگانے،
۶۵۴ - هیچ باشد، ۶۱۰ - هیچ برگے، ۶۰۹ - هیچ بے او، ۵۴۹ - هیچ تسبیحے،
۶۸۴ - هیچ عاشق، ۷۰۵ - هیچ قلبے، ۶۴۷ - هیچ کرمنا، ۵۷۰ - هیچ
کس را تا، ۷۱۰ - هیچ کس را تو، ۷۴۵ - هیچ کنجے، ۷۰۰ - هیچ ماهیات، ۷۵۹ -
هیچ محتاج، ۵۶۹ - هیچ مرده، ۵۵۲ - هیچ مستسقی، ۶۵۵ - هیچ نگزار، ۷۶۰ -
هیچ نامے، ۶۹۹ - هیچ نگشد، ۶۶۷ - هیچ نندیشد، ۶۹۷ - هیچ یک ذره، ۵۶۱ -
هیزم تیره، ۶۸۷ - هیں بلک، ۵۴۸، ۶۵۱ - هیں به بهشتی، ۶۰۴ - هین بیاسید، ۵۷۵ -
هین توکل، ۶۶۰ - هین جواب، ۷۷۲ - هین رها کن، ۷۰۶ - هین زرنج، ۶۵۷ -
هین زلائے نفی، ۵۷۷ - هین غذائے، ۶۸۵ - هین غنیمت، ۶۸۸ - هین کمالے، ۶۲۶ -
هین که اسرافیل، ۵۷۳ - هین گلوسے، ۷۰۸ - هین مباش، ۶۹۳ - هین مپیر، ۶۷۵ -
هین مراقب، ۷۵۳ - هین مرو، ۵۵۷ - هین مشو، ۶۱۶ - هین مکش، ۷۱۷ - هین
مکن، ۶۶۴ - هین مگو، ۷۴۸ - هین منه، ۷۰۵ - هین نگردی، ۶۰۱ - هین و هین، ۷۴۸ -

ی

یا بچوبت، ۶۰۶ - یا چو احول، ۶۰۶ - یاد ده مارا، ۶۴۵ - یاد باشد، ۷۷۸ - یار چون،
۷۷۸ - یار را، ۷۵۷ - یار شو، ۶۷۵ - یار غالب، ۷۰۸ - یار مپیچو، ۶۷۵ - یار
نیکت، ۶۳۹ - یاکه کفش، ۶۵۰ - یا نمیدانی، ۶۰۷ - یعنی اے شان، ۷۱۱ -
یک ترشش، ۷۷۵ - یک تنے، ۶۳۹ - یکدم، ۷۰۳ - یکزمان، ۶۴۵ -
یک زمانے صحبتے، ۵۷۳ - یک سلامے، ۷۲۳ - یک کسے، ۷۵۵ -
یک نفس، ۷۷۰ - یوسفا آمد رسن، ۵۶۳ - یوسف از کید، ۷۵۴ - یوسفان
غیب، ۷۷۴ - یوسف هرو، ۵۸۹ - یوسف حسنی، ۵۶۳ -

فرهنگ

بسم الله الرحمن الرحیم

آئس، نا امید، مایوس (۳۳۷)

آبی، اِباکننده، سرکش

آتنا فی دار دنیا ناحسن، عطاکن ما را در دار دنیا نکوئی۔

آتنا فی دار عقبا ناحسن، عطاکن ما را در دار عقبیٰ نکوئی اشاره آیه ربنا اٰتنا فی الدنیا حسنةً وفی الاخرة حسنةً سورہ بقره

آثار زاد، بقیه توشه شبینه

آجله، آینده

آخرون السابقون، ما آخریم و سابق ایم اشاره بحدیث نبوی نحن الآخرون السابقون۔

آذر، آتش، نام ماه اول سنه ایرانی

آز، خواهش، حرص

آشنا = شنا، غواصی (۱۱)

آفل، فرورونده

آفلی = آفل هستی

آلِ یٰسین، مراد، آل پیغمبر صلعم

آواها، آوازها

آوه، افسوس

اُئتنا طوعاً، بیائید بخوشدلی

اُئتنا کرهاً، بیائید بکراهت

اِبا، انکار، سرکشی

اباب، آمادگی رفتن، واپسی

اباحت، پروانگی، هرکارے وخلافے را روا داشتن وحلال ومباح گردانیدن،

اباد الله کید الکافرین، تباه کند خدائے تعالیٰ مکر کافران را

ابتر، ناقص، دم بریده

ابتلا، در بلا افگندن، آزمودن، امتحان حق تعالیٰ

بندہ را (۳۶۹)

ابتہاج، بہجت، خوشی وخرمی

ابرام، اصرار، تقید، بستوہ آوردن

ابریشم بہا، تارِ ساز کہ از ابریشم سازند، معاوضہ

ستار نوازی، مراد شئے قلیل

ابریق، آوندے کہ اورا دستہ ولولہ باشد،

ظرفِ آب

ابشروا یا قوم اذجاء البشیر، مژدہ باد شمارا

اے قوم کہ مژدہ دہندہ بیاید

ابغض الاشیاء عندی الطلاق، مبغوض ترین شئے

نزدِ من طلاق است، اشارہ بحدیث نبوی

یامعاذ..... ماخلق اللہ علی

وجہ الارض ابغض عند اللہ

من الطلاق

ابکوا کثیرا، بگرئید بسیار، اشارہ بآیہ

فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا

سورہ توبہ

ابلوج، قند، شکر سفید

ابناء السبیل، ج ابن السبیل راہ گزار، مسافر

ابن الوقت، شخصے کہ بمقتضائے وقت عمل

کند (ایضاً اصطلاح تصوف)

آتنک راغمامن نفسہا، بیاید نزد تو (دنیا)

از خود ذلیل وخوار شدہ

اتق من شر من احسنت الیہ، پرہیز کن از شر

کسے کہ بروے احسان کردہ

اتقوا، پرہیز کنید، اشارہ بآیہ اتقوا اللہ

حق تقاتہ سورہ آل عمران

اتلاف، تلف کردن

اثمار، ج ثمر

اجتبا، برگزیدن، برگزیدگی

اجداد، ج جد، پدر کلان

اجرنی، پناہ دہ مرا

اجل، بزرگ

اچہ، برادر بزرگ

احتجاب، پردہ کردن، در پردہ شدن

احتراز، پرہیز کردن، خویش را نگاہ داشتن

احتراف، پیشہ ورزیدن، پیشہ وری

احتراق، سوختن

احتساب، شمارہ کار، در شمار آوردن،

شمار کار خود کردن، نہی کردن از چیزے کہ

در شرع ممنوع باشد

احتما، پرہیز

احتیال، حیله کردن، حیله گری

احسن التقویم، نیکوترین صورت، اشاره بآیه

لقد خلقنا الانسان فی احسن

التقویم سوره التین

احقاد، کینه داشتن، کینه

احمال، ج، حمل، بار

احیا، ج، حی، زنده

اخاف الله مالی منه عون، می ترسم از حق تعالی

نیست مرا یاری از وے

اختیار، برگزیدن (۱۳۸) برگزیده (۲۰۵)

اخضر، سبز، صفت چرخ، مجازاً چرخ

اخطار، ج خطر، امر عظیم، خطره

اَدبار، ج، دبره، هزیمت

اِدبار، پشت دادن دولت

ادبیر = ادبار، مراد، مدبر، بدبخت

ادخلوا، داخل شوید

ادخلی، داخل شو، اشاره بآیه و ادخلی فی عبادی سوره فجر

ادرار، وظیفه، روزینه (۳۰۴) احسان

اذا جاء القضا ضاق الفضا، چون قضا آید

فضا (میدان) تنگ شود

اذبحوا هذا البقر، ذبح کنید این گاو را

اذکروا الله، یاد کنید خدا را، اشاره بآیه

یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله

ذکرا کثیرا سوره احزاب

اذکرونی اذکرکم، یاد کنید مرا یاد کنیم شمارا،

اشاره بآیه اذکرونی اذکرکم سوره احزا[ب]

اذن واعیه، گوش محفوظ دارنده سخن

اذواق، ج، ذوق

اذهبوا، بروید شما

ارب، مقصد

ارتجاج، جنبیدن، لرزیدن، رعشه

ارتعاش، لرزیدن

ارتفاع، بلند شدن

ارتفاق، رفاقت

ارتقا، بلندی جستن، پایه بپایه بلند شدن

ارتیاح، مسرور شدن، مسرت، خرمی

ارج، کرگدن

اِرجا، امیدوار گردانیدن

ارجعی، برگرد، اشاره بآیه یا ایتها النفس

المطمئنة ارجعی الی ربک

راضیة مرضیة سوره فجر،

رجوع شو، باز آ (۳۶۱)

ارزن، درخیست که از چوب آن عصا سازند

ارسلان، شیر

ارض الکرام، باغ کریمان

ارغنون، ارغن، نام سازے

ارمغان، تحفہ

ازار، تہ بند، جامہ

از دانش مقل، کم عقل (۷۱۲)

ازیز، آواز جوش دیگ، نالہ و فریاد

اساس، بنیاد

اسبغ امر، تمام کن حکم را، اشارہ بحدیث نبوی

اسبغ الوضو تزد فی عمرك

استا = استاد

استافیل، انگور

استبعاد، دور شدن، دوری

استبقا، باقی داشتن

استجب، قبول کن، جواب دہ

استراق، گوش داشتن پنہانی سخن کسے را، پوشیدہ حاصل کردن (۶۵۹)

استسقا، طلب آب، آب خوردن

استغراق، ہمہ را فرا گرفتن، غرق شدن در کارے

استکبار، گردن کشی کردن از کبر

استم = ستم

استنشاق، آب در بینی کردن

استثنا (کردن)، انشاء اللہ گفتن

استودہ = ستودہ، ستایش کردہ شدہ

اسطقس، عنصر

اسقمتہ، اندوہناک گردی او

اسکیزہ، شلنگ، جفتہ انداختن ستور

اشباہ ج شبہ

اشجان، ج شجن، اندوہ

اشد قسوۃً، سخت تر (از سنگ) اشارہ بآیہ

فھی کالحجارۃ او اشد

قسوۃ سورہ بقرہ

اشکار = شکار

اشکال، ج شکل، مانند

اشکال، پوشیدہ شدن، دشواری

اشکم = شکم

اشکنبہ، معدہ جانوران کہ غذا اولاً در ان جمع شود، معدہ

اشیاع، ج شیعہ، دوست

اصابت، صحت رائے

اصبع، انگشت

اصبعت = اصبع تو، انگشتِ تو

اصبعین، دو انگشت

اصحاب سبت، مراد، یهود که بروز سبت (شنبه) کار کردند و ملعون شدند

اصحاب شمال، کفار و اہل نار

اصحابی نجوم، اصحاب من مثل ستاره اند اشاره بحدیث نبویؐ، اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم

اصرف السوء الذی خط القلم، باز دار آن بدی راکه نوشته است او را قلم

اصطرلاب، آله برائے دریافت ارتفاع آفتاب و ستارگان

اصطفاء، بزرگی و برگزیدگی

اصطنبلی، منسوب به استنبول (در نسخہاے مثنوی شریف بصاد نوشته اند)

اصطیاد، صید کردن

اصغا، گوش داشتن به سخن

اصلع، کل، شخصے که موئے سرش زائل شده باشد،

اضطرار، کار بے اختیار صادر شدن، بے اختیاری

اضل، گمراه تر (اسم تفضیل) گمراه شد (ماضی)

اطفا، فرو کردن آتش

اطلاق، گشاد

اطلبوا الارزاق من اسبابها } طلب کنید روزیهارا از سببهائے او
وادخلوا الاوطان من ابوابها } و در آئید خانهارا از درہائے آن

اطیار، ج طیور، ج طیر، پرنده

اعتداد، شمار کردن شمار و اعداد

اعتذار، عذر آوردن

اعتزال، بیک سو شدن، طریق معتزله که عبادرا خالق افعال خود پندارند

اعتمید = اعتماد

اعتناق، معانقه

اَعتیا، ج عتو، سرکش

اعتیاض، عوض دادن، عوض

اعجمی، ناواقف، نافهم

اعرض عنهم، اعراض کن از آنها، اشاره بآیه فاعرض عنهم و انتظر انهم منتظرون سوره الم سجده

اعطنا، عطا کن مارا

اعطی، عطا کن مرا

اعطیناک، عطا کردیم ترا، اشاره بآیه انا
اعطیناک الکوثر سورة الکوثر
اعطیناک کوثر، عطا کردیم ترا کوثر، اشاره
بآیه حسب بالا
اعما = اعمی، کور
اعملوا ما شئتم، بکنید انچه خواهید، اشاره بآیه
اعملوا ما شئتم انه بما تعملون
بصیر سوره حم سجده
اعور، یک چشم
اغبری، غباری، خاک آلود، مراد زمین (از
اغبر بیاے نسبتی)
اغویتنی، گمراه کردی مارا، اشاره بآیه فبما
اغویتنی ... سوره الاعراف
افتراق، از هم گر جدا کردن، تفرقه انداختن
افتقاد، گم کردن، گم شده راجستن (بمعنی
تفقد ۳۵۳)
افتقار، فقر، درویشی
افتکار، فکر، اندیشه
افتنان، در فتنه افتادن
اُفسوس، بازی، فریب
افصح من اخیک، فصیح تر از برادر تو

افواه، ج فوه، دهن
اقچ = اقچه، بسته زر و نقره، ههر زر و نقره،
صندوقچه
اقرب من حبل الورید، قریب تر است
از رگ گردن، اشاره بآیه و نحن اقرب
الیه من حبل الورید، سوره ق
اقرضوا الله = قرض دهید خدارا، اشاره
بآیه اقرضوا الله قرضا
حسنا سوره المدثر
اکّال، خورنده، بسیار خورنده
اکتساب، حاصل کردن، ورزیدن
اکتناب، شوخگین شدن دست،
اکتناف، پناه دادن
اکرمته، بزرگ داشتی اورا
اکُول، خورنده
الاسلام فی الدنیا غریب، اسلام در دنیا
غریب است، اشاره بحدیث نبوی
الاسلام بدا غریبا ...
الاغ، برید، قاصد
الاغی، قاصد
اِلّا من عُصِم، مگر کسے که پناه داده شده است

اشارہ بآیہ لا عاصم الیوم
لامر اللہ سورہ نور

الب، بزرگ

التباس، پوشیدن کار، اشتباہ

الترک راحة، ترک راحت است

التون، کنیزک، زر سرخ

الجار ثم الدار، اول ہمسایہ پس از ان خانہ

الحاح، ستیہیدن، لجاجت، خوشامد کردن

الحب یعمی ویصم، محبت کور و کر میگرداند
حبک الشئ یعمی ویصم

الحذر لا یغنی عن قدر، حذر را اگر از
فائدہ نمیکند حذر از قدر، حدیث نبوی
اذا جاء القدر بطل الحذر

الحق مر، سخن راست تلخ است

الخلق عیال اللہ، خلق عیال خدا است
اشارہ بحدیث نبوی الخلق
عیال اللہ

الدنیا و ما فیہا متاع، دنیا و ہر چہ در وی است
قلیل است اشارہ بآیہ انما ہذہ
الحیوۃ الدنیا متاع سورۃ المومن

الدین النصیحة، دین نکو خواہی است حدیث نبوی

الست، آیا نیستم، اشارہ بآیہ الست
بربکم سورہ الاعراف

الصبر مفتاح الصدر، صبر کلید نجات است

الصبر مفتاح الفرج، صبر کلید کشایش است

الصدق طمانینۃ و طروب، صدق آرامش
و طرب است، اشارہ بحدیث نبوی
ما یریبک ....

الطیبات للطیبین، زنان پاک برای
مردان پاک اند آیہ سورہ النور

العجل نعم المحل، عجلت کنید تا جاے خوش
فرود آئید

الغ، بزرگ

القارعة، قیامت

القدر یعمی البصر، قضا چشم را کور میکند

الکاسب حبیب اللہ، کسب کنندہ دوست
خدا است

الکذب ریب فی القلوب، دروغ شک
انداز ندہ است در دلہا، اشارہ
بحدیث نبوی ما یریبک ...

الکن، آنکہ زبانش در سخن گرفتہ باشد

اللہ اشتری، اللہ خرید کرد

الله اعلم السر والخفی، خدا دانا تر است براز ہائے پوشیدہ

اللیتا واللتی، چنین وچنان، حیلہ وتعویق

المستشار موتمن، از کسے کہ طلب مشورت کردہ شود باید کہ امانت دار باشد، حدیث قدسی

المغلوب کالمعدوم، مغلوب مثل معدوم است

الملک عقیم، ملک لا ولد است یعنی صلہ رحم ندارد

الم نشرح، آیا کشادہ نکردم، اشارہ بآیہ الم نشرح لك صدرك سورہ ۱۔

الم یاتیک نذیر، آیا نیامد شمارا رسول ترسانندہ اشارہ بآیہ الم یاتکم نذیر سورہ الملک

الولد سر لابیہ، فرزند راز پدر است، حدیث نبوی

الہنا فی ھوا الجنا الیک } دیوانہ شدہ ایم در
والتمسنا ما وجدنا الدیک } راہ دان شدن جانہا

خود بسوئے تو، آرزو کردیم آن جانہا را ویافتیم آن را نزد تو

الیاس احدی الراحتین، یاس یکے از دو راحتہاست

الی الله المآب، بازگشتن است بجانب خدا

الیف، الفت گرفتہ، خو کردہ، صاحب الفت، دوست

الی یوم القیام، تا بہ قیامت

امّارہ، امر کنندہ، نفس

ام الکتاب، قرآن مجید، سورہ فاتحہ

امت، گروہ

امتثال، فرمانبرداری نمودن

امتساک، نگاہ داشتن، باز داشتن

امتہال، مہلت دادن، مہلت

امتہان، خواری

امر ربی، حکم خدائے ما، اشارہ بآیہ قل الروح من امر ربی سورہ بنی اسرائیل

امرہم شوریٰ، کار آنہا مشورہ است، اشارہ بآیہ امرھم شوری بینہم سورہ الشوریٰ

امعان، سیراب شدن، باریک نگریستن

امکان، ممکن شدن، قدرت دادن

املا، نوشتن، مراد بیان کردن

املاک، ج ملک (۲۸۷) املاک جمع ملک وملیک است، جمع ملک ملائکہ است، مگر حضرت مولوی املاک جمع ملک نزاید از یکجا استعمال کردہ اند این جمع در

لغات یافته نمی شود)

اُمنیت، خواهش، امید

اہمال، مہلت دادن

امیان، ہمیان، کیسه

انا، من، خودی

انا الیه راجعون، بدرستیکه بسوئے حق باز
گردیده ایم آیه سوره البقر

انابت، آرزو، رجوع آمدن، ترک

ان اتے السرحان وارد سے شاکم، اگرچه
گرگ بیاید ہلاک کند گوسفند شمارا

ان اردتم حشرا روا النظر، اگر میخواہید شما
حشر رو جہاے دیده را

انا فتحنا، ہرآئینه ماحکم کردیم، اشاره بآیه
سوره الفتح

انباز، شریک، شریک کار

انبان، کیسه، زنبیل و بالخصوص زنبیل گداگران

انبساط، کشاده شدن، خوشی، فرحت

ان بعض الظن اثم، بعض گمان گناه اند آیه سوره الحجرات

انتباه، آگاه کردن

انتسال، نسل شدن

انتصاح، نصیحت پذیرفتن

ان تمارضتم لدیناتمرضوا، اگر برائے دنیا
مرض را برخود بندید (واقعی) مریض
شوید حدیث نبوی

اند، اندک، مراد از سه تا نه

اندہان، اندوه

انصتوا، خاموش باشید، گوش دہید، اشاره
بآیه اذا قری القرآن استمعواله
فانصتوا سوره الانفال

انظرنی الی یوم الجزا، مہلت ده مرا تا روز
جزا اشاره بآیه انظرنی الی
یوم یبعثون سوره الاعراف

ان عدتم عدنا، اگر برگردید شما مانیز برگردیم
اشاره بآیه واقعه سوره بنی اسرائیل

ان فی موتی، حیاتی، حیات من در موت من است

انکم فی المعصیته اردوتموا، شما درگناه زیادتی
کرده اید

انگلیون، انجیل

انما الدنیا و ما فیها متاع، جزاین نیست که
دنیا و ہرچه دروست قلیل است
اشاره بآیه سوره الکومن

ان لم یعصہن بالف، بدرستیکه ہر که خلاف

ایشان نگرد تلف شونده است، اشاره
بحدیث قدسی شاورهن
وخالفواهن
انوس، مانوس
انه لا رب لامن یدوم، نیست پروردگار
مگر که همیشه بباشد
انی قریب، من نزدیک ام، اشاره بآیه
اذا سئالک عبادی عنی
فانی قریب اجیب دعوة
الداعی سوره بقره
انی لم امت، من مرده نیم
انین، آواز گریه، گریه
او انی، ج آنیه، ظرف
اوحدی، اوحد، اهل زمانه
اوحی الرب الی النحل، وحی کرد پروردگار
بزنبور عسل، اشاره بآیه واوحی
ربک الی النحل، سوره نحل
اُوزم، انگور
اوساخ، ج وسخ، چرک
اوستاخ، گستاخ
اوف بعهدکم، وفا کنیم عهد شما، اشاره

بآیه اوفوا بعهدی اوف
بعهدکم سوره بقره
اوفوا بالعقود، عهدرا وفا کنید
اوفوا بعهدی، وفا کنید عهد مرا (حسب سابق)
اوقدتموا، آتش افروختید
اوهن الرحمن کید الکافرین، خدا سست
گرداند کید کافران را، اشاره بآیه
ان الله موهن کید الکافرین
سوره الانفال
اهاب، پوست ناپیراسته
اهبطوا، فرود آئید
اهتزاز جنبیدن، شادمانی، تحرک
(از مسرت)
اهتمام، غمخواری (۷۹۸)
اهدنا، هدایت کن مرا، اشاره بآیه
اهدنا الصراط المستقیم
سورة الفاتحه
اهمال، فروگذاشتن چیزے را بخود
ایاب، واپسی، بازگشت
ایبک، بزرگ، مراد غلام (۱۳۰۴)
ایتام، ج یتیم

ایچ = ہیچ

ایدر، اینجا، اکنون

ایرا = زیرا، برائے آن

ایراد، فرود آوردن، چیزے را بر کسے وارد کردن

ایقان، یقین

اَیمان، ج یمین۔ سوگند

اَیناس، انس داشتن

اینت، زہ، کلمہ تحسین و تعجب

ایہا الناس احذروا، اے مردمان حذر کنید

ب

بئس، بد

بئس العوض، عوض بد

بئس القرین، رفیق بد

با = ابا، حوز دنی

باب، پدر

باد بروت، کبر و غرور

بادشا = بادشاہ

بارو، دیوار قلعہ، حصار

باریک ریس، خیال بیہودہ کنندہ

بازغ، بر آمدن آفتاب، روشن

باعد بیننا، دوری کن درمیان ما، اشارہ بآیہ باعد بین اسفارنا سورۂ السبا

بجل، بخشیدن جرم، معاف، احع بہل

بختی، شتر قوی، منسوب بہ بخت نصر

بخریدہ اند، اختیار کردہ اند

بخ لک، آفرین مرترا

بُد، چارہ کار

بد داوری، داورئے بد

بُدنہ، شتر قربانی

بر، نیکی

بَرد، سردی

برطلہ، نوعے از کلاہ

بری، براءت

بَریق، درخشان

بُرین، تراشہ، قاش

بُزان، شہوت زنان، شہوت

بَزہ، گناہ، خطا

بصل، پیاز

بطال النہار، روز بدروغ گزارندہ

بطر، سخت دلی، شادئے مفرط، غفلت

نافرمانی، تکبر و خود بینی (۴۶۳)

بطیخ، خربزه

بعد العسر یسرا، بعداز تنگی کشایش است،

اشاره بآیه ان بعد العسر

یسرا سوره الانشراح

بغا، خوار، بدکار

بقول، ج بقل، تره، سبزی

بگ = بیگ، بزرگ

بلّغ، برسان، اشاره بآیه بلغ ما انزل

الیك سوره المایده

بلو، امتحان

بلوا، بلاسئے بسیار

بلبیسانه نظر، ظاهر بینی مثل ابلیس

بنگیان، بنگ خواران

بُنه، رخت و اسباب

بوالحزن، صاحب غم و غصه، صاحب رنج

بوالعلا، صاحب بلندی، نام شاعرے و

کنیت هبنق، وازین رو مراد احمق

ونادان

بور، اسپ سرخ رنگ

بوشش، خود نمائی

بوغ، فوطۂ حمام، مهره سفید که در گام می‌نوازند

بنجه،

بوقحط، پدر قحط، مراد بسیار خوار

بوک، شاید، مراد، اتفاق و

امید و بیم

بول قاروره، قارورۂ بول، شیشۂ بول

بها، خوبی

بهاریات، بهار

بیات، آنچه شب گذاشته باشند

بیذق، پیاده

بیگلربیگ = بگلربیگ، حاکم اعلی، بزرگ

بین الاصبعین، درمیان دو انگشتان، اشاره

بحدیث نبوی قلب المومن

بین الاصبعین من اصابع

الرحمن

بیورود، شخصے که هیچ کس بخانه او نیاید

بیوقوف، ناواقف، بے وقعه

پ

پاچیله = پاچله، پا افراز، پاتابه

پائیز، خزان

پار، سال گذشتہ
پاردم، چرمے کہ در پسِ پالان چہارپایان دوزند
پالہنگ، ریسمانے کہ بر کنار لجام اسپان بندند
پائمرد، مددگار
پدرود، رخصت
پردل، بہادر، شجاع
پرویز، غربال، آرد بیز
پرویزن، ایضاً
پرہ، کنارہ، برگ کاہ خرد
پریر، پریروز
پژولانند، درہم کنند، رنجہ کنند
پژولانیدن، پریشان کردن
پژولیدہ، آشفتہ و پریشان
پسیچ، قصد، آہنگ، کارسازی (۳۲۳)
پُشک، سرگین
پگاہ، وقت صبح، صباح (۵۰۹)
پناغ، تار ریسمان، تار خام
پنبہ کردن، تبنیہ کردن، نرم کردن، مراد زد و کوب،

پنج و شش، مراد از پنج حواس خمسہ و از شش جہات ستہ
پندتوز، پندخواہ
پنہان پری، پوشیدہ روی
پوتہ و پوتک، خزانہ
پوز، دہان
پوزبند، بند دہان

ت

تابہ خایہ، تابہ قرص آہن کہ بر آن نان زنند خنور
تاری، تاریک
تازیان، اسپان تازی
تاسہ، اندوہ، ملال
تاسہ گیر، اندوہ افزا
تاعلیہا، قصہ طلب (علیہا)
تاتی، تاخیر، درنگ
تباب، زیان کاری
تبار، خاندان
تبتل، انقطاع (ایضا اصطلاح تصوف)
تبختر، خرامیدن از روئے تکبر

تبرک، مبارک گرفتن

تبنا ربنا، توبه ده مرا اے پروردگار،

توبه آریم بسوئے تو اے پروردگار

تبوراک، طبلکے که مزارعان را اے دفع

مرغان درکشت نهند

تترّبو، لهو ولعب

تتق، سرادق، سراپرده

تتماج، نوشے از آش

تجافی، یکسو شدن، وجدا شدن، کاواکی،

بیرون آمدن (ایضاً اصطلاح تصوف)

تجمّش، لطف وخوشی

تجوّع، گرسنگی

تحت القهوه، خوردنی قلیل که پیش از

قهوه خورند

تجبب الابصار اذا جاء القضا، چون قضا

آید بر چشمها پرده افتد

تحرّی، فکر، جستجو وقیاس قبله قیاس (۴۹۲)

تحسیر، دریغ خورانیدن دیگرے را و دریغ

خوردن

تحشّم، غضب نمودن، صاحب خدمتگاران

شدن یعنی با حشم رفتن

تحوّل، برگشتن (از جائے بر جائے)

تحویل، برگشتن

تخریق، سوختن

تخسیر، زیان کاری، نقصان

تخلیط، فساد انگندن در کار

تخئیل، خیال آرائی مراد حیله سازی (۳۷۱)

تخئیلی، خیال آورنده، شخصے که بخیال

منسوب باشد

ترب، فجل که بهندی سولی گویند

تربت، خاک

تربیع، اصطلاح نجوم که چند سیارگان

باین طور جمع شوند که درمیان شان

سه بروج باشد که ربع فلک است،

مراد، دشمنی

ترجمان، کسے که زبان یک کس را بدیگرے

فهماند

ترحال، کوچ کردن

ترحّب، مرحبا گفتن

ترحیب، مرحبا گفتن

ترسا نصرانی

ترکان، ج ترک، مراد معشوق

ترہات، سخنان بیہودہ، لاف وگزاف

گفتار بیہودہ ودروغ (۱۶۳)

ترہب، رہبانیت اختیار کردن، رہبانیت

تریاق فاروقی، نوعے از پازہر، تریاق

(تلمیح بحضرت فاروق اعظمؓ ۵۴۵)

تزویر، مکر کردن، حیلہ سازی، مکر (۲۰۳)

تسخر، مسخرگی، استہزا، تمسخر (۳۷۵)

تسخر کن، تسخر کنندہ

تسعیر، نرخ

تسفسط، عالم را محض خیال دانستن، سوفسطائیت

نمودن یا کردن

تسلس، ساوس فروشی

تسو، یک دیم حبہ، ستدار چہار جو، قدر قلیل

مراد حقیر وخفیف (۴۶۶)

تسویل، حیلہ ومکر آراستن، زشت را نکو نمودن

آراستن کارے

تش = تواش

تشاور، مشورت

تشریف، خلعت انعام

تشنج، کشیدہ شدن عضو کہ از حرکت باز ماند

تصحیف، تحریف وخلاف اصل کردن

تصدیع، دردسر دادن، پریشانی

تضرع، گریہ وزاری

تعال، بیا، اشارہ بلفظ قرآن تعالوا

تعب، رنج، درماندگی

تعبیہ، آراستن لشکر برائے جنگ، پوشیدن

مراد تقدیر

تعرف، شناسائی

تعریش، برتخت بردن، عشرت خانہ (۶۷۷)

تعمیق، دور اندیشدن در کارے معانئے

عمیق ومطالب دقیق

تعویق، درنگ کردن

تف، تپ

تفانی، فنا، نیستی

تفت، تیز، چالاک

تفتیق، دریدن وشگافتن

تفخیم، بزرگ داشتن

تقا، پرہیزگاری

تقلب، دگرگون کردن، گردش

تقلیب، دگرگون کردن،

تک، دویدن

تکیف، کیف، چگونگی

تگ، ته

تگین، آتش، پرشہوت

تلاق، ملاقات

تلاقی، ایضاً

تلطیف، لطف، نرمی، نکوئی

تلو، تابع

تلون، گونہ گون

تلویم، ہرآن چیزے کہ باعث ملامت باشد

تلوین، گوناگون کردن، (ایضاً اصطلاح تصوف)

تلہب، سوزش

تمکین، جائے بر جائے کردن (ایضاً اصطلاح تصوف)

تملق، چاپلوسی

تمویہ، مس را بزراندودن، باطل را حق نمودن

تن زدن، خاموش شدن

تنگ جوال، بارخروار

تنبل سست، کاہل

توّاب، توبہ پذیرندہ

توختہ، جمع کردہ

توزیع، اندک اندک جمع نمودن، عطائے کہ جمع باتفاق بہ کسے بخشند، قسمت کردن

بر جمعے برائے دیگرے یعنی پارہ پارہ جمع آوردن (۳۰۸)

توسن، اسپ سرکش

توفیر، مال زاید

تون، خاک و خاشاک، جائے خاک و خاشاک

تونی، دزد، عیار، رہزن، سرگین کشندہ حمام گناس

توہیم، در شک انداختن

تہلکہ، ہلاکت

تیبا، دفع، انکار نمودن

تیمار، غمخواری

تیہ، میدان

تیہو، پرندہ ایست مشابہ کبک

ث

ثالث ثلثہ، یکے از ثلثہ، عقیدہ مسیحیان

ثبت العرش، مثل ثبت العرش ثم النقش اول تخت را ثابت کن بعد ازان نقش کن

ثبور، ہلاکی، زیان

ثبورا و اثبورا، ثبور، ہلاکی، مراد وائے وائے

ثری، زمین نمناک، زمین
ثرید، نان پارہا کہ در یخنی وشل آن بسر شند
ثعبان، اژدہا
ثغر، سرحد
ثمین، پُربہا، گران بہا، قیمتی (۴۳۰)

ج

جافی، جفاکنندہ
جامد، فسردہ
جامگی، وظیفہ مقررہ، جرے، وظیفہ (۴۴۱)
جانی، منسوب بہ جان بمعنی عزیز، از جنایت
بمعنی گنہگار
جاوز الاوہام طرا و اعتزل، از اوہام
کلی بگذشت وگوشہ گیر شد
جَبار، لبستن شکستہ، مراد ہدر (۴۶۶)
جبالِ راسیات، کوہہائے محکم
جبری، اعتقاد دارندہ بر جبر
جبیرہ، چوبہا کہ بر شکستہ ببندند
جُحُود، انکار با وجود علم، دیدہ و دانستہ
انکار کردن (بالفتح) انکار کنندہ
جحیم، آتش بزرگ کہ در مغاک افروختہ شود،
یکے از نامہائے دوزخ
جِد، اصرار و تاکید
جذوب، جاذب، کشندہ
جرای، وظیفہ، روزینہ، راتبہ
جریر، تیز زبان، فصیح، نام شاعرے
جسر، پل
جعد، موے مرغول سر
جف القلم، خشک شد قلم، اشارہ بحدیث قدسی
جف القلم بما ھو کائن
جلاب، آب خالص، آب صافی (۱۷۵)
آب گل، گلاب
جلدی، جرائت
جنات، گناہ
جِنان، ج جنت، بہشت
جَنان، دل
جنایت، گناہ
جنت الماوی، بہشت کہ جاے ہمیشہ بودن
است
جَوَاد، مخفف جوّاد
جواری، ج جاریہ، کنیزک
جواسیس القلوب، جواسیس ج جاسوس،

جاسوسان دل

جوال، چیزے کہ دران غلہ پر کردہ بر جانور نہند ظرفے باشد از پشم بافتہ کہ چیزہا دران کنند، تنگ (۱۳۶)

جوجی، نام مسخرہ

جولقی، ژندہ پوش

جہاز، سامان

جہد المقل، سعی بینوا

جہول، جاہل، بسیار جاہل

جیفہ، مردار

جیفۃ اللیل، مردار شب یعنی چون مردار شب بخواب رفتہ

چ

چارپرہ، چار بازو

چارق، موزہ، پاسے افراز کہ بر پاے بندند نوعے از کفش صحرائیان

چارمیخ، نوعے از تعذیب کہ دست و پاے مجرم بچار میخ بندند

چارمیخ کردن، مراد محکم بستن (۱۲۶) پاسے بند کردن

چاش، غلہ از کاہ پاک کردہ

چال، چاہ، مغاک

چالش و چالیش، جنگ و جدال

چانہ، ذقن

چاؤش، نقیب لشکر، خادم

چرمدان، کیسہ چرمی

چیرہ، دلیر، غالب

چغز، غوک

چیک چیک، آواز بیمعنے مرغان

ح

حائک، جولاہ، بافندہ

حاجب، پردہ دار، مراد خادم محل شاہی

حادث، نو پیدا

حادی، سرودگو، حُدی خوان

حارث، کشتکار

حارس، پاسبان، نگہبان، (۱۵۷) حفاظت کنندہ (۲۳۹)

حازم، صاحب حزم، ہوشیار

حاکی، حکایت کنندہ

حالب، دوشندہ شیر

حانوت، دکان

حایط، دیوار

حَب، دانه

حبر، سیاهی دوات، دانشمند جهودان

(جمع احبار)، دانشمند

حبل، رسن

حبل الورید، رگ گردن

حبل الله، رسن خدا

حبل من مسد، رسن از لیف خرما، اشاره

بآیه فی جیدها حبل من

مسد سوره اللهب

حب یعمی ویصم، حب کور میکند و کر می سازد

اشاره بحدیث نبوی حبك الشئ

یعمی ویصم

حجت باره، عذر لنگ، دلیل ضعیف

حجل، حجله

حجیب = حجاب (۱۲۷)

حجیج = حجاج

حدیث انداز، سخن در میان آورنده، سخن گو

حدید، آهن

حدیقه، باغ

حَذَر، باپرهیز، ترسناک

حذور، حذر کننده

حُر، آزاد

حراب، جنگ آزما، جنگ، حرب (۲۱۱، ۲۷۳)

حراره، ترانه که چند نفر از یک آواز و یک

حلق باهم خوانند

حُراقه (صحیح حُراقه) سوخته چقماق، حَراقه

نوعے از کشتیها که نفت اندازان

آله نفت در وے دارند، آله نفت

اندازی

حرج، تنگی، تنگ دل

حُراس ج حارس، پاسبان

حَرَس، نگاهبان درگاه سلطان

حَرِّض، صیغه امر، آماده کن، گرم کن

حَرَض، بیمارے دل، بیماری باطنی، بیماری

حِرَف، حرفت

حَرّکوا، حرکت کنید

حَرون، سرکش، گردنکش، تند و توسن

حَرِیّ، سزاوار، لایق

حریر، لباس ابریشم

حزم، هوشیاری و احتیاط

حسبان، حسب خواه، موافق

حسَن، نیکو و خوب

حسن الفعال، اعمال نیک

حسیب = حساب و اسم فاعل بمعنی اندازه کننده

حشایش، گیاه

حشر، برانگیختن، مجازاً بمعنی قیامت، انبوه

حشیش، گیاه، گیاه خانه

حصر، گرد گرفتن چیزے را

حصور، باز دارنده، مردے که گرد زنان نگردد

حصیر، بوریا

حصین، استوار مراد قلعه

حضانت، دایگی، محافظت طفل

حطب، هیزم

حطیم، دیوار، دیوار بیرون کعبه پستی (۷۵۵)

حفره، نقب، کنده شدن، سوراخ (۳۷۵)

حفره گر، نقب زن

حفی، مهربان

حفیر، نقب زن، مراد دزد

حقد، کینه

حق لا یستحی، خدائے تعالیٰ از حق گفتن شرم ندارد، اشاره بآیه ذلکم کان یوذی النبی فیستحی منکم والله لا یستحی من الحق سوره الاحزاب

حِکَم، ج حکمت

حُکم مرّ، فرمان تلخ

حکیم، صاحب حکمت، دانا

حُلقوم، حلق

حُلَل، ج حُلّه، زیور و لباس خوش، جامه

حُلم، خواب

حَلُوب، شیردار

حُلّه، برد یمانی، مراد لباس نفیس

حِلیَت، به زیور آراستن

حَمام، مرگ

حُمُر، مستنفره، خران رم کرده، اشاره بآیه کانهم حمر مستنفره سوره مدثر

حمول، تحمل کننده

حَمیم، آب گرم، گرم

حُمیه، پرهیز

حنّانه، فریاد کننده، مراد ستون مسجد نبوی

حنوط، خوشبو

حنین، آواز زیر لب از درد، رنج و افسوس

(۲۰۸) ناله و فریاد (۳۷۰)

حوالی، اطراف

حورا، واحد حور، زنے کہ در چشمہائے او

سفیدی و سیاہی ہر دو بغایت باشد،

زن حسین

حول، کج دیدن

حول، قوت

حی، زندہ، قبیلہ

حیث لاصبر فلا ایمان لہ، (= من لاصبر لہ

لا ایمان لہ) کسے کہ صبر ندارد ایمان

ندارد (حدیث نبوی)

حیث ولیتم فثم وجہہ، ہر سو کہ رو آرید ہمانجا

روے خدا، اشارہ بآیہ:

فاینما تولوا فثم وجہ اللہ سورۃ البقرہ

حیز، نامرد، مخنث، مبتذل

حیف، ظلم، نقصان، جور، ستم

حیل، ج حیلہ

حیۃ، مار

خ

خائبہ، ناامید

خارا، سنگ سخت

خاشع، فروتنی کنندہ (در صورت)

خاضع، فروتنی کنندہ (در باطن)

خافض، پست کنندہ

خال مومنان، زیب و زینت مومنان،

مراد حضرت امیر معاویہ رض

خام ریش، ناتجربہ کار، بیعقل

خانہ کندہ، خانہ خراب

خبب، پویہ دویدن، امرد و رشو (۲۷۲)

خب، مرد کرپز

خباز، نان پز

خباط، گام زدن اسپ در بیہوشی،

علتے مانند دیوانگی، خبط و پریشانی

(۱۸۴) لغزش (۵۳۹) بیراہی

خبیص، روغن و خرما بہم آمیختہ، حلوا

ختم، مہر

خجلت، شرمندگی

خجیدن، خود را بہم کشیدن

خداع، فریب، مکر

خدعہ، مکر و حیلہ، فریب (۲۰۸)

خدعہ سرا، فریب گاہ، دنیا

خدو، آبِ دہن

خدیو، شاہ

خراسی، گردانندہ آسیا، خراس آسیا است
کہ خر و گاو بگردانند

خرازیں می خسپد، غفلت رو نماید

خربہا، نادان

خردمرد، ریزہ ریزہ

خرزن، تازیانہ

خرطوم، بینی و بالخصوص بینی فیل

خرف، بازگشتن عقل از پیران سالی خرف
نعت منہ مراد بعقل

خرق، دریدن، پارہ کردن

خرگلہ، گلہ خر، مراد العوام کالانعام

خرم شاہ = خوارزم شاہ

خر مغشیا، فرو افتاد بیہوش

خر موسے صعقا، افتاد موسے بیہوش،
اشارہ بآیہ فلما تجلی ربہ
للجبل سورہ اعراف

خرنوب، گیاہے کہ ہر جا روید نشان خرابی

خریق، پردہ دریدہ

خسران، نقصان

خس گدایان، گدایانے کہ بسیار الحاح کنند

خشب، چوب

خشت خشت، آواز کاغذ و غیر آن

خش، سخت، درشت، کرخت (۴۷۵)

خشوع، فروتنی (در صورت)

خشیت، خوف

خصومت، دشمنی

خضرا، سبز، مراد چرخ

خضریان، جماعت منسوب بہ خضرؑ

خضوع، فروتنی (در باطن)

خطرت، انچہ در دل افتد، اندیشہ

خطوب، ج خطب، کار بزرگ، جمع
خطبہ (۹۰۲)

خطیرہ، بقعہ پست، مراد گورستان (۲۹۸)

خف، موزہ

خفاش، شپرہ

خفض، پستی

خفیر، رہبر، بدرقہ

خلا، تنہائی، خلوت (۴۳۷) خلو تہی شدن
مراد خلوئے شکم (۱۵۶)

خلاب، زمینِ گلناک کہ پا در ان باند (۱۲۲)

خلاعت، ناسامانی، ترسیدن از فراقِ عشق

خُلت، خصلت، بتشدید لام دوستی

خلخال، پازیب

خلق، کہنہ

خلم، دوستی

خماد، فرو شدن آتش، فسردہ

خمار، چادر زنان کہ بر سر پوشند

خُمار، دردِ سر و اعضا شکنی بعد از زایل شدن نشہ

خمّار، مے فروش

خَمرہ، خم کوچک

خُمرہ، بوریا

خمسین الف، پنجاہ ہزار

خمول، گمنامی، گوشہ گیری، بیقدری

خُم ہو، مبنع افادات ربانی

خمیدن، خم شدن

خمیس، لشکر

خمیس اندر خمیس، لشکر در لشکر

خناق، بیمارئے گلو

خنبک زدن، برہم زدن کفہا کہ آواز

بنوعے خاص پیدا شود

خِنگ، اسپ، علی الخصوص اسپ سپید

خنور، کوزہ و خم، مطبخ

خواجہ بو العلا، مراد احمق

خواجہ تاش، غلامان و نوکرانِ یک خواجہ

خوان باشی، صاحب خوان، خوان سالار

خودکامہ، خودکام، خودرائے، شخصے کہ

در کارِ خود بکسے مشورہ نکند

خہ خہ، عجب عجب، کلمہ تعجب

خیّاط، درزی

خیر الامور اوساطہا، بہتر امور اوسط است

خیر ناس ان ینفع الناس، بہترین مردمان

کسے است کہ نفع رساند مردمان را،

حدیث شریف خیر الناس من

ینفع الناس

خیرہ خند، بسیار خندہ کنندہ

خیط، رشتہ، مراد صبح

خیک، مشک کہ در و آب پر کردہ اند

خیل، گروہ سواران، قبیلہ، جماعت (۵۱۴)

د

داداد، عادل، خدائے تعالےٰ

دادر، برادر

دادستان، ستانندہ داد، انصاف کنندہ

دار الشرور، عقبیٰ

دار الغرور، دنیا

دار الملام، خانۂ ملامت، مراد دنیا

داس، آلہ بریدن کشت، آلہ آہنی کہ بدان

کاہ و زراعت را قطع کنند، منجل

داعی، دعا کنندہ، دعوت کنندہ

داعیہ، خواہش، ارادہ

دانگاہ متاع قلیل، حبہ

داو، فریب

داہی، زیرک، چالاک، دانا (۲۹۲)

دب، آہنگ جماع

دبور، بادے کہ از مغرب وزد

دبوس، گرز، آلہ حرب برائے زدن،

تازیانہ (۴۱۳)

دبہ، ظرف چرمین کہ از چرم خام باشد

واکثر دران روغن پر کنند

دخل، آمد

دخل اجتہاد، آمد ذہنی

دخول، داخل شدن، درآمدن

دخیل، دخل دہندہ در کار غیر، غیر ملکی

دد، بہائم

ددہ، درندہ، جانوران درندہ

دُرج، صندوقچہ

درَج، بزرگی

درگہی، (مرکب برگہی) مرکب مستعد و ہوشیار

درودگر، نجار

درہ، تازیانہ

دست افشان، با دل خوش، رقص کنان

دست مزد، اجرت، مزدوری

دستور، اجازت، رخصت، وزیر

دشت، بادیہ، صحرا، میدان

دع، امر، ترک کن

دعی، فرزند خواندہ شدہ، متبنّیٰ

دغل، دغا، دغاباز، فریب (۱۳۰)

فریب کار (۴۷۳)

دفع الحرض، دفع کنندہ ہلاکت

دق، اعتراض

دقیق، باریک

دلاک، مالندہ، خادم گرمابہ، کبودی زنندہ

بر اعضا (۵۶)

دلاکی، مالش کردن بدن را

دلال، ناز

دل ربا، ہولناک (۳۹۰)

دلقک، تصغیر دلق، نام مسخرہ

دلیل، راہ نمائندہ

دم، دعوے بالتخصیص دعواے پرغرور

دمار، ہلاک، مراد قصاص

دمدمہ، مکر، فریب، افسون (۳۸۰۹)

دمع، اشک

دُم غزہ، بیخ دم حیوانات، مراد پس ماندہ (۹۳۰)

دنی، پست طبع، کمینہ

دوار، گردش

دوتو، دوچند

دودمان، خاندان

دودہ، خاندان

دوشاب، شیرہ انگور

دوک، سوزن، آہن دراز کہ در چرخہ باشد

دولاب، گردندہ، چرخے کہ بآن آب کشند

دون، پست ہمت

دوی، آواز نرم، آواز پشہ و زنبور

دویست، دوصد

دہا، (دہی) زیرکی، چالاکی

دہ بداد، نیکوکرد، علیحدہ کرد

دہلیزی، بیرونی

دے، ماہ دے، خزان

دیار، ساکن مکان

دیان، پاداش دہندہ، یکے از اسمائے الہٰی اہل اللہ یافت (۵۱۲۶)

ذ

ذات الصور، پرنقش و نگار

ذبال، ج ذبالہ، فتیلہ

ذکاوات، ج ذکاوت

ذلّت نفسہ، ذلیل شد نفس او

ذل من طمع، ذلیل شد ہر کہ طمع کرد

ذوالمنن، صاحب نعمت، صاحب احسانہا

ذوالنورین، صاحب دو روشنی، مراد حضرت عثمانؓ

ذولباب، صاحب عقل، دانشمند

ذی النورین، (در موقع جر) ذوالنورین،

ذیل، دامن

س

رائحہ، بو

راح، شراب

راحت الانسان فی حفظ اللسان، راحت

انسان در محفوظ داشتن زبان است

راد، خردمند، دانا، جوانمرد، فیاض ج ۲۹۳

رافع، بلند کننده

راغ، صحرا، دامنِ کوه، مرغزار

راویہ، مشک

رایت، علم

رایض، ریاضت کننده، ریاضت دہندۂ

اسپان

رایضی، اسپان را ریاضت آموختن،

ریاضت

رائگان، مفت

رباط، مسافر خانه

رب الفلق، پروردگار صبح، اشاره بآیہ

قل اعوذ برب الفلق سوره الفلق

ربانی، منسوب به رب (خلاف قیاس)

ربِ سَلِّم، یارب من سلامت دار

رُبع، منزل و جائگاه فرود آمدن، چہارم

ربع عشر، یک چہل

ربنا اناظلمنا، اے پروردگار ما ستم کردیم

اشاره بآیہ ربنا ظلمنا

اَنفُسنا سوره الاعراف

ربنا اناظلمنا انفسنا، اے پروردگار ما

ستم کردیم ما بر نفس خود (حسب بالا)

ربوه، خاک، پشتۂ خاک

رب یسر، اے رب آسان کن

رتاج، بند در

رتم، رشتۂ که بر انگشت بندند که چیزے

بخاطر ماند، مراد، رشتة

رجا، امید

رِجَالٌ صَدَّقوا، مردمان که وفا کردند عہد خود

را، اشاره بآیہ رجال صدقوا

ما عاهدوا الله، سوره احزاب

رجیم، مرجوم، سنگسار کرده شده

رحیق، شراب صاف و خالص

رخصت، اجازت

رُخُوت ج رخت و از رخو بمعنی نرمی

ردا، چادر، پوشش

رُدّوا العادوا، اگر برگردیده (بدین)

عود کنید (بسوئے چیزے که نہی کرده شده اید)

اشاره بآیه لو ردوا العادوا

سوره الانعام

ردی = ردا

رُسُل، ج رسول

رسیل، هم نامه و پیام

رشاد، براه آمدن

رشد، راه راست

رصد، چشم داشتن، نظر کردن در سیارگان.

رصدگاه

رضی، کسے که از وے خوشنود باشند، خوشنودی

رضیع، طفل شیرخوار

رعا، ج راعی، شبان، مراد حاکم

رعیب، مرعوب

رغم، بخاک آلون، مراد کارے بر عکس کسے کردن

رغید، وسیع، فراخ

رغیف، نان، گردهٔ نان (۳۹:)

رفاق، ج رفیق، دوست

رفع، بلندی

رفق، نرمی

رفق راس الحکمت، نرمی اصل دانائی است

رقاق، نان تنک

رقو، ترقی

رقیق، باریک

رکو، پارچه یکپاره

رمال، ج رمل، ریگ

رُمح، نیزه

رمد، درد چشم

رمه، گروه، گلهٔ گوسپند

رمیم، بوسیده

رنگِ آل، رنگ سرخ، مراد اهل اسلام

رنگِ کفر، رنگ سیاه، مراد کفار

رنود، ج رند، مفسد

روا، مخفف رواج

رواق، کاشانه، پیشگاه

روز بار، روز بارگاه

روحنت، خوش شدن، خوبی

روسپی، فاحشه

روضة الکرام، باغ کریان

ره آورد، ارمغان

رهط، گروه، قبیله

رہی، بندہ، غلام

ریب، شک

ریب المنون، حوادث زمانی، موت

ریبت، شک، شبہ، کر

ریشخند، مذاق، تمسخر، کسیکہ آنرا بہ تسخر گیرند

مراد ذلیل وخوار (۱۸۶) استہزا

(۴۷۹)

ریع، زمین بلند، حاصل کشت، مال، افزونی

محصول کشت (۳۸۷)

ریع تقصیر، کمی محصول

ز

زاوُا، معمار

زاویہ، گوشہ

زُبّ، زہ، ریش، مجازاً آسمان (۳۳۷)

زبانہ، شعلۂ آتش

زجاج، ج زجاجہ

زجاجہ، آبگینہ، ظرف آبگینہ

زجر، باز داشتن، نہی کردن، سرزنش

زحف، جمع شدن برائے جنگ

زحم، انبوہ

زحیر، رنج وتعب، درد شکم، مرض پیچش

مراد درد وغم

(۱۳۳۳) مرض پیچش مراد ناخوش، ناگوار (۴۶۵)

زدودن، پاک کردن، صیقل کردن

زرّاد، زرہ ساز

زرادی، زرہ سازی

زرّاق، ریاکار

زرجعفری، زرِ خالص

زردہ دہی، ایضاً

زرساؤ، ایضاً

زرغبا، یک روز درمیان دادہ ملاقات

کن، اشارہ بحدیث قدسی

زرق، فریب

زروع، ج زرع، زراعت

زعیم، ضامن، سردار قوم

زفاف، فرستادن عروس بخانۂ شوہر

زفت، قوی، فربہ، بزرگ (۳۴۸)

زلال، آب خالص

زلّت، گمراہی، لغزش

زلزال، جنبانیدن، پریشان حالی

زلق، لغزش

زن بمزد، دیوث

زنبیل، کیسه (چرمی) که گدایان دران چیزها نگاهدارند

زوتر = زودتر

زهار، شرمگاه

زهربا، آشے که دران زهر بود

زهف، سخن دروغ

زیت، روغن

زیرا، از برائے

زیردست، پوشیده، نہان (۲۷۹)

ژ

ژاژ، هذیان، گفتار بیهوده

ژاژخا، بیهوده گو

ژاژخائیدن، بیهوده گوئی کردن

ژرف، پهن، طویل و عمیق

ژغژغ، آواز بهم زدن دندان

ژند، خرقهٔ کهنه، پاره دلق

ژنده، عظیم، مهیب

ژیغ ژیغ، حسب بالا، آواز بهم زدن دندان

س

سابقوا، پیش روید، سبقت کنید

سابقون السابقون، پیش پیش روندگان اشاره بآیه السابقون السابقون سورة الواقعه

سارعوا، بسرعت روان شوید

سافرت مدے فی خافقیه، سفر کردم مدتے در مشرق و مغرب

سافروا کے تغنموا، سفر کنید (و صحت و) برکت حاصل کنید، اشاره بحدیث نبوی سافروا تصحوا و تغنموا

سالفه، گذشته

سالوس، مکر، مکار، فریب، فریبنده (۳۰۵) چرب زبان، حیله گر (۴۸۲)

سباحی، شناوری

سبال، ج سبلت، بروت، موئے لب

سبت، روز شنبه، یوم متبرک برائے یهود

سبطی، بنی اسرئیل در مصر، قوم موسیٰ (۴۸۲)

سبق، سبقت، پیشی، سابق (۶۱۱)

سبلت، بروت، موسئے لب

سپرغم، ریحان

سپس، کرم خورد کہ در جامہ مردم پیدا شود

ستارہ بار، اشک بار

ستارہ بارگشتن، اشک راندن از چشم

ستان = استان، سر بالا افتادہ بہ پشت
خوابیدہ (۳۹۳)

ستم = توانستم

ستن = ستون

ستی = سیدتی، کدبانو

ستیر، مستور، پردہ نشین، مستورہ (۳۶۵)
زن پاکباز (۳۱۵)

سجاف، آنچہ گرد جامہ دوزند، پردہ،

سجن، قید خانہ

سجین، طبقہ دوزخ، کتابے کہ اعمال
مجرمین دران مسطور است، زندان

سحاب، ابر

سحوری، نغمہا کہ در وقت سحری سرایند

سخت کمان، سخت کمان

سخرہ، آنکہ بروے فسوس کنند، مطیع

سخرہ، کار بمزد، بیگار

سخوط، غضب کردہ شدہ، مراد شیطان (۶۲۴)

سداد، راستی، راستی در گفتار و کردار

سدرہ، درخت کنار، سدرۃ المنتہی

سرار، نہانی

سرایر، ج سر، راز

سرمدی، ابدی

سرہنگ، سردار لشکر، لشکری

سطبر، قوی

سطوت، غلبہ

سعاد، مسعود، نیک بخت

سعت، وسعت، فراخی، گنجائش

سعیر، آتش افروختہ، نام دوزخ

سغراق، کاسۂ بزرگ

سغری، سخت روئی، بے حیائی، ترش
روئی (۳۰۷)

سفال، کمینگی

سفال، آوندگی

سفرہ، دستارخوان، جامہ چرمین (۲۶۳)

سفلی، پست، خاکی

سفول، پستی

سفه، سفاہت، نادانی

سفیہ، نادان، بیوقوف

سقاہم ربہم سیراب کرد ایشاں را خدائے آنہا

سقر، دوزخ

سقط، افتادن، انداختن، افتادن چیزے

مراد مرگ (۲۴۲)

سقوط، افتادن چیزے

سُکر، مستی (ایضاً اصطلاح تصوف)

سکرہ = سکورہ، کاسۂ گلی

سکسک، اسپ کم رفتار

سکن، مسکن

سِکّین، کارد

سِگال، حیلہ واندیشہ

سگالش، فکر، اندیشہ

سلاخ، پوست کشندہ

سلح، سلاح، آلات جنگ

سلطان عبس، مراد آنحضرت صلعم اشارہ

بہ عبس و تولّے

سِلم، صلح، آشتی

سُلّم، نردبان، زینہ

سلوت، خرسندی یعنی آرام (۴۹۵)

سلہ، سبد، زنبیل

سلیم، فہمیدہ، مراد نادان، سلامت ماندہ

تفاؤلاً مار گزیدہ

سماط، دستارخوان

سماک، نام ستارہ

سم الممات، زہر موت

سمر، افسانہ، و بالخصوص افسانہ کہ در شب

گویند (۴۱۶)

سمعاً طاعۃً اصحابنا، قبول کردیم اے

اصحاب ما

سمعہ، آوازے کہ برائے خبر دادن بود

سمک، ماہی

سمین، فربہ

سنا برق، روشنی و برق

سنا برقے (یائے واحد) تابش برق،

اشارہ بآیہ سنا برقہ یذہب

الابصار سورہ النور

سنان، سر نیزہ

سنج، دو طبق کوچک آہنی کہ باہم زنند و

آواز پیدا کنند

سند، تکیہ گاہ، پشت پناہ

سنقر، نام غلام

سنگ، حجر، وزن

سنی، روشن مراد بزرگ، روشن و نفیس،

(۳۵۳) بلند (۲-۵۰

سوار، دست برنجن

سوائم، جانوران چرا

سوء الظن، بدگمانی

سوء القضا، بدفالی، سوء اتفاق

سور، پس خورده طعام، جشن و شادی

(۴۱۶) میزبانی (۳-۱۶۴)

سوسمار، نام جانورے

سہم، خوف

سیاہ، سیاہ فام، حبشی

سیبویہ، مخفف سیب بو یہ، مراد سیب

رخسار (۱۶۲)، نام نحوی

سیروانی، ببرید مارا

سیکفک، آہستہ

سیما، بشرہ

سیبج، تہ خانہ

ش

شادروان، سراپردہ، خیمہ

شارد، رمندہ مثل اسپ وغیرہ

شارع، راہ، صاحب شرع

شاورہم، مشورہ کن با ایشان، اشارہ

بآیہ شاورہم فی الامر

سورہ آل عمران

شاہ مات، کسے کہ در مات کردن (در

شطرنج) برہمہ غالب بود

شبچرہ، مختصر طعام شب

شبدیز، شب رنگ، اسپ سیاہ

شبر، بالشت

شبکوک، نوعے از گدایان کہ شب برسر

بلندی در محلہ در آیند و یک یک

اہلِ آن محلہ را دعا کنند تا بایشان

خیرے رسد

شبہ، مانند، گوہر مصنوعی

شجیع، سیری

شستا، سرما

شُح، بخل

شحم، پیہ

شحون، پر کردن، عظیم

شیحیح، بخیل

شخ، کوه، زمین سخت

شخص، جسم

شخول شخیل، فریاد، بانگ

شِدق، کنج دهان

شدیار، زمینے که برای زراعت بقلبه رانی شگافته باشند، مراد زراعت (۶۹۹)

شرفه، آواز باریک، کنگره

شره، حرص

ششتر = شوشتر

ششته = نششته

شش وپنج زن، سعی کننده

شط، کناره رود، جوے

شطاء، گیاه سبز خورد، (۸۶۶)

شعار، طریق

شعاف، قله کوه

شعر، مو

شِعرای، نام ستاره

شعشع، پراگنده، تنک، روشنی، تابنده (۶۲۸)

شغاف، بیماری مخصوص به مردمان

شفے، شفا

شقی، بدبخت

شکرباره، دوست (۹۸۰)

شکل، اشکال، دشواری

شگرف، نادر، زیبا، وسیع

شُم، بلندی خاک وکوه

شمس، آفتاب

شمن، خادم خاص اصنام، بت پرست

شمول، شرابے که ازبوے اوست شوند، شراب، سوئے دست چپ برگشتن باد، باد

شمیم، خوشبو

شنار، عیب، عار

شناعت، قباحت، زشتی

شنگ، شوخ، رعنا

شورابه، آب شور، مراد اشک

شورش، بیقراری، فتنه

شه، اصطلاح شطرنج معروف

شُشه، کلمه کراهت ونفرت، کلمه افسوس ودریغ

شہرتاس، ہمشہر

شہرزاو، زاو، معمار، اضافت مقلوب

زاؤ شہر، معمار شہر

شہ شہ گفتن، عبارتیست کہ در ہنگام بازیٔ

شطرنج حریف را از مات شدن

خبر کنند و امر کنند کہ شاہ را حرکت دہ

شہناز، عروس، نوائے از موسیقی

شہود، ج شاہد، حاضر شدگان، گواہان

شہور، ج شہر، ماہ

شہی، خواہش پیدا کنندہ

شید، کر

شیشک، گوسپند یکسالہ

شیشہ جان، کمزور

شَین، زشتی

شینا خیر لنا خذ زینا، عیوب ما برائے

ما خیر اند، خوبی ما را از ما بستان

شیون، فریاد، شور

ص

صائب، راست، درست

صابون سلطانی، توزیع حاکم، محصول

صاحب، رفیق، وزیر

صار دگا منہ و انشق الجبل } شکستہ و پارہ

ہل رأیتم من جبل رقص الجبل } پارہ شد از آن

کوہ آیا دیدہ اید شما کہ کوہ مثل شتر رقص کند

صارم، شمشیر

صامت، خاموش، زر و سیم

صب، آرزومند، مشتاق، عاشق

صبا، ہوائے صبح، کودکی، میل دل

صبر مفتاح الصلہ، صبر کلید بخشائش است

صبغۃ اللہ، رنگ خدا، مراد دین

خدا، اشارہ بآیہ صبغۃ اللہ

ومن احسن من اللہ صبغۃ

سورہ البقرہ

صبی، طفل

صُبح، صحت باد، خوب

صحاکک نعیم دائم، مرتزا باد نعیم جاودانی

صحف، ج صحیفہ

صحن، طبق، صحن خانہ

صحو، ہوشیاری از مستی (ایضاً اصطلاح

تصوف)

صداع، درد سر

صَدّق، مراد تصدیق

صدولہ، پریشان

صدید، آب زرد، بانگ

صَدیق، دوست

صِدّیق، راست گو، لقب حضرت ابوبکرؓ

صرّاف، تصرف کنندہ، متصرف، مراد

حاکم، سرہ کنندہ سیم وزر

صرصر، باد تند

صریر، صدائے قلم مراد آواز

صعب، سخت

صعقہ، بیہوشی

صَعود، برآمدن، بلندی

صعوہ، نام مرغے

صعید، خاک، زمین بلند

صفا، روشنی خلاف کدر، صفائی (ممکن

است کہ مخفف صفات باشد ۷۵۲)

صفدر، (صف در) درندۂ صفِ لشکر

صفر، خالی

صفع، سیلی، سیلی زدن (۴۶۵)

صفوۃ، خلاصہ

صفی، صاحب صفا، دوست، برگزیدہ

صفیر، آواز مرغ، بانگِ مرغان (۲۷۸)

صقر، چرغ، ہر مرغ شکاری

صلا، صلوٰۃ

صلابت، سختی

صلوٰۃ دائمون، نماز ہمیشگی

صمصام، شمشیر

صنادید، ج صندید، مہتر قوم

صنم، بت

صُوَر ج صورت

صُوْر، انچہ اسرافیل در وے دمد

صوفی، پیروِ طریق تصوف

صولجان، چوگان

صومعہ، خانقاہ

صہر، خُسر

صہیل، آواز اسپ

صیاح، آواز، فغان

صیت، آوازہ

صیرافی، صراف

صیف، گرما

ض

ضائر، گزند رسان، ہلاک کنندہ

ضاق، تنگ شد

ضال، گمراہ

ضالہ، گم گشتہ

ضب، سوسمار، کینۂ دل

ضجیع، ہم خوابہ

ضحکہ، انچہ بروے خندند

ضحو، نیم چاشت، طعام چاشت، پیداہ
کشادہ شدن

ضخم، سطبر، درشت

ضد، دشمنی

ضر، نقصان

ضراب، ضرب شمشیر

ضرار نقصان

ضراعت، نالہ وزاری

ضرت، نقصان رسانی

ضرتان، دو سنگ آسیا، دو زن کہ
درحبالۂ نکاح یک مرد باشند

ضریر، نابینا

ضعاف، ج ضعیف

ضمان، ضمانت

ضمیر، دل

ضنت، بخل

ضنک، تنگ

ضوء، روشنی

ضیاء، ایضاً

ضیاع، مقطعات، جاگیر، زمین

ضیر، نقصان وزیان

ضیف، میہمان

ضیمران، ریحان

ط

طاحون، آسیا

طارق، بہ شب آئندہ

طاس، طشت کلان، کاسہ ظرف (۳۳۵

طاغوت، طغیان کنندہ، شیطان

طاغی، طغیان کنندہ

طاق، (وطرب) تنہاروی (شادیہا
نمودن ۵ ۶۷)

طاق وطرم، کروفر

طالب الدنیا و توفیراتہا } طالب دنیا و زیادتی
طالب العلم و تدبیراتہا } آن طالب علم و تدبیر او

طالع، بدبخت، بدکردار
طامات، سخنان پراگنده
طبتم فادخلوها یابہا، شاد باشید پس
داخل شوید از دروازه
طبلخوار، شکم خوار، بسیار خوار
طبے، پستان چارپائیگان، مراد شیر،
آب (۴۰۴)
طراز، زینت، آرایش، نقش و نگار ہر چیز
نقش جامہ، سجاف جامہ (۲۲۴)
طراق، پاره نعل بر موزه زدن، مراد آواز
پیدا کردن
طرب، خوشی
طُرق، ج طریق
طروب، اہل طرب، طرب، خوشی
طروقی، طروق، راہرو
طریت، نو، نازک
طشت از بام افتادن، بلند شدن آوازه
بدنامی، فاش شدن راز
طغیان، از حد درگزشتن
طفیلی، ناخوانده در مجالس طعام رونده
طقطق، آواز باہم زدن دو شے، آواز پا

طقطقی، حسب بالا
طُلب، گرده
طمطراق، خودنمائی، کروفر (۵۱۷)
طنّاز، نازکننده
طنطنہ، کروفر
طنین، آواز مگس
طوع، بخوشی
طومار، دستاویز، مجموعہ تحریرات
طَہور، پاک کننده، پاک
طےّ، پیچیدن
طیّب، پاکیزه
طیبت، خوش طبعی
طین، گِل، خاک

ظ

ظالم، اشاره بہ ظالم منہم لنفسہ سورۂ الکہف
ظریف، خوش طبع
ظل، سایہ
ظلال، ایضاً
ظلم، تاریکی
ظلمت، ایضاً

ظلام، تاریکی

ظلوم، ظلم کننده، در ظلمت مانده

ظله، سایه پوش، ابرے کہ سایہ کند

ع

عارض، پیش کننده، رخساره.

عارف، شناسنده، صاحب معرفت

عاریه، عارضی، عاریتی

عاصم، پناه دہندہ، محفوظ دارنده

عاطل، معطل، بیکار

عاق، نافرمان، سرکش با مادر و پدر

عاقله، دیت، مراد دیت از بیت المال (۳۳)

عاکف، گوشه نشین بالخصوص در مسجد

عامدی، (یاے مصدری) عمدًا

عامره، آباد، معمور

عامل، کارکن

عانه، زیر ناف

عُبادیه، عبادت کنندگان، (و ممکن است بالتخفیف منسوب بقبیله عباد بود)

عَ یاس، ترشرو، نام عم پیغمبر صلعم، ایضًا نام شخصے کہ بطایف گدیه میکرد

عبد البطون، شکم بنده

عبرَ، عبور، گذار

عِبَر، عبرت

عبس، اشاره است به عبس و تولیٰ (ترشرو و روگردان شد)

عبور، گزشتن از چیزے

عبوس، ترشرو

عَبید، ج عبد

عُبَید، تصغیر عبد

عتل، درشت گو، سخت آواز، غلیظ الطبع،

عتو، از حدود گزشتن، سرکش (۲۶۵) پریشانی (۲۸۲)

عتیب، = عتاب

عتید، آماده

عتیق، آزاد

عثار، لغزش

عجاب، شگفت، تعجب

عَجَل، عجلت، زودی

عِجل، گوساله

عجلوا الطاعات قبل الفوت، شتاب کنید در

طاعات قبل فوت شدن، (وقت)

عجوز، زن پیر، زن

عجوّل، بغایت عجلت کننده

عجین، خمیر

عِدّ، (امر) شمار کن

عَدّ، عدد

عداة، ج عدو، دشمن

عِداد، شمار

عدس، نوعے از غلہ، نرسک

عدوان، زیادتی، ظلم

عَدُول، ج عَدل، عادل

عُدُول، (مصدر) برگشتن از راہ

عدی = عدو، ایضاً جمع عدو، دشمن

عذار، رخسارہ

عذب، آب پاکیزہ، شیرین (۲۵)

عرج، لنگ

عُرجون، شاخ درخت خرما

عرصہ، میدان، مراد فرش خانہ (۲۷۷)

عَرض، پہن، وسیع، پیش کردن

عَرَض، خلاف جوہر، قایم بالغیر

عِرض، ناموس

عرضہ، پیش کردن، نمایش

عِرق، رگ

عروة الوثقیٰ، دست آویز محکم، اشارہ بآیہ

فقد استمسك بالعروة

الوثقیٰ سورہ البقرہ

عروق، ج عِرق، رگ

عریش، ہر پوشش کہ سایہ افگند، کلبہ،

مکان نے

عرین، بیشہ

عزب، بے زن

عُزل، بیکسو شدن وکردن

عزم، قصد، ارادہ

عزیزی، عزت

عسس، صاحب شرطہ، پولیس، شحنہ

(۲۵۸)

عسے، شاید

عسیر، دشوار

عِشا، تاریکی شب کے وقت نماز شب است،

عَشا، طعام شب

عشرت، خوش گزرانی

عشرة امثالہا، دہ بار مانند آن، اشارہ

بآیہ من جاء بالحسنۃ فلہ
عشر امثالھا سورہ الانعام
عشر ہائے مصحف، نشان آیات قرآنی
کہ از زر باشد
عِشوہ، ناز، فریب
عشیق، معشوق
عصاۃ ج، عاصی، گنہگار
عصفور، کنجشک
عصیر، افشردہ، شراب
عَضُد، بازو، یاری دادن
عطب، ہلاکی
عطش، تشنگی
عطشان، تشنہ
عطن، گندگی
عظات، ج عظہ، پند، نصیحت
عُظام، ج عُظم، استخوان
عظّام، بزرگ
عفریت، دیو
عفن، بوسیدہ، بوسیدگی
عَقار، اراضی، املاک، متاع، ساز و سامان
عُقار، شراب کہنہ

عقال، زانو بند شتر
عقبہ، راہ دشوار درکوہ، دشواری
عقدہ، گرہ
عقر، زخم
عَقول، عقلمند
عُقول، ج عقل
عکاشہ، نام شخصے
علف، خوردنی ستوران، گیاہ، چرا،
عَلَّم الاسماء آموخت نامہا، اشارہ بآیہ
علم آدم اسماء کلھا
سورہ بقرہ
عِلمِ من لدن، علمے کہ از جانب خدائے
تعالیٰ باشد
علن، علانیہ
علو، بلندی
عُلوی، بلند، آسمانی
علی عَیبِ العمی، کورانہ
علیہا، ناگاہ، ہم قصہ دارد کہ درما ورا النہر
طلاب مدرسہ یکے راکہ بسیار بلید
باشد بر جائے صدارت نشانند واز وے
سوالہائے لایعنی کنند تا در آخر

پرسند که بگو ضمیر علیها بچه راجع
میشود، نتواند گفت، او را کودن
و مسخرگی کنند، پس مراد آن آفت
ناگهانی

علیّین، مقامی در بهشت، کتابی که اعمال
بندگان صالح دران مسطور است

عمران، آبادانی، نام پدر موسیٰ

عمش، ضعف بصر و دویدن آب در چشم
بوجه علتی

عمود، ستون

عمیٰ، نابینا، کور، کوری (۳۸۹)

عمیا، زن نابینا

عِنا، تعب، درماندگی، تکلیف (۲۱۵)

عِناد، دشمنی

عناق، معانقه

عِنَب، انگور

عنده ام الکتاب، نزد اوست اصل کتاب

عنف، فساد، گناه

عُنُف، ج عنیف، درشت (۳۱)

عنق، گردن

عنود، از راه برگشته، گمراه، سرکش

عنید = عنود، از راه برگشته، گمراه

عنیف، سخت، خشن

عوان، سرهنگ، بالتخصیص اہل شرطه
(پولیس)

عوانی، ظلم

عُور، (بالضم و واو معروف) برهنه
تن برهنه، مراد مفلس (۴۷۵)
تنگدستی و فقر

عوران، ج اعور، یکچشم

عون، مدد

عیان، ظاهر

عین، چشم، چشمهٔ آب، زر

عِین، ج عیناء، زن خوش چشم

عین العیان، چشم ظاهر

عین الکمال، چشم زخم، نظری که شیئی
زیبا و خوش را ضرر رساند،

عین الملح، چشم نمکین

غ

غابر، از اضداد است بمعنی گذشته و آینده

غابر، فرو رونده

غبرا، زمین

غبین، رنج و افسوس، نقصان، ضرر (۲۰۴)

غُز، زن فاحشه، قحبه

غراب البین، زاغ جدائی، محاوره اہل عرب مراد وقت جدائی

غرامت، تاوان

غرر، فریبندگی

غرس، نشاندن درخت

غرف، بریدن، مراد روزن و شگافِ در

غرفه، دریچه

غرّه، فریب خورده

غُرّه، ابتدائے ماه، آغاز

غریم، قرضخواه

غژغژان، خود را کشان کشان آوردن، نشسته بسرین رفتن مثل طفل نشسته رفتن (۲۶۲)

غسول، غسل دهنده

غِش، خیانت، آلودگی (۳۹۰)

غشوم، ظالم

غشیان، بیهوشی

غصن، شاخ

غطا، پوشیده، پرده

غِل، کینه، آمیزشش، بند آهنی

غلو، از حد درگذشتن

غلول، خیانت در غنیمت، خیانت

غمّار، چغل، سخن چین

غمام، ابر

غمان، غم

غمد، غلاف شمشیر، نیام

غمز، اشاره به چشم، غمزه

غنج، کرشمه و ناز

غواص، بدریا فرو شونده

غوایت، گمراهی

غوث، فریادرس، یکے از دو تن که یمین و یسار قطب باشند

غوغا، شور، انبوهِ عوام

غول، جن و دیو که در صحرا و کوه می باشند و مردمان را گمراه و هلاک کنند، راهزن

غوی، گمراه

غے، گمراهی، کجروی، گمراه، کجرو

غیاث المستغیث، بفریاد دادخواه رسیدن و هم رسنده

غیوث، ج غیث، باران

غیور، رشکناک

ف

فائض، قابل فیض

فاجتهد بالبیع ان لا یخدعوک، جهد کن در خرید کہ فریب نخوری

فاروق، فرق کنندہ درمیان حق و باطل، لقب حضرت عمرؓ

فاضحہ، رسوا کنندہ

فاضل، بہتر، زاید

فاطن، آگاہ

فانفلق، پس شگافتہ شد

فتا = فتی، جوان

فترت، زمان میان دو پیغمبرؑ آن

فتوت، مروت، مردانگی

فتوح، کشاد، کشائش، فیروزی، ایضاً جمع فتح

فتیل، فتیلہ، رشتۂ چراغ

فتین، فتنہ انگیز

فجفجی، سخن باہم آہستہ گفتن

فجل، ترب

فحل، نر، مراد بزرگ، عظیم جوانمرد (۳۴۴)

فحول، ج فحل

فخ، دام

فدفد، صحرا، بیابان

فدی = فدا

فر، فرار، برگشتن

فرار. لایطاق، فرار از آنچہ طاقت نبود، حدیث نبویؐ الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلینؑ

فراز، بند

فرتوت، پیر بسیار سال خوردہ

فرجہ، کشایش، تفرج، سیر و تفریح

فرح، فرحت

فرخ، چوزہ، بچۂ مرغ

فردی، تنہائی، تجرد

فرق، سر، کشادگی میان موے سر

فرق، ج فریق و فرقہ (اصح افاریق)

فرمانروان، فرمانروا

فرہ، افزون و بسیار، شادمانی

فزع، ترس

فسحت، فراخی

فسوس، افسوس، دریغ، ہوشیار، زیرک

فشار، ہذیان، بیہوده گوئی، فضول گوئی

فشر، بیہوده، ہذیان

فص، نگین

فصیل، دیوار درون حصار

فضا، کشادگی، جاے فراخ،

فضلہ، زیادتی، بقیہ

فضوح، فضیحت، رسوائی

فُضُول، فزونی

فَضول، زیاده گو، بافعال غیر ضروری پردازنده

فطام، از شیر باز کردن کودک را

فطس، پہن بینی

فطن، زیرکی

فطنت، ایضاً

فقاع، شربت، نوعے از شراب کہ سکر نیارد

فک، جدا کردن دو چیز بہم در شده، کشاد

فلا، فلاة بیابان، میدان

فلق، شگافتن

فُلک، کشتی

فم، دہان

فمن یعمل مثقال یره، ہر کہ عمل کند بمقدار ذره می بیند (پاداش آنرا) اشاره بآیہ فمن یعمل مثقال ذرة سورۃ الزلزال

فوات، ترک شده

فواد، دل

فواق، بادے کہ از سینہ بر آید، ہکھک

فوز، کامیاب شدن، کامیابی

فے، سایہ

فی السماء رزقکم، رزق شما در آسمان است اشاره بآیہ و فی السماء رزقکم وما توعدون سوره الذاریات

فی المقام والنزول والمیسر، در جاے گرفتن، و در فرود آمدن و در روان شدن

فی جیدہا حبل من مسد، در گردن او رسن است از لیف خرما، آیہ سوره اللہب

فیصل، فیصلہ کننده، حاکم

فی عبادی، در بندگان من، اشاره بآیہ وادخلی فی عبادی سوره فجر

ق

قائد، پیشوا

قائدی، پیشروی

قارعہ، سختی، قیامت

قارورہ، شیشہ

قاسی، سخت دل

قاصد، پیغامبر، قصداً، بالارادہ کارکنند

قاصرات الطرف، زنانے کہ چشم ایشان
از غیر شوئے خود بستہ شدہ اشارہ
بآیہ سورہ رحمٰن

قالوا بلےٰ، گفتند آرے، اشارہ بآیہ
اَلَستُ بربکم قالُوا بلےٰ
سورہ الاعراف

قانت، فرمانبردار

قانتات، ج قانتہ، زن فرمانبردار

قباب، ج قبہ

قباد، نام بادشاہے، مراد بادشاہ بزرگ
بادشاہ (۴۷۸)

قبولہ یفرض، قبول کردن او فرض است،

قبطی، قوم فرعون

قبیل، قبیلہ، گروہ

قچ، قوچ، میش نر

قدجف القلم، خشک شد قلم، اشارہ
بہ حدیث نبویؐ جف القلم
بما ھو کائن

قدزال الحزن، زایل شد رنج

قدکذبتم، بیشک دروغ گفتید

قِدَم، قدیم

قدید، گوشت خشک

قذر، نجاست، گندگی

قراضہ، زرریزہ، ریزہ زر و سیم (۲۱۵)

قِران، یکجا شدن دو چیز، قرب

قِرب، ج قربۃ، مشک

قرۃ عینی فی الصلوٰۃ، خنکی چشم من در
نماز است اشارہ بحدیث نبویؐ
الی احب من دنیاکم.....

قرطین، تثنیہ قرط، گوشوارہ

قرع، کوفتن در، کدو

قرع باب، کوفتن در

قرناق، خدمتگار، کنیزک

قریر، قر، خنک

قساوت، سخت دلی، بیرحمی

قسّام فی النار، قسمت کننده در دوزخ آتش

حدیث نبویؐ، القسام فی النار

قِسم، حصہ مقررہ، حصہ (۳۶۸)

قشر، پوست

قصّاص، قصہ گو

قِصاص، کشندہ را باز کشتن و جراحت

کردن عوض جراحت

قصور ابلہان، کمتر از ابلہان

قضیب، شاخ درخت

قضیب البان، شاخ باریک

قطاریق، آواز و غوغاے جنگ

قطاع الطریق، راہزن

قطایف، لوزینہ

قَطوع، قاطع، قطع کنندہ

قفا، پس پشت

قفص، (دست و پا بستن) با ملاے

قدیم قفص

قلّاش، مرد بے نام و ننگ

قلاع ج قلعہ

قلاؤز، پیشرو

قلب، دل

قلب، ناقص، ناسرہ

قلتبان، مرد بیحمیت، قواد

قلق، بے آرامی، بے آرام

قلہ، سر کوہ

قماش، رخت، متاع خانہ

قنوت، فرمانبرداری

قنوط، نومیدی

قنق، مہمان

قوّاد، کشندہ، (۳۶۵) قلتبان

قواسی، تیراندازی

قوام، نظام کار

قوت، روزی

قہرآ، قہر کشندہ

قیر، سیاہ

قیروان، تاریکی، نام شہرے

قیماز، کنیزک

ک

کیب، اندوہناک

کابشر وا یا قوم اذا جاء البشر، کاف فارسی

رجوع کنید به البشروا

کابولی، کابلی

کابین، مهرزن

کاد فقران یکون یکین کفراً کبیر، قریب است

فقر که منجر گردد بکفر کبیر، اشاره بحدیث

نبوی کاد الفقران یکون کفرا

کارکیا، خداوندگار کارها، بادشاه

کاریز، جوے آب در زیر زمین

کاز = کازه

کاز، مقراض، مراد سوزن (٥٦) کارد

(٦٥١)

کازه، خانه که از نے و علف یا شاخہائے

درخت سازند بالخصوص صیادان

برائے پنہان شدن، مراد صیادی

(٤٨٥)

کاسه لیس، حریص

کالدخلوا، (کاف فارسی) ادخلوا، داخل شوید

کاله، متاع

کالیوه، سرگشته

کامن پوشیده کننده

کان الله یدعوا بالسلام، حق می خواند بجانب

سلام یا سلامتی

کانا الیه راجعون، (کاف فارسی)

کانون، یکے از ماہہاے سرما

کانی لم امت، (کاف فارسی) من مرده نیم

کُبتت، خوار شد، ذلیل شد

کَبَدْ، سختی

کَبِدْ، جگر

کُتّاب، مکتب

کتمان، پوشیدگی، پوشیدگی راز

کتیب = کتاب

کتیم، پوشیده

کثبان، ج کثیب، پشته و توده ریگ

کُحل، سرمه

کدر، تیره، تیرگی

کذب آمیغ، کذب آمیز

کرٌ، گران گوش

کرّ، حمله آوردن

کران، اختتام، انتها

کرب، رنج، اندوه

کربت، تکلیف

کربز، دانا و حیله ساز

کرچ، برین

کرخ، مخفف کرخت بمعنی بجیس شده و بیخبر،
نام محلۂ در بغداد (٥٧٦)

کرد ہام = کرد ہاے ما

کُرم، اندوہ، دل گرفتگی

کرّمنا، مکرم کردم (بنی آدم) را، اشاره بآیه
لقد کرمنا بنی آدم، سورۂ بنی اسرائیل

کروم، کرم درختان انگور

کرّوبی، فرشته

کُرہ، کارہ، مراد منکر (٧٨٨)

کریوہ، کوہ پست، پشته

کز بام من افتاد طشت، طشت از بام افتادن،
بلند شدن آوازہ بدنامی فاش شدن راز

کساد، بے رواج

کُسب، کنجارهٔ روغن کشیدن

کسر، شکستن

کسوف، گرفتن آفتاب

کسوہ، لباس

کش، گوشۂ بغل و سینه

کشا، فتح

کشّاف الکروب، کشاینده سختیها

کشکنجبر، آله شکستن قلعه

کشیش، عالم نصارے، قسیس

کفتر، کبوتر

کفل، ہم رتبه

کفو، ایضاً

کفویت، برابری

کل، کسے که سر او بے موئے باشد، اقرع

کلاپیه، دگرگون

کلاغ، زاغ بسیار سیاه

کلال، رنج درماندگی، تعب

کل حین، ہیچ وقت

کل سر جاوز الاثنین شاع، رازے که
از دو کس تجاوز کرد، شایع شد

کل شئ غیر وجه الله (فناست)، ہر شے
که غیر ذات خداے تعالی بود
(فانیست)

کل شئ قاله غیر المفیق } ہر چه میگوید
ان تکلف او تصلف لا یلیق } کسے که عقلش
بجا نیست اگر تکلف نماید یا لاف زند
فائده ندارد

کل شئ هالک الا وجهه، همه اشیا فنا شونده اند
غیرِ ذاتِ خدا

گلگ، گل، کسے کہ سرِ او بے موئے باشد

کلوا، بخورید اشاره بآیه کلوا مما
رزقکم الله سوره انعام

کلوا لا تسرفوا، بخورید و اسراف نکنید، اشاره
بآیه کلوا واشربوا ولا تسرفوا
سوره الاعراف

کلوا من رزقه، بخورید از رزق او، اشاره
بآیه کلوا من رزق ربکم سوره السبا

کلیل، سست، گنگ

کل یوم هو فی شان، هر روز او در ساختن
و پرداختن کاریست سوره الرحمن

کمپیر، زن سالخورده و فرتوت

کم زدن، وقعت نداشتن، کم خوردن (۵۹۰)

کمون، پوشیده

کمیز، بول جانوران

کنجکاو، متفحص، متجسس

کندوری، دسترخوان

کُنده، چوب سطبر

کن ذلیل النفس هونا لا تسد، ذلت ده نفس خود را

بطریق خواری، بزرگی مکن

کنشت، معبد ترسایان

گنگ، قوی و گنده

کِنگ، بیجیا

کنود، ناسپاس

کوره، آتش دان

کوزم = کوزام، چشم من

کوسه، کم ریش

کوله، گو آب

کهف، غار (اشاره به سگ اصحاب کهف)
پناه (۲۱۱)

کیا، هوشیار، بزرگ (۲۰۶)

کیاست، زیرکی

کیج، پریشان خاطر، سرگشته، احمق

کیف اصبحت، چگونه صبح کردی یا چگونه شب
گذاشتی

کیف تلقی الرزق ان لم یرزقوک، چگونه یابی
روزی را اگر ترا روزی ندهند

کیف لا یعلم هواک من خلق
ان فی نجواک صدقا ام ملق } چگونه نداند خواهش ترا آنکه
پیدا کرده است ترا که در سر پوشیده تو

داستی است یا چاپلوسی

کیف مد الظل، چگونہ برکشید سایہ را، اشارہ

بآیہ الم تر الی ربک کیف

مد الظل سورہ فرقان

کیک، کرمے گزندہ سرخ رنگ، نوعے

از سپش (۳۷۲)

کیل، پیمانہ

کیم = کہ ام، کہ مرا

گ

گال، فریب (۴۳۹)

گبز، قوی وسطبر

گد، گدیہ گری، گدیہ،

گدائی (۳۸۴)

گدی، گدائی

گرا، حجام، غلام

گربگان، ج گربہ

گردبان، کوہان شتر

گرُوک، گرد، دلیر

گِردک، حجلہ عروس (۴۳۹)

گِردگان، ج گرد، گوے خرد کہ طفلان

بانگشت بازند

گردن مخار، گردن خاریدن، عذر

آوردن، شرمندہ شدن

گرم، جلدی، شتابی

گرو، گرو داشتہ

گزاف، بیہودہ گوئی، ہرزہ سرائی

گزافہ، بیہودہ، بیحد وحساب

گش، خوش

گنبد کردن، برجستن

گو، غار

گول، نادان، نادانستہ (۶۳۲)

گولخن، جائے افگندن خس وخاشاک،

آتش گاہ حمام

گول گیر، تسخر کنندہ ابلہان

گہ، جائے، وقت، صبح

گیج، پریشان خاطر وسرگشتہ، دیوانہ

گیرا، گیرندہ، وسعت، اثر

ل

لئام، ج لئیم، کمینہ، بخیل

لاابالی، باک ندارم، بیباک وبے پروا،

لا احب الآفلین، دوست ندارم
فروروندگانرا اشاره بآیہ فلما
جن علیہ اللیل سورۂ انعام
لا افتخار بالعلوم والغنا، فخر نیست بعلوم
و دولتمندی
لابس، جامہ پوش
لایہ، خوشامد
لا تاسوا علی ما فاتکم، غم مخورید بر آن کہ
فوت شد آیہ سورہ الحدید
لا تخافوا، مترسید
لا تسرفوا، اسراف مکنید
لا تعقب حسرۃ لی ان مضے، اگر بگزرد نباشد
از پس او حسرت
لا تقنطنا فقد طال الحزن، نا امید مکن مارا
کہ بتحقیق دراز شدہ است اندوہ
لا تکلفنی فانی فی الفنا } تکلیف مدہ مارا کہ
کلت افہامی فلا احصی ثنا } من در عالم فناام
فہم من بیکار شدہ است پس نتوانم
کہ ثنائے تو شمار کنم
لا تکون النار حرا شاردا، نشود آتش گرم
سرکش
لا تلقوا بایدی تہلکہ، خود را بدست (خود)
بہلاکی نیندازید، اشارہ بآیہ
لا تلقوا بایدیکم
الی التہلکۃ سورۃ البقرہ
لا تلقوا بایدیکم الی تہلکہ، دالی التہلکہ حب بالا
لا تلم، ملامت مکنید
لاحول ولا = لاحول ولا قوۃ
لاش، لاشے، ہیچ
لا شجاعۃ یا فتے قبل الحروب، نیست شجاعت
اے جوان قبل از جنگ (حدیث قدسی)
لا علم لنا، مارا علم نیست، اشارہ بآیہ
سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا سورۃ البقرہ
لا عین رات ولا اذن سمعت، ندید ہیچ
چشمے آنرا و نشنید ہیچ گوشے آنرا
لاغ، مزاح، مذاق، تمسخر (۳۵۹)
ظرافت، بازیچہ (۱۰۴) شوخی
(۲۷۳) ریشخند (۴۹۲)
لاف کیش، لاف زنندہ
لال، گنگ، زبان گرفتہ
لا لنگ، زلہ، پس خوردہ، مراد طعام
صدقہ (۲۴۳) نان پارہ و طعام ہائکہ

گدایان از مهمانیها و سفرها جمع
نمایند (۴۵۳)

لاله، غلام، چاکر

لانه، آشیانه

لاهوت، عالم ارواح، عالم الله

لایبال الله فی ای وادٍ هلک، خدا پروا
نمیکند که (چنین کس) در کدام وادی
هلاک شود

لایبصرون، نمی بینند، اشاره بآیه و
جعلنا من بین ایدیهم
سدا سوره یٰسین

لایحب الآفلین، دوست نمیدارد فرو
روندگان را

لایحصیٰ، بے حصر

لایستحی، شرم نمی دارد، اشاره بآیه
ان ذلکم کان یوذی النبی
...... سوره احزاب اینجا "از
عکس حق یستحی" مراد ذات پیغمبر صلعم
است

لایعد، بے تعداد

لایمکن، ناممکن

لاینظر الی تصویرکم فابتغوا } نظر نمیکند بصورتهای
یا ذالقلب فی تدبیرکم } شما پس بجوئید
صاحب دل را برائے تدبیر خود

لایوفی، وفا نمیکند، بیوفا

لباد، پارچه بارانی، نمد

لبس، لباس، جامه

لبق، زیرک، چرب زبان، زیرکی

لبن، شیر

لبیب، خردمند

لبیک، ایستاده ام در خدمت تو

لتزول منه قلال الجبال، از جائے روند
قلهائے کوه، اشاره بآیه وقد
مکروا مکرا سوره ابراهیم

لجاج، ستیزه کردن، ستهیدن

لجام، لگام

لجوج، ستیهنده، ستیزه کننده

لحم، گوشت

لحم تو خوردیم، لحم کس خوردن، غیبت کردن

لدّ، ج الد، جدال کننده و لجوج، مراد
گمراه، ستیزنده

لدغ، گزیدن مار و کژدم

لدیغ، گزیده ماریا گژدم

لدینا محضرون، نزد ما حاضر اند

لسان الطیر، زبان پرندگان

لعب، بازی

لعمرک، قسم بجان تو، اشاره بآیه لعمرك

انہم فی سکرتہم یعمہون

سورة الحجر اینجا لعمرک بطور اسم

استعمال شد (۳۵۰)

لُغز، سوراخ موش، چیستان

لغوب، مانده شدن

لقا، ملاقات

لقیه، یک ملاقات، ملاقات (۵۳۶)

لکم دینکم ولی دین، برای شما دین (شما)

است و برای ما دین (ما) است

اشاره بآیه لکم دینکم ولی دین

سورة الکافرون

للخبیثات الخبیثون، زنان پلید امردان

پلید اند، اشاره بآیه الخبیثات

للخبیثون سوره النور

للسری قدوه وللطاغی رجوم، برائے سیر

کنندهٔ شب نجوم اند و برائے سرکش

وگمراه رجوم، اشاره بحدیث قدسی

اصحابی کالنجوم.......

للطیبین، برائے مردان پاک، اشاره

بآیه الطیبات للطیبین

سوره النور

لمتر، بزرگ جثه، گنده، فربه (۴۰۰)

لمتری، فربهی مراد دلیری (۴۰۵)

لمع، درخشندگی، روشنی، درخشان (۵۲۲)

لمعه، روشنی

لم یکن، نه باشد اشاره بآیه سورة الدهر

لنج، لب

لوا، علم، نشان

لواش، نان تنک، نان

لوت، طعام، بالخصوص اطعمه که در نان

پیچیده پزند

لوت پوت، خورشها

لولاک، اگر نه بودستے تو اشاره بحدیث

قدسی، لولاك لما خلقت

الافلاك

لوله، کاریز آب (۶۷۶)

لوند، آنکه خراباتیان را همان طفیلی باشد

وحق خدا وحق خلق برخود مباح دارد

ہیچ کارہ، زن بدکار (۳۸۲)

لہب، زبانہ آتش، آتش

لہف، درد، اندوہ

لیس للانسان الاما سعے، نیست برائے

انسان مگر آنکہ برائے او سعی کرد

اشارہ بآیہ وان لیس.... سورہ نجم

لیکرم ضیفہ، اکرام کند ضیف خود را

لین الخطاب، نرم گفتن سخن بروئے

م

مآل، انجام (۵۱۲)

ماء، آب

ماء وطین، آب وخاک

ما التصوف قال وجدان الفرح

فی الفوادی عند اتیان الترح } چیست تصوف،

گفت فرح در دل وقت آمدن

اندوہ، مراد تسلیم ورضا

مابون، شخصے کہ بعلت ابنہ گرفتار باشد

مات، مطیع

ماخلقت الجن والانس، نہ پیدا کردم جن

والانس را دیگر برائے آنکہ عبادت

کنند مرا) اشارہ بآیہ ماخلقت

الجن والانس الا لیعبدون

سورہ الذاریات

مادر غر، مادر قحبہ

مادون، پست تر

ماذون، جائز

مارمیت اذ رمیت، تو نیفگندی وقتیکہ

افگندی اشارہ بآیہ سورۃ الانفال

ماشں، ماروش

ماشرا، دانہ سوزشں

ماشطہ، زنے کہ موئے سرزنان را

شانہ میکند، مشاطہ

ماعلمتنا، آنچہ آموختی تو ما را، اشارہ

بآیہ سبحانک لا علم لنا

الا ماعلمتنا سورہ بقرہ

ماعلی الاعمی حرج، نیست بر نابینا گناہ،

اشارہ بآیہ لیس علی الاعمی

حرج سورہ فتح

ماکر، مکر کنندہ

مالہ کفوا احد، نیست او را ہمتا ہیچکس،

آیه سوره اخلاص

مام، مادر

مانستہ، مانند

مانع کش، رفع کننده مانع

مایده، خوان

مبارز، جنگجو

مبدع، ابداع کننده، از خود چیزے پیدا کننده

مبغوض، بغض داشته شده

متسع، کشاده

متعذر، معذور

متکی، تکیه کرده

متواریہ، پنہان

متیم، مشتاق، مقید

مثقلان، گران باران

مثوی، مقام

مجاعت، گرسنگی

مجاوبات، باہم سوال و جواب کردن

مجمر، ظرف بوے سوز

مجنون بند، دیوانه که در زنجیر باشد

مجهود، کوشش کرده شده، مراد جهد

مجیر، پناه دهنده

محاق، تحت الشعاع، آخر ماه، شب آخر ماه (۲۹۸)

محاکات، باہم حکایت کردن

محتال، حیله کار

محتبس، بند شده

محتشم، ذی احتشام، بزرگ

مُحَجَّل، سپیدی دست و پائے ستور، تابناک

مُحَرَّم، حرام

مُحِق، صاحب حق

مِحَک، سنگ زرکش، آزمایش

محمده، ثنا گفتن، نیکوکاری

محیص، خلاص

محیط، نام کتابے در علم فقه

مختصم، بفتح صاد، دشمن کرده شده

بکسر صاد، دشمن کننده

مختفی، پوشیده

مخذول، فرو گذاشته

مخرام، خوش رفتاری کمن

مخلل، از هم گسیخته

مخلص، ذریعہ خلاص، جاے خلاص

مخمصه، گرسنگی، شدت

مدام، شراب، از ادامت بمعنی ہمیشہ داشتہ شدہ

مدّت، امدّ، کشش

مدبر، بدبخت

مدر، کلوخ

مُدرج، درج شدہ

مُدمغ، مغرور، بد دماغ

مدہشت، دہشتناک

مدینہ علم، شہر علم، اشارہ بحدیث نبویؐ

انا مدینة العلم و علیؓ بابہا

مذہب، راہ، طریق

مر، شمار، بے مر، بے شمار

مُر، تلخ

مُراد، آنکہ باو ارادت آرند

مراقب، نگاہ دارندہ، مراقبہ کنندہ

مراہق، نزدیک رسیدن کودک ببلوغ

مرتجے، آنکہ امید باو دارند، امیدگاہ (۵۰۴) امید داشتہ شدہ (۵۳۰)

مرتعش، صاحب رعشہ

مرتعہ، چراگاہ، مراد بازار (۲۷۰)

مرتقد، خوابگاہ

مرج، چراگاہ

مرجوم، سنگسار کردہ شدہ

مردوید، مردکہ سراپا دیدہ بود

مروّع، ترسیدہ شدہ، ہیبت

مردہ ریگ، مال مردہ، مراد شئے قلیل و ناقص

مرصد، جائے نگہداشتن

مرعود، خوف زدہ

مرعے، چراگاہ، چرا (۵۱۹)

مرفہ، آسودہ

مرکب درگہی، مرکب مستعد، حاضر درگاہ

مرکوب، مرکب

مروحہ، بادکش، بادزن

مروق (از روق) موجب شگفت

مُری، برابری کردن، ہمسری (۱۹۱)

مَرید، راندہ شدہ، سرکش

مُرید، ارادت آورند

مزاح، مذاق

مزبلہ، جائے انداختن سرگین، نجس

مزمن، دیرینہ

مُزوّر، صاحب زور، مکر کننده

مزی، مزیت، زیادت، افزونی، آراسته

مزیج، مزاج، مرکب، جائے روان
شدن، روانی، روش (۵۱۱)

مسالک ج مسلک، راه

مُسبّح، تسبیح خوان

مسبع، جائے درندگان

مستبین، واضح، روشن

مستتر، پوشیده

مستجیر، پناه برنده

مستتم، بانجام رساننده

مستحاضه، زنے که اورا زیاده از ایام
خون حیض آید۔

مستحب، پسندیده

مستحل، حلول کننده

مستحیف، طلب حیف کننده، ستم کننده

مستحیل، محال، ناممکن، حیله گر، از حالے
به حالے گردنده

مستخف، سبک شمرده شده

مستسعد، بهره مند

مستطاب، خوش آمده، پسندیده

مستطیل، دراز

مستعار، بعاریت گرفته

مستعان، اعانت کننده

مستقذر، پلید

مستمر، دوام

مستمری، مستمر، دوام

مستمع، سامع

مستمند، اندوهگین، حاجتمند

مستنکر، انکار کرده شده

مستنیر، صاحب نور، پرنور، روشن (۴۲۹)

مستوفا، وفا کرده شده

مستوی، قایم شده

مسته، مخفف، مستیز، ستیزه مکن

مستهان، ذلیل

مستهزی، استهزا کننده، مسخره

مسلمات مومنات قانتات، زنان
مسلمه مومنه، فرمانبردار

مسیر، سیر، سفر (۵۱۵)

مشام، محل بوئیدن، قوت شامه

مشرف، نگران (اشراف، اطلاع یافتن
واز بالا بزیر نگریستن)

مشوب، آمیختہ

مشہد، جائے دفن شہیدان

مَشید، ایضاً مُشیّد، گچ کردہ شدہ

مصاب، مصیبت زدہ، مراد مردن (۲۴۲)

مصابیح، ج مصباح، چراغ

مصاف، جنگ گاہ

مصباح، چراغ

مصید، شکار

مضاحک، تمسخر

مضل، گمراہ کنندہ

مضیق، جائے تنگ، تنگی

مطار، پریدن، جائے پریدن

مطاف، جائے طواف

مطاع الامر، مطیع الامر، اطاعت کنندہ حکم

مطعم، طعام

مطحن، آسیا

مَطَر، باران

مطرحہ، جائے انگندن خس و خاشاک

مطرود، راندہ، دور کردہ

مطعوم، خورش

مطلق، آزاد، بیقید

مطوی، پیچیدہ شدہ

مُظلم، تاریک شدہ

مقتنع، قناعت کنندہ

مقل، قلیل

مُعَبِّر، تعبیر کنندۂ خواب

مَعبَر، گذرگاہ (۵۲۳)

مُعتَصِم، پناہ گیرندہ

معتق، آزاد کردہ شدہ

مُعذّب، عذاب کردہ شدہ

مُعرِض، اعراض کنندہ

مُعرّف، تعریف کنندۂ کسے کہ پیش سلاطین وامرا اوصاف اشخاص مجہول الحال را بیان نماید

معطی المنیٰ، عطا کنندہ آرزوہا

مُعلّم، آموزانیدہ

معہود، مرسوم، عادت کردہ

معید، اعادہ کنندہ

معیل، عیال دار

معین، صاف، آب صاف، آب شیرین

(۴۸۷)

مَغ، عمیق

مُغ، آتش پرست

مغبون، زیان رسیده

مغتذی، غذا

مغرس، محل نشانیدن درخت، جایگاه

مغرف، بدست آب گیرنده

مغز خر خردن، احمق شدن

مغرش، محرام

مغلق، وابسته شده

مُغیر، غارت کننده

مفازه، بیابان مهلک، تفاؤلاً صحرای
پرخوف را گویند که دران بیم هلاک
باشد (۳۰۸)

مُفترض، فرض کرده شده

مُفتتن، مفتون در فتنه انداخته شده شیفته

مُفْضِل، نیکوئی

مفضول، کهتر، کمتر

مفلسف، فلسفی (بہ تکلف)

مُقبل، با اقبال، سعادتمند

مقت، دشمنی

مُقتبِس، نورفراگیرنده

مَقْدَم (وقت) آمدن

مَقْضِی، گزارده شده، تمام کرده شده

مقل، اندک کننده، کم (از دانش مقل،
کم عقل ۲۷۱۲) بیچیز، درویش

مِقْنَع، برسر افگندنی زنان

مُقْنِع، سروا کننده، دعا کننده

مُقَنَّع، خود برسر نهاده، نام مردے که
پسر او (ابن مُقَنَّع) شهرت تمام داد

مُکاری، خرہنده، اسپ و خر کرایه دهنده

مکتم، پنهان

مکتنس، بکسر نون، پنهان شونده بفتح نون
پنهان شده

مکتوم، پوشیده

مَکْر، مکر، فکر، تدبیر

مَکِر، مکرساز

مُکْرِم، اکرام کننده

مُکَرَّم، اکرام کرده شده

مکروب، رنج کشیده، آزار دیده

مکسب، کسب

مکسبی، از کسب حاصل آمده

متکلم، کلام کننده

مکمن، کمین گاه، پوشیدگی

مکنون، پوشیده

مکید، کید کننده

تکمید، کید

مکیسی، مبالغه در خرید و فروخت

مُل، شراب

ملحمه، رزمگاه، جائے جنگ، فتنه

ملهم، الهام کننده

ممتحق، ضایع شده، نیست شده

ممتحن، در محنت افتاده، آزموده شده

ممتهن، خوار ضعیف، مصیبتناک،

مناخ، جائے نشستن شتر، محل خواب

منازع، نزاع کننده

مناط، جائے در آویختن چیزے، مراد

مطلب، مقصد

مناص، نیک باریکی کردن در پرسیدن

تا غایت آن ابدانی، گریز، رهائی

خلاص

منام، خواب

من امر ربی، از حکم خدائے من

مناهج، ج منهج، راه

منبت، جائے روئیدگی

منبت گاه، منبت، جائے روئیدگی،

گاه، زاید

منبل، داروے که بجهت نیک شدن

زخمها استعمال نمایند، زخم، صاحب

زخم (۲۵۴) کاهل، (۳۷۹)

منبلی، کاهلی

منتجب، نجیب، برگزیده

من تجاویف السماوات العلی، از جوفهائے

آسمانهائے بلند

منتجع، (موضع بستن آب) طلب گیاه

وطلب چراگاه

منتجم، روشن

منتعش، عیش کننده، (ناممتعش، ضعیف

ونحیف ۲۱۴)

منتهک، پرده درند، پرده دریده

منثنی، پیچیده، پژمرده، سرگون

منجل، داس

منجنیق، آله شکستن قلعه

منحس، منحوس

من حفر ابیرا، کسے که چاه کند اشارت

بحدیث قدسی من حفر بئرا لاخیه
فقد وقع فیه

خمیده، کوزه پشت، ضعیف

مندرج، درج شده

مندک، پاره پاره، ریزه ریزه شده

مندمج، نهفته

مندیل، دستار، دستارچه که بر میان بندند

من ریاح الله کو نوار الحین، باشید از بادهائے
خدائے تعالےٰ بوکشنده

منزوی، گوشه گیر

منزه، پاک کرده

منسحب، کشیده شده

من سمات الجسم یعرف حالهم، از روشهائے
جسم معلوم شود حال ایشان

منطفی، آتش فرو برده

منطمس، کوفته شده، ناپدید شده

منطیق، کثیر المنطق، فصیح الکلام

منظره، دریچه

من عروج الروح یهتز الفلک، از بالا شدن
روح بجنبد آسمان

منقاد، مطیع، فرمانبردار

منقصت، نقصان

منقل، انگشتدان

منقلع، جدا کرده شده، برکنده شده

مُنقنِع، قناعت کننده، قانع

منقی، صاف

مُنکسِر، شکننده، فروتنی نماینده

منکید، منکیدن، آهسته سخن گفتن زیر لب
که دیگرے نشنود

من لدن (علم من لدن) علم بلا واسطه از
جانب خدا

من لم یذق لم یدر، هر که نچشد نه داند

منن، ج من، عطا

منوب، جانشین

مَنهج، راه کشاده

منهزم، گریزنده

منهومان لا یشبعان، دو حریص سیر نمی شوند
اشاره بحدیث نبوی

مَنهی، نهی کرده شده،

مُنهی، پیغام رساننده

مَن یزید، کیست که زیاده کند

مواسا = مواسات، مراعات، رعایت

یاری، غمخواری

مؤتفک، برگردیده و برگرداننده، ضعیف رائے

مؤتمر، امتثال کننده امر

مؤتمن، اعتماد کرده شده

موتوا قبل موتوا } بمیرند پیش از مرگ،
موتوا قبل ان تموتوا } حدیث نبوی موتوا قبل ان تموتوا

موتوا قبل موتِ یا کرام، بمیرید پیش از مرگ اے کرام، اشاره بحدیث شریف حسب بالا

موتوا کلکم قبل ان یاتی } بمیرید پیش ازانکه
الموتُ، تموتوا بالفتن } آید موت و بمیرید از فتنها،

مَوْعَدْ، وعده گاه

موقن، صاحب ایقان، یقین دارنده صاحب یقین (۲۰۷)

موکب، جمع سواران بالخصوص که در رکاب امیر خود باشند

موکل، شخصے که کار باو سپرده باشد، عقوبت کننده

مُول، معشوق زن، درنگ (۶۸۱)

مولع، حریص، پر رغبت، پرشوق (۲۷۴)

موله. حیرت زده

موہبت، بخشش

مہراس، خوف کمن

مہرب، جاے فرار، فرارگاه

مہجور، متروک

مہلل، لا اله الا الله گوینده

مہول، پر بیم و ترس، ہیبتناک

مہولے، ترسناک، شدید

مہین (فارسی) بزرگ، بزرگتر، بزرگترین

میراثی، شخصے که مال وراثت یافته باشد

میرداد، حاکم عدالت

میزاب، ناودان

میزر، ته بند، چادر، جامه

میزک، میزه، بول

میقات، وقت

میغ، ابر

میناگر، شیشه گر، کیمیاگر

میمون، نیک

ن

نائم، خفتہ، خوابیدہ

نازل، ذات النزول

نازل تر، کم قیمت وکم حیثیت (۵،۸)

ناسوت، عالم اجسام، عالم خلق

ناشتہ، ناشتا، گرسنہ بودن از بامداد، طعام صبح

ناقور، نائے بزرگ، صور

نباغ، چوب خشک، تار عنکبوت، مراد ریزہ ریزہ (۲۳۰)

نبت، روئیدگی

نُبَل، ج نبیل، دانا، زیرک، استاد

نبیؑ السیف، نبی شمشیر، حدیث شریف انا نبی السیف

نبیل، بزرگ، استاد

نحن زوجنا الفعال بالجزا، ما افعال را باجزا جفت کردہ ام

نحول، لاغری، مراد افسردگی

ندم، پشیمانی، تامل (۲۳۵)

ندے، تری، باران

ندید، مثل

نذیر، تراسندہ، ترسناک

نرتع، میوہ خوریم

نرد، پانسہ، بازے ایست مقابل شطرنج

نرگدا، گدائے بے شرم

نزل، ضیافت، مہمانی، طعامے کہ پیش مہمان کشند

نژند، پست، خوار، غمناک

نساخ، کاتب

نسناس، نوعے از حیوان کہ بشکل قریب ترین بانسان رسیدہ است

نشأۃ، آفریدن، آفرینش

نشاف، بخود کشیدن، مراد بیخودی از وفور خواہش (۲۴۶) نادانی، خشک دماغی

نشگہید، تعجب نکنید۔

نشید، شعر خواندن، مراد آہ و نالہ (۵۰۴)

نصاب، مقدار معینہ از ہر چیز

نصرت الداخل، شکلے در رمل کہ آنرا اسعد شمرند

نضار، زر، تازگی

نظار، اسم لامر، بمعنی انتظر، بنگر، مراد نگریستن

نِعَم، ج نعمت

نَعَمْ، آرے

نعم العبید، بندگانِ خوب

نعم الماهدون، نیک گسترانندہ، اشارہ بآیہ

والارض فرشنا ها فنعم

الماهدون سورہ الذاریات

نعم المعین، بهترین معاون، مددگار خوب

نعم مال صالح، خوب است مال پاک،

اشارہ بحدیث نبویؐ نعم المال

الصالح للرجل الصالح

نغز، خوش

نغول، دور دراز، جاے کہ در کوہ بجہت

گوسپندان سازند، مراد چاہ عمیق

(۲۸۶)

نفت، روغن آتشگیر

نفخت، دمیدم، اشارہ بآیہ ونفخت

فیہ من روحی سورہ ابراہیمؑ

نفور، نفرت

نفیر، نالہ، فریاد، قرنا

نقم، نقمت، عتاب، عقوبت (۴۹۸)

نقمت، عقوبت، عذاب، معتوب،

ناپسندیدہ (۲۱۶) عتاب، بلا

(۴۶۹)

نقی، صاف

نقیب، مهتر، دانندۂ قوم مراد خدمتگار

شاہی

نقیر، دانۂ خرما، شے اندک

نک، اینک

نکال، عقوبت، رنج

نکر، گران، گرانی طبع

نکول، باز ایستادن (از دشمن و) از

سوگند

نلعب، بازیچہ کنیم

نما = نمو

نمّام، سخن چین

نمط، طریق، قسم

نوا، آواز، مقامے خاص در موسیقی،

سامان توانگری، خوراک

نوال، بخشش

نوبتی، ساعتی، هنگامی

نوحادث (نو) زاید، حادث، جدید الوجود

نورکم اطفاء نار الکافرین، نور شما فرو کرد

آتش کافران را

نول، منقار

نُون، ماہی (ذوالنون)

نوید، خبر خوش

نُہا = نُہیٰ، دانش

نہایات الوصال، غایت وصل

نہیب، خوف، دہشت (۴۹۸)

نیر نجات، شعبدہ وغیرہ

و

وابکوا کثیرا، بگریید بسیار، اشارہ بآیہ فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا سورہ التوبہ

واحد کالف، یک مانند ہزار

واسجد واقترب، سجدہ کن و قرب حاصل کن آیہ سورہ علق

واعیہ، محفوظ

وافرحتاہ، فرحت

وافی، وفا کنندہ، کافی

والنجم والشجر یسجدان، ستارہ و درخت سجدہ میکنند، آیہ سورہ الرحمٰن

والہ، حیران، بیخود، سرگشتہ (۴۷۸)

والہم، والہ ام، حیران ام

وامدار، قرضدار

وامی، وام گیرندہ، مقروض

وثاق، خانہ

وثن، بت

وثیق، استوار

وجا، خستگی، خوف، درد (۵۳۳)

وجع، درد

وجہ، رو، بزرگ قوم، مراد مدمعاش

وجہ العرب، بزرگ عرب

وحدت، تنہائی

ودّ، دوستی، محبت

وداد، ایضاً

ودود، مہربان، محبوب، واز اسمائے خدائے تعالیٰ

وراق، کاغذ برندہ، ورق سازندہ

ورد، گل

ورطہ، ہلاکی، دشت بے راہ و نشان مجازاً گرداب

ورائے = ورا، مخلوقات، عالم

وسادہ، بالین

وسخ، چرک

وسن، مقدمہ خواب، غنودگی

وسیط، نام کتابے در علم فقہ

وشت، خوب، خوش

وصم، عیب وننگ

وطاء، کوبیدن زمین باپائے

وظیفہ، روزمرہ ازطعام، خدمت وغیرہ

وعدہ گاہ، جائے وعدہ

وغا، جنگ، کارزار (۴۱۹)

وقود، انچہ بدان آتش افروزند، افروختہ

وقیح، بے شرم، نااہل

وکر، آشیانہ

ولا، دوستی

وَلَہ، شوق، شوق فراوان، (۴۰۹)

ویل، سختی، عذاب، نام طبقہ جہنم

ہ

ہا انا ادعوک کے تسعیٰ الیٰ باش، من

ترا میخوانم تا سوے من بشتابی

ہادم، شکست کنندہ، خراب کنندہ

ہبا، گرد

ہبوط، فرود آمدن

ہدر، باطل

ہدائے، ہدایت

ہروب، فرار کنندہ

ہرائے، ہرات

ہزہ، حرکت، جنبش

ہش، ہوش

ہل، بگذار

ہلا، آگاہ باش

ہل من مزید، آیا ہیچ باقیست

ہمام، بزرگ

ہم رقود، ایشان خفتہ اند، اشارہ بآیہ

وتحسبہم ایقاظا وھم

رقود سورۃ الکہف

ہم شدے = بہم شدے

ہم قوم فلا یشقی جلیس، آن کسانند کہ ہمنشین

آنہا محروم نمی شود

ہوام، ج ہامہ، حشرات الارض

ہول، دہشت، خوف

ہون، آہستگی

ہیمہ، ہیزم سوختنی

ی

یا رسول اللہ قد جئنا الیک، اے رسول
خدا ما بسوئے تو آمدیم

یاسہ، قانون، قاعدہ

یاوہ، ضائع، گم

یاوہ شدن، گم شدن

یجوز لا یجوز، جائز، ناجائز

یداللہ فوق ایدیہم، دست خدا بالائے
دستہاے ایشان، اشارہ بآیہ
ان الذین یبایعونك .....
سورہ الفتح

یخ، برف

یرغ، یرغا، تیزرو

یسار، چپ

یستفتحون، طلب فتح میکردند، اشارہ بآیہ
وکانوا یستفتحون سورہ البقرہ

یشم، سنگے معروف کہ یشب نیز گویند

یضلك من سبیل اللہ، گمراہ کند ترا ازراہ
خدا اشارہ بآیہ فیضلك من
سبیل اللہ سورہ ص

یطہرکم، پاک کند شما را، اشارہ بآیہ انما
یرید اللہ لیذہب عنکم
الرجس اہل البیت و یطہرکم
تطہیرا سورہ الاحزاب

یعجب الزراع، خوش می آید کشتکاران را
آیہ سورہ الفتح

یفر من اخیہ، فرار کند برادر از برادر اشارہ
بآیہ یوم یفر المرء من اخیہ
سورہ عبس

یفعل اللہ ما یشاء، میکند خدا ہرچہ میخواہد

یقتلون الانبیاء، قتل میکنند انبیاء را،
اشارہ بآیہ یقتلون الانبیاء
بغیر حق سورہ آل عمران

ینبوع، سرچشمہ

ینجو من نجا واستیقنہ، رستگاری یافت
کسے کہ رستگار شد و طلب یقین کرد

ینظر بنور اللہ، می بیند بنور خدا، اشارہ
بحدیث نبوی اتقوا من فراست
المومن فانہ ینظر بنور اللہ

یم، دریا

یوز، جانورے شکاری کوچکتر از شیر

یوفک عنه من افک، روگردانیده شد (از قرآن) کسے که گردانیده شد (از ازل) آیه سوره الذاریات

یوفی، بیهوده گو

یولهون فی الحوائج هم لدیه، دیوانه شده اند (فریاد میکنند) در قضائے حاجات خود نزد او

یهدی من یشاء، هدایت دهد هر کرا میخواهد، اشاره بآیه سوره البقر

صواب الخطا

صواب الخطا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۹	۹	طوق	طوق)
۱۱	۱۸	بحر	بحرے
۱۳	۱۴	درد و	درد و
۱۵	۱۴	پابنده	پاینده
۲۹	حاشیه	۱۸	۲۸
۳۷	۷	فضا	قضا
"	۱۱	یدید	پدید
۴۰	۱۴	فقسها	قفسها
۴۰	۱۶	این	زین
۴۱	۱	۹	۱۰
۴۲	۱۴	ذریعا	دریغا
۵۶	۱۶	گفت، او	گفت او،
۷۱	۱۶	شمسیر	شمشیر
۸۵	۴	صونی	صوفی

صفحه	سطر	خطا	صواب
۹۴	۷	۹	۱۰
"	۱۴	بپا	بیا
۱۱۵	۴	فقہیے	فقہیے
۱۲۳	۱۸	لبفت	بسفت
۱۲۷	۱۲	۲۹	۲۸
۱۲۹	۲۰	فروان	فراوان
۱۳۰	۵	اجابث	اجابت
۱۴۵	۶	توراست	تورُست
۱۴۷	پیشانی	دفتر سوم	دفتر دوم
۱۵۳	۲	حسام الدین	حسام الدّین
۱۵۶	۶	ظریف	طریف
۱۶۳	۱۷	ورشتی	درشتی
۱۶۶	۱۱	بیجوشیم	بیخویشیم
۱۷۴	۴	دواشد	دو اشد
۱۷۷	۳	ابخوشیدی	بجوشیدی

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۸۰	۱۶	دفتسند	رفتند	۲۷۳	۶	واؤد	داؤدؑ
۱۸۲	۱۱	چرچخ	چرخ	۲۷۵	۱۳	عمرمم	عمرؓ م
۱۹۸	۱۳	رهسرنے	رهزنے	۲۷۶	۱۷	سسلیمان	سلیمانؑ
۱۹۹	۵	خبنے	خنبے	۲۸۰	۱۵	بروزر	بروز
۲۰۴	۲۰	گفش	گفتش	۲۸۵	۳ (حاشیہ)	×	۳۲۱
۲۲۵	۱۰	زستیۓ	زشتیۓ	″	۱۴ ″	×	۳۱۹
۲۲۶	۲	نقطش	نطقش	۲۸۶	۴	بیشتر	بیشتر
۲۲۹	۱۷	گور	کور	۲۸۳	۵ (حاشیہ)	۳۱۶	۳۲۶
۲۳۰	۱۴	نابنیا	نابینا	″	۱۹ ″	۳۱۷	۳۲۷
۲۳۲	حاشیہ	۴۵۹	۲۵۹	۲۸۳	۲۷ ″	۲۱۸	۳۲۸
۲۵۲	۱۶	نجیف	نحیف	۲۹۴	۱۹	بگداشتے	بگذاشتے
۲۵۹	۴	هفّت	هفت	۲۹۶	۲۰	کرکین	گرگین
۲۶۱	۲	حسام الدین	حسام الدینؒ			کرک	گرگ
۲۶۳	″	″	″	۳۰۰	۱۹	بوالحسن	بوالحسنؒ
۲۶۶	۶	پارے	یارے	۳۰۵	۱	بک	یک
۲۶۷	۱۷	قیاششش	قیاسش	۳۱۱	۲	پست	پشت
۲۶۸	۳	سسح	سبح	۳۱۶	۱۶	بیحان	بیجان
″	۱۴	اتقاقاً	اتفاقاً	۳۲۲	۱۱	پسیج	بسیج
″	۲۰	همنقس	همنفس	۳۲۷	۳	نماد	نماند
۲۷۰	۲۱	چنین	حنین	۳۳۵	۲۰	مقتی	متقی

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۴۲	۲	(حاشیه)	۳۹۰	۴۳۲	۱	غینز	غیر
۳۴۵	۱۲	"	۳۹۳	۴۴۳	۱۱	آنحبا	آنجا
۳۵۳	۲۰	حافظاں	حافظان	۴۵۱	۱۴	امیر المحشرین	امیر الصادقین
۳۵۶	۱۶	(حاشیه)	۴۱۴	۴۶۳	۱۳	زینگو	زینگونه
"	۱۷	طبائع	طبایع	۴۷۴	۴	دعوے کنند	دعوے کننده
۳۶۰	۶	مبرود	میرود	۴۷۸	۸	اکتناب	اکتناف
۳۶۵	۱۳	دوه انگ	دودانگ	"	۱۱	فرقد	فدفد
۳۶۸	۱۲	رغیب	زغیب	۴۷۹	۱۹	پیچس	بپیچش
۳۷۵	۱۰	حنیس	خنیس	۴۸۴	۲۰	نورٌ	نورٍ
۳۷۹	۲	فناق	خناق	۵۰۰	۷	برورهند	بروے هند
۳۸۳	۱۷	حان	جان	۵۰۴	۸	بحز	بحر
۳۸۴	۱۲	ذانم	دانم	۵۰۷	۵	چشم و دل	چشمِ دل
۳۸۷	۱۴	ربع	ریع	۵۱۲	۷	نغز	لغز
۳۹۵	۹	حر	خر	۵۱۳	۱۲	قلعهات	قلعهاش
۳۹۹	۱۶	احدا	احد	۵۱۷	۶	ابراهشیم	ابراهیم
۴۰۰	۱۲	حاشیه	۴۵۹	۵۱۸	۱۸	کاآگاه	کاگاه
۴۰۳	۱۸	منگر	منکر	۵۲۳	۱۶	سعدود	معدود
۴۲۰	۱۰	گیبر	گبر	۵۳۳	۱۳	جوجے	جوجی
۴۲۵	۶	آنش	آتش	۵۴۵	۲	ص ۱۲	ص ۱۲۰
۴۲۹	۱۶	وحله	حله	۵۴۹	۳	از	اذ

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۵۵۱	۹	گشتۃ	گشتتے
〃	۱۲	ذوالمنن	ذوالمنن
۵۵۴	حاشیہ	بعدازاں	بعداز
۵۵۵	〃	خو	خود
۵۵۷	۱۴	ماند	مانداز
۵۵۹	۹	باد	یاد
۵۶۰	حاشیہ	قیاس آورند	قیاس آورنده
۵۶۲	۶	شاہش	شاہیش
〃	۸	گر	دگر
〃	۱۲	ابراہیم	ابراہیم
〃	۱۵	خریق	غریق
۵۶۳	۱۱	یوسفے	یوسف
۵۶۴	۱۵	بیتیرمیت	بیشترمیست
۵۸۱	۵	ساخیست	شاخیست
۵۸۶	۸	تاپستان	تابستان
۵۹۴	۱۱	آنیسو	انیسو
۵۹۷	۷	رشیطان	زشیطان
۵۸۱	حاشیہ	نفاق	انفاق
۶۰۱	۸	عنین	غمین
۶۰۲	۵	فور	نور
۶۰۴	۳	نوّاب	توّاب

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۶۰۷	۱۲	نورآں	نورآن
۶۰۸	۱۰	جابلانہ	جاہلانہ
۶۰۹	۷	ضاق القضا	ضاق الفضا
۶۱۳	۶	مبتلان	مبتلاں
۶۱۶	۸	چاریار	چاریارؓ
۶۲۰	۱۰	ستان	سنان
۶۲۳	۱۰	کاز	کار
۶۲۵	۳	مد	بد
۶۲۷	۸	او	و
۶۳۲	۳	جر	جز
۶۳۵	۱۰	اوئے	اولے
۶۳۷	۱۴	غیب	عیب
۶۳۸	۸	ماران	باران
۶۴۰	۱۴	ببیبد	ببینید
〃	حاشیہ	کفنم	کظم
۶۴۱	۱۴	درویش بہ	درویش بہ
۶۴۴	۳	رفع	درفع
〃	۵	عمے	غمے
۶۴۸	۷	بقا	تقا
۶۵۰	۱۴	مرسلوں	مرسلونؑ

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۶۵۲	حاشیه	مردکی	مردگی	۶۹۸	۱۰ (حاشیه)	×	وصف ظلم
۶۶۴	۱۴	بنجاه	پنجاه	۷۰۰	حاشیه	یارد	یار
۶۷۰	۹	بماما	بما	״	۱۱	اہل	اهل
۶۷۱	۱۱	رخسان	رخشان	۷۰۱	۸	باچیله	پاچیله
۶۷۳	۱	هست	ماست	״	۱۰	علت	ملت
۶۷۴	۲	چیز	چیر	۷۰۴	حاشیه	شوزش	شورش
۶۷۵	۱	زشئے	زشتئے	۷۰۷	۱۱	عسق	عشق
۶۷۶	۶	نه	ز	۷۱۰	۱۵	وه	ده
״	حاشیه	عقبه را	عقبه راه	۷۱۴	۸	سخنگوئے	سخنگوئی
۶۷۸	۱۱	بس	پس	۷۳۰	۱۵	شگونه	شگوفه
۶۷۹	۳	بهره فع	بهر دفع	۷۴۲	حاشیه	سلوک کریم ولئیم	سلوک باکریم ولئیم
۶۸۲	۷	انگستک	انگشتک	۷۴۷	۳	آپ	آب
۶۸۳	۱۰	هتره	هزّه	۷۵۵	۲	وداد	و وداد
״	۱۱	یعقر	بعقر	۷۵۶	۱	بکن	مکن
״	۱۵	سکت	سکست	״	حاشیه ۶	״	فواید مشورت (مفاد مشورت)
۶۸۷	۱۶	ست	سست	۷۵۹	۱۴	نه	به
۶۸۸	۱۴	خشتِ مدر	خشت و مدر	۷۶۰	۱۱	سنام	مشام
۶۸۹	۳	تازی	تاری	۷۶۵	۱۶	دیگرا سے	دیگرا نے
۶۹۱	۲	نفخ	نفخ	۷۶۶	۲	دوستت	دوستیست
״	۴	صفای	صافی	۷۶۸	۶	بیید	نبید

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
٧٦٨	١٠	من	عن	٨٧٥	٦	شائکم	شاتکم
٧٧٥	١	استراں	اشتراں	٨٨٠	٨	اگر	دگر
٧٨٠	٣	تاجنس	ناجنس	٨٩٠	١	خان	جان
٨١٨	١٦	خراب	حراب	٨٩۴	٧	بربنای	برنیائی
٨٢١	"	منه	عنه	٨٩٧	۴	حمله	جمله
٨٢٥	٨	جاجا	جا	٩٠٦	٣	انفقوا ا	انفقواراً
٨٢٩	۴	برهامت	برهاست	٩١٦	١٢	غول	غلول
٨۴۴	۴	اذرعنی	اوزعنی	٩٢۴	٦	را	مرا
٨۴۵	١۴	لاتحف	لاتخف	٩٢٥	٦	عیوب	غیوب
"	١٦	راجین	رایحین	٩٣٧	٥	حز	جز
٨٥٨	٥	مسّح	مُسّبح	٩۴١	١٢	آزاهٔ	آزادهٔ
٨٧٠	١٣	هوا	هوا	٩۴٢	١٦	خواند	خورند

نقد المثنوی

(زیر طبع)

تمہید

شعرِ مولانا ۔ ادوار شعر گوئی مولانا ۔ تخلص ۔ مجموعۂ ملفوظات ۔ کلیات ۔

دیوان

دیوان شمس تبریز ۔ وجہ تسمیہ ۔ تعداد اشعار ۔ تجزیہ دیوان ۔ (غزلیات شمس تبریز، سلطان ولد و دیگر اصحاب مولانا) ۔ ترتیب دیوان، خلط انواع مختلفہ (حمد، نعت، منقبت، مکتوبات، تہنیات، مراثی، محامد اصحاب وغیرہا) غزلیات عربیہ، اشعار ترکیہ، خصوصیات کلام (عرفان عریان، تسلسل، یکسانی بیان، کثرت اشعار غزل، تکرارِ غزلیات، ندرت قوافی، اضافہ) مقابلۂ غزلیات مولانا با غزلیات بعضے از دیگر شعرا (سنائی، عطار، سعدی، عراقی، حافظ، جامی) انتخاب غزلیات و رباعیات ۔ فردیات

مثنوی شریف

نام ۔ سبب تصنیف ۔ طریق تصنیف ۔ مدت تصنیف ۔ موضوع و غایت ۔

انتساب - مخاطب - طریقِ استفادہ - وزن - حصص - تعدادِ اشعار - الحاق - تصحیف - اثراتِ الحاق و تصحیف - مکررات - اشعارِ متحد المعانی - عنوانات - خصوصیات [باطنی ("معنوی" - حال خود و اصحاب خود) - ظاہری (طرزِ ترتیب - وصل و فصل - ارتباطِ جامع - اسلوب بیان - تخاطب - تکلم - ماضی بصیغہ حال - الفاظ و معانی)] - امتیازاتِ فارقہ [(الف) مثبت - تضمینِ آیاتِ قرآنی و احادیثِ نبوی، اشعار عربیہ، الفاظ ترکیہ، تشبیہ، تمثیل، ایجاز و اطناب، یکسانی انداز بیان، انتخابِ حکایات، ہیئتِ حکایات، استخراجِ نتائج، استدلال، تعدیل در مسایل مختلف فیہ، اشعار مشہورہ - (ب) منفی - عدم پیروی اصول معلومہ در بارہ حمد، نعت، مدح صحابہ، ستایش سلطانِ وقت، خطاب بہ ساقی و ذکر مے و معشوق، واقعہ نگاری، خیال آرای - آزادی از عواید رسمیہ و قیود عایدہ] نیتجۂ حاصلہ - شکوک و اعتراضات و تنقید آنہا - (ضعفِ احادیث، عدم ترتیب، نقص قوافی، ہزل) - اثراتِ دیوان بر مثنوی - تصوف و مثنوی - مقابلۂ مثنوی شریف با بعضے از دیگر مثنویات (حدیقۂ سنائیؒ، تحفۃ العراقین خاقانیؒ، خمسۂ نظامیؒ، منطق الطیر عطارؒ، بوستانِ سعدیؒ، جامِ جم اوحدیؒ، رباب نامۂ سلطان ولدؒ، خمسۂ خسروؒ، خمسۂ جامیؒ، مرأۃ المعانی جمال الدینؒ معنوی، گلشنِ راز محمود شبستریؒ، چند دیگر مثنویات کہ چندان معروف نیند) تبجیلِ مولانا و کلامِ مولانا - حکایاتِ مثنوی شریف کہ باسمائے مخصوصہ منقول اند (الف) انبیا علیہم الصلوۃ و السلام (ب) اولیاءُ اللہ (ج) سلاطین (د) دیگر افراد -

ضمیمہ

۱- دفتر ہفتم مثنوی، نسبت آن بمولانا و ابطال این نسبت،

۲- (الف) شروح مثنوی شریف، (ب) تراجم مثنوی شریف، (ج) تلخیصات مثنوی شریف، (د) فرہنگہاے مخصوصہ براے مثنوی شریف

۳- انطباعات مثنوی شریف در ممالکِ مختلفہ۔

۴- نسخہاے قلمی مثنوی شریف کہ در کتبخانہاے عامہ ہند محفوظ اند۔

حجم تخمیناً ۸۰۰ صفحات

صاحب المثنوی
(زیر طبع)

دیباچہ

مآخذ و اسناد سوانح مولاناؒ

فصل اوّل

اصل ثابت و فرع نابت

نام ۔ نسب ۔ وطن ۔ تعلقاتِ قرابت ۔ مفتخر شدن حضرت بہاء الدینؒ ولد (پدر بزرگوار مولاناؒ) بخطابِ "سلطان العلما" ۔ طریق حضرت سلطان العلماؒ در بارہ لباس، معیشت، مجلس، ترتیب اوقات ۔ عظمت و ہیبت حضرت سلطان العلماؒ ۔ ولادت مولاناؒ ۔ برادر و خواہر مولانا ۔ تعلیم و تربیت ۔ بعضے از واردات و واقعات ایام طفولیت ۔ ترک وطن ۔ ورود بہ نیشاپور و ملاقات با شیخ فرید الدینؒ عطار ۔ ورود بہ بغداد ۔ حج و زیارت ۔ ورود بہ آقشہر ۔ ورود بہ لارندہ ۔ عقد مولانا با گوہر خاتون ۔ ورود بہ قونیہ و توطن پذیری ۔ بنائے مدرسہ ۔ ارادت سلطان علاء الدین کیقباد بہ حضرت سلطان العلما ۔ بعضے از کوایف و کرامات حضرت سلطان العلما ۔

وفات حضرت سلطانُ العلما -

تتمہ

(۱) شاہان خوارزم (۲) سلاجقہ روم

فصل دوم

اتمام الکمال

نشستن مولانا بجاے حضرت سلطانُ العلما - سلسلۂ باطنی - سید برہان الدین محقق ترمذی - ورود سیدؒ بہ قونیہ - ارادت مولانا بہ سیدؒ - وفات سیدؒ - اسفار مولانا بطلب علم بجانب حلب و دمشق - اقامت مستقل بہ قونیہ - ارادت سلطان غیاث الدین - تدریس وافتا -

فصل سیوم

قران النیّرین

ملاقات بہ شمسؒ تبریز و تغیر حالت - سرگذشت شمسؒ تبریز - روایات مختلفہ - زمانِ ملاقات (سنہ ۶۴۲ھ) - گرویدگی مولانا بہ حضرت شمسؒ - اثرِ صحبت - رغبت بسماع - آغاز شعرگوی - شورش نااہلان - غیبت اولی حضرت شمسؒ - بیقراری مولانا - نامہ وپیام - روانگی سلطانؒ ولد (فرزند مولانا) بجانب دمشق - بازآمدن حضرت شمسؒ بہ قونیہ - تردید روایت سفر مولانا تا بہ تبریز - عقد حضرت شمسؒ باکیمیا خاتون - غیبت ثانیہ حضرت شمسؒ - روایاتِ قتل حضرت شمسؒ وتنقید آنہا - وارفتگی مولانا در ہجر حضرت شمسؒ - اسفار مولانا در جستجوے حضرت شمسؒ - کیفیت تعلقات مولانا با حضرت

شمسؒ - بزرگداشت یکدیگر - اقوال حضرت شمسؒ - مثنوی "مرغوب القلوب" وحقیقت آن - خلافت شیخ صلاح الدین زرکوب - برخے از احوال شیخؒ شورش بخلاف شیخؒ - عقدِ سلطان ولد با دخترِ شیخؒ - وقعتِ شیخؒ بنظر مولاناؒ - مرثیہ شیخؒ - خلافت حضرت چلپی حسام الدین - سوانح حضرت چلپیؒ - مراتب اصحاب ثلثہ - تصنیف مثنوی شریف و حضرت چلپیؒ - علالت مولاناؒ - معالجہ و عیادت - لمحات آخر - وصیت - تجہیز و تکفین - مراثی - مرثیۂ خود گفتہ - مدفن - حوادث قونیہ بعد از مولاناؒ - حالات موجودہ - جانشینان مولاناؒ - اخلاف مولاناؒ - سوانح سلطان ولدؒ - دیوان و مثنوی سلطان ولدؒ - شجرۂ نسب -

فصل چہارم

شمایل و خصایل

(الف) عادات و خصایل - قد و قامت، رنگ، خورش، لباس، اثاث البیت، بیزاری از تکلف، شوقِ حمام، اجتناب از اشتہار، گریز از ازدحام، غیرت، سخت کلامی، محبت اہل و عیال، حب وطن -

(ب) محاسن اخلاق - صلح جوی و صلح پسندی، دلجوی و دلداری، حلم و تواضع، عفو و درگزر، حاجت روای، شفقت و رافت، شفقت عام، مال دنیا، کسب و محنت، خدمات شاہی، فتوی نویسی - استکراہ از اہلِ دولت، پند و نصیحت اہلِ جاہ، پاس خاطر مریدین، حمایت و ضمان، قدر افزای، اغماض، عظمت و وقعت، محبت، تاویل شکایات، اتباع شیخ، حضوری باطنی، حق شناسی، قدر دانی اہل کمال، حسن ظن، نگہداشت ادب قدما و معاصرین، وسعتِ مشرب، اعترافِ منکرین، بحث و جدل، نصایح،

اثر کلام، مقولات، فتاوی نادرہ، زندہ دلی۔

(ج) کمالات باطنی۔ پابندی شریعت، نماز، روزہ، شب بیداری، استغراق، روشنضمیری، آزمائش، فقر و فاقہ، تقوی، اشاعت اسلام، کرامات، اعانت اہل اسلام، جہاد، سماع، رباب، مسلک،

تتمہ

انضباط و توسع سلسلۂ مولویہ

فصل پنجم

زمان و اہل زمان

حالات سیاسیہ۔ سلاطین و امرا۔ صوفیا۔ علما۔ شعرا

ضمیمہ

۱۔ احباب و اصحاب مولانا

۲۔ انتخاب رباب نامہ (سلطان ولد) محتوی بر حالات مولانا و اصحاب مولانا۔

حجم تخمیناً ۷۰۰ صفحات